

نثر فارسی
(زبان و ادبیات فارسی)

مجموعه زبان و ادبیات فارسی

نثر فارسی

فهرست مطالب

8	گلستان.....
27	«قابوس نامه».....
35	«سیاست نامه».....
48	تست.....
55	پاسخنامه تستها.....
56	مرصاد العباد.....
70	ویژگی های دستوری.....
74	صنایع بدیعی.....
75	گزیده ای از مرصاد العباد.....
101	لغات و ترکیبات دشوار.....
117	عبارات عربی.....
120	چهار مقاله.....
131	کلیله و دمنه.....
156	تاریخ بیهقی.....
173	مجموعه تست نثر فارسی.....
187	پاسخنامه تست های نثر فارسی.....
192	تست های کنکور سال 1390.....
198	پاسخنامه تست های کنکور سال 1390.....
204	منابع.....

گلستان

هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی آید مفرّج ذات، ممدّ مدد کننده - مفرّج ذات: فرح بخش نفس و هستی.

درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در برگرفته: به عنوان جامه نوروزی - ورق: برگ

دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیورود، بنات نبات: دختران گیاه.

عصاره تاکی به قدرت او شهد فائق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته، عصاره تاک: شیره درخت انگور - شهد فائق: عسل برگزیده - باسق: بالیده، بلند.

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف، عاکف: معتكف و گوشه نشین - تقصیر: کوتاهی کردن.

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین منتشر گشته و قصب الجیب حدیش

که همچون شکر می خورند و رقعہ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند، برکمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد.

ذکر جمیل: یاد کرد نیک - افواه عوام: دهن‌های همه مردم - صیت: شهرت و آوازه - بسیط زمین: پهنه زمین - قصب

الجیب: نوعی خرما - رقعہ منشآتش: منظور، نوشته‌ها و آثار قلمی سعدی است.

چندان که نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد، جوابش نگفتم: هر قدر که به بازی و شوخی تمایل نشان داد و

بساط (فرش) شوخی و مزاح را پهن کرد، جوابش ندادم.

کسی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که...: یکی از وابستگان من او را مطابق با واقعه آگاه کرد که...

تو نیز اگر توانی سرخویش گیر و راه مجانبیت پیش، سرخویش گرفتن: از پی کار خود رفتن - راه مجانبیت پیش: راه دوری

گزیدن پیش گیر.

آزردن دوستان چهل است و کفّارت یمین سهل: جبران سوگند شکستن آسان است.

تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیعی که صولت برد آرمیده بود و اوان دولت ورد رسیده، تفرج کنان: گردش کنان -

ربیع: بهار - صولت برد: حمله سرما - دولت ورد: اقبال گل.

برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و

گردش زمان عیش ربیع آن را به طیش خریف مبذل نکند، نزهت ناظران: خرمی و خوشی بینندگان - فسحت: گشادگی

خاطر - تطاول: تعدّی و دراز دستی - عیش ربیع: خرمی و خوشی بهار - طیش خریف: تعب و اضطراب پاییز.

فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد: پاك‌نویس

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت [خدمت] بارگاه [خداوندی] می‌رود، تقصیر: کوتاهی کردن
تقاعد: کناره گرفتن از انجام کاری، مواظبت خدمت: استمرار خدمت، می‌رود: روی می‌دهد،
آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطیء است، بطیء: کند،

اگر در سیاق سخن دلیری کنم، شوخی کرده باشم و بضاعت مزجاء به حضرت عزیز آورده،

سیاق سخن: راندن کلام - شوخی: گستاخی - بضاعت مزجاء: سرمایه ناچیز

شبه در جوهریان جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد، شبه: سنگی کم قیمت - شبه در نزد جواهر فروشان یک جوهر (یک
حبه) زر نمی‌ارزد،

نخلبندی دانم ولی نه در بستان، شاهی فروشم ولی نه در کنعان، نخلبندی: ساختن صورت درختان از موم - شاهی: زیبایی؛
مقصود آنکه نخل آرایی من در برابر درخت‌های بوستان و جلوه فروختن زیبایییم در کنعان (شهر یوسف) رونقی ندارد،

قَدَمُ الخروج، قبلَ الولوج، بیرون آمدن را بر داخل شدن مقدم‌دار (مقصود آنکه نخست آن را پیش‌بینی کن)،

مر این روضه غنّا و حدیقه غلبا را چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد، روضه غنّا: گلزار بسیار درخت - حدیقه غلبا: باغ پر
درخت، منظور این است که کتاب گلستان مانند بهشت هشت باب دارد،

ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز به راستی سخن گفتن، ابنای جنس: همکاران، همپایگان،

سایر حکما از تاویل آن فرو ماندند مگر درویشی که به جای آورد، سایر: همه - به جای آورد: فهمید، پی برد،

محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند،

معادل این بیت است: کس نیاید به زیر سایه بوم و رهمای از جهان شود معدوم

هر یک را از اطراف بلاد حصّه‌ای مرضی معین کرد: بهره‌ای پسندیده - اطراف بلاد: شهرهای مرزی،

محکم آن که ملاذی منیع از قلّه کوهی بدست آورده بودند و ملجأ و مأوای خود کرده، ملاذی منیع:

پناهگاهی بلند و استوار - ملجأ: پناهگاه،

رخت غنیمت بنهادند: اسباب و کالایی که به غنیمت گرفته بودند،

این پسر همچنان از باغ زندگانی برنخورده و از ریعان جوانی تمتّع نیافته، ریعان: اول هر چیز و بهترین آن، منظور تازگی و رونق
جوانی است،

اگر در سلک صحبت آن بدان منتظم ماندی طبیعت ایشان گرفتی، اگر (این نوجوان) در رشته هم‌نشینی با آن بدکاران برقرار می‌ماند، خوی و سرشت آنان را پیدا می‌کرد.

حُسن خطاب و ردّ جوابش آموخت، حسن خطاب: با نیکویی با کسی سخن گفتن - ردّ جواب: طرز پاسخ باز دادن، و جهل قدیم از جبلّت او بدر برده: جبلّت: سرشت.

خلق از مکاید ظلمش به جهان برفتند و از کُربت جورش راه غربت گرفتند، مکاید: جمع کید به معنی حيله - به جهان برفتند: به دیگر جاهای جهان مهاجرت کردند - کربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم.

چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت: عایدات مملکت.

خلقی بر او به تعصّب گرد آمدند، تعصّب: حمایت و جانبداری.

دست در خطام کشتی زد: مهار.

از آن جا که همت درویشان است و صدق معاملات ایشان، خاطری همراه ما کن که از دشمن صعب، اندیشناکم، صدق معاملات: صداقت در رفتار و عبادت - خاطر: توجه روحانی و دعای خیر - صعب: سخت - اندیشناک: نگران.

از این جا گفته‌اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدّت و سورت پادشاهان برحذر باید بود، اصحاب فطنت: هوشمندان و زیرکان - اصحاب خبرت: آگاهان - حدّت: تیزی - سورت: شدّت و تندى.

که خزینه‌ی بیت‌المال لقمه مساکین است نه طعمه اخوان الشیاطین: از آیه‌ی شریفه اقتباس شده است:

انَّ الْمُبْدَرِينَ كَانُوا اخْوَانَ الشَّيَاطِينِ ...: همانا اسراف پیشگان برادران شیطانند.

چنین کسان را وجه کفاف به تفاریق مجری باید داشت تا در نفقه اسراف نکنند، وجه کفاف: مبلغ کافی برای گذران روزانه - به تفاریق: به تدریج، اندک اندک - مجری باید داشت: (در اینجا) باید پرداخت - نفقه: خرج

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر به سختی داشتی، لاجرم دشمنی صعب روی نمود، همه پشت دادند، رعایت مملکت: نگاه داشت کشور - لشکر به سختی داشتی: بر سپاهیان از نظر مالی سخت می‌گرفت - پشت بدادند: گریختند.

ملک بار دیگر با وی دل خوش کرد و عمل فرمود، قبول نکرد و گفت: معزولی به نزد خردمندان به که مشغولی، پادشاه بار دیگر به او محبت نشان داد و او را به کار دیوانی مامور کرد، عمل: کار دیوانی - مشغولی: پریشانی و اضطراب.

جگر بند پیش زاغ نهادن: کنایه از تحمل هر رنجی و خطر را قبول کردن.

مکن فراخ روی در عمل، اگر خواهی که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ

اگر می خواهی هنگام رسیدگی به حساب تو و عواید و مخارج، دشمن فرصت و مجال ایراد به کار تو نداشته باشد، در امور دیوانی و مالی تندروی نکن و پا را از حد وظیفه فراتر مگذار.

هم چنین تو را فضل است و دیانت و تقوی و امانت اما متعنتان در کمینند و مدعیان گوشه نشین. متعنت: خرده گیر و عیب جو- گوشه نشین: در گوشه ای نشست‌اند و مراقبند.

نجم سعادتش در ترقی بود تا به اوج ارادت برسید. بالاترین درجه دلخواه.

مرا در آن قُربت با طایفه ای یاران اتفاق سفر افتاد، در آن قربت: در آن نزدیکی، نزدیک به همان روزها.

دو منزلم استقبال کرد: تا دو منزل (توقفگاه مسافران در قدیم) به پیشواز من آمد.

یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمه حق خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند. حمیم: گرم و صمیمی - از کلمه حق: از گفتن سخن حق - صحبت دیرین: هم نشینی قدیم.

از بند گرانم خلاص کردند و ملک موروثم خاص: از بند گران خلاص کردند و ملک موروثم را مصادره کردند.

خواستم تا به طریقی کفاف یاران مستخلص کنم. وجه معاش یاران را (که قطع شده بود) از توقیف برهانم و از نو برقرار کنم.

حدیث زَلَّتْ یاران در میان آمد: لغزش.

اسباب معاش یاران فرمود تا به قاعده ماضی مهیا دارند و مؤونت ایام تعطیل وفا کنند. به قاعده ماضی: مطابق قرار گذشته

- مؤونت ایام...: خرج روزهایی را که مستمری پرداخت نشده بود به طور کامل بپردازند.

نیاساید مشام از طبله عود برآتش نه که چون عنبر بیوید: بینی از صندوقچه عود لذت و آسایش نمی یابد مگر آن که

اندکی از عود را بر آتش بگذاری تا بسوزد و مانند عنبر بوی خوش بپراکند.

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح.

درویشان: در اینجا به معنای نیازمندان نزدیک تر است - به حیف: با جور و ستم - به طرح: به اجبار (فروختن)

زینهار تا نمک به قیمت بستانی تا رسمی نگردد: مراقب باش که نمک را به قیمت واقعی بخری تا این کار به صورت شیوه ای معمول نشود.

یکی از ملوک را مرضی هایل بود که اعادت ذکر آن ناکردن اولی: تکرار نکردن یاد آن، شایسته ترست.

سرهنگان ملک به سوابق انعام او معترف بودند و به شکر آن مرتهن. در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردند و زجر و

معاقبت روا نداشتندی. سوابق انعام: احسان و نیکی پیشین - مرتهن: مرهون، در گرو - توکیل: بازداشت - معاقبت: شکنجه کردن. آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضی به در آمد و به بقیت در زندان بماند: آنچه پادشاه پرداخت آن را به عنوان جریمه دستور داده بود؛ مقداری از آن را پرداخت و به سبب پرداخت بقیه مبلغ در زندان گرفتار ماند. تقدیر باری عزّاسمه، چنان بود که مرا مکروهی رسد. پس به دست تو اولی تر که حقوق سوابق نعمت داری. تقدیر خداوند چنین بود که واقعه ناخوشایندی برای من اتفاق بیفتد. پس پیش آمدن آن واقعه به وسیله تو شایسته تر بود که بر من حق احسان و نیکویی های پیشین داری.

بطرح دادن: فروش تحمیلی و دلخواه.

پسر چون پیل مست در آمد به صدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جای بکندی: با چنان ضربه کوفتنی و با چنان هیبتی، یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمده بود چنان که سیصد و شصت بند فاخر بدانستی. صنعت: هنر - سرآمده: برتر و ممتاز - بند فاخر: فن عالی.

بفرمود تا مصارع کنند: کشتی گرفتن.

درویش از آن جا که فراغ مُلک قناعت است سربرنیاورد و التفاتی نکرد. سلطان از آن جا که سطوت سلطنت است به هم برآمد. به ترتیب: به سبب وارستگی حاصل از خرسندی و بی نیازی - بر اثر چیرگی و ابهت مقام پادشاهی. ملک بفرمود تا بزنندش و نفی کنند تا چندین دروغ در هم چرا گفت. نفی کنند: تبعید کنند - درهم: پیایی و درهم بافته. و صلاح همگان را به خیر توسط کردی: برای درست شدن کار همگان به نیکی میانجیگری می کرد. یکی مژده آورد پیش انوشیروان عادل که: خدای تعالی فلان دشمن برداشت گفت: هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت. برداشت: نابود کرد - فرو گذاشت: باقی و زنده گذاشت.

به خلاف آن طاغی که به غرور ملک مصر دعوی خدایی کرد، نبخشم این مُلک را مگر به خسیس ترین کسی از بندگان: برعکس آن سرکش (منظور فرعون است)، خسیس ترین: پست ترین.

هیكلی که صخرالجن از طلعتش برمیدی و عین القطر از بغلش بدمیدی. صخرالجن: دیوی مشهور به زشتی - طلعت: دیدار - عین القطر: در قرآن به معنی چشمه مس گداخته آمده اما برای این جمله گلستان، روغنی سیاه و بدبو نوشته اند. بام جوسق: بام قصر

سایر بندگان و خدمتکاران به بخشش و انعام خداوندی متعودند. سایر: همه - خداوند: پادشاه - متعود: خوگرفته.

پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد. خداوند، آبروی بندگان را به سبب گناه آشکاری که از آنها سرزده، نمی‌برد و روزی آنها را به سبب گناه زشتی که مرتکب شده‌اند، قطع نمی‌کند. هر که گردن به دعوی افزاد خویشان را به گردن اندازد: هر کسی ادعا و خودنمایی کند خود را با سر به خاک خواهد افکند. با فرومایه روزگار مبر: عمر خود را با بودن با فرومایه هدر نکن.

به خون خویش دست شستن: با جان خود بازی کردن و خود را در معرض هلاک قرار دادن. مودت اهل صفا، چه در روی و چه در قفا؛ نه چنانکه از پست عیب گیرند و پیشت بیش گیرند. اهل صفا: کنایه از صوفیان. دوستی صوفیان چه در پیش روی و چه در پشت سر یکسان است. پیشت بیش گیرند: در حضور، بسیار اظهار جان نثاری کنند. تنی چند از رندگان، متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت. خواستم تا مرافقت کنم، موافقت نکردند. رندگان: سالکان - متفق سیاحت: همراه در سیر و جهانگردی - مرافقت: همراهی.

دل تنگ مدار که در این روزها دزدی به صورت صالحی برآمد و خود را در سلک صحبت ما منتظم کرد. به رشته هم نشینی و دوستی ما پیوست.

گمان فضولش نبردند و به یاری قبولش کردند. فضول: زیادتی جستن. در اینجا به معنی مزاحمت و ناموافقی. ظاهر حال عارفان دلق است این قدر بس، چو روی در خلق است: نشان ظاهر درویشان جامه پشمینه است. وقتی کسی روی به جانب مردم داشته باشد (نه به خدا) اکتفا به همین نشان ظاهر، او را کافی است یعنی بهره‌ای از فیض حق ندارد. به یک نا تراشیده در مجلسی برنجد دل هوشمندان بسی: بی‌تربیت و بی‌ادب

چون به طعام بنشستند کم‌تر از آن خورد که ارادت او بود: خواسته و میل یکی از اینان سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای بگزارد: نماز دورکعتی بامدادان وقتی چنین که فرمود به جبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت، با حفصه و زینب درساختی، حفصه و زینب: نام دو زوجه پیغمبر (ص) مقصود آنکه پیغمبر (ص) دارای حالات مختلف بود. گاه چنان مجذوب خدا می‌شد که به فرشتگان مقرب هم توجه نداشت و گاه با همسران خود به گفت و شنود می‌پرداخت.

مشاهده الابرار بین التجلی و الاستتار. می‌نمایند و می‌ربایند. دیدار نیکان حالتی است میان آشکاری و پوشیدگی. جلوه‌ای از پرتو جمال حق بر عارف آشکار می‌شود و دل از او می‌ربایند. معادل است با این بیت:

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

دیدم نفسم در نمی‌گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی‌کند، دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران، دیدم دم من (سخنانم) تاثیر نمی‌کند و سخنان پرسوز و آتشینم در دل چون هیزم تر آن‌ها اثری ندارد، دریغ آمدم: حیقم آمد- آینه داری: آینه گردانی، آینه پیش روی کسی گرفتن تا خویش را در آن ببیند.

من از شراب این سخن، سرمست و فضله قدح در دست که رونده‌ای در کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در او اثر کرد: من از باده سخن سرخوش بودم و همچنان به بقیه گفتار ادامه می‌دادم که گذرنده ای... - دور آخر در او اثر کرد: کلمات آخری در او تاثیر کرد.

دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور: یاران دوردست و دل‌آگاه حاضرند و حضور قلب دارند و نزدیکان بی نصیب از بینایی (کوردلان) از عالم معنی دورند.

گفت: ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس راهزن.

خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب: هنگام نیازمندی هر چه در خانه دوستان یافتی بروب و بگیر اما در خانه دشمنان را برای خواستن چیزی مکوب.

حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار.

کلاه برکی: کلاهی از جنس برک، کلاه درویشان، برای درویش بودن نیازی به داشتن کلاه برکی نیست، اخلاق و رفتار درویشان را داشته باش و کلاه قوم تاتار را بر سر بگذار.

معلومی نداشت، معلوم: به کنایه یعنی مال و پول.

آن که چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز: بسیار ظاهرسازی کرده بود.

پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می‌کنند نماز: پارسایانی که به جلب نظر مردم توجه دارند و نه به خدا، پشت به قبله نماز می‌خوانند و عبادتشان درست نیست.

چون بنده خدای خویش خواند باید که به جز خدا نداند: آنگاه که بنده خداوند را به دعا

خواند، باید که بجز خدا را نشناسد و در نظر نداشته باشد.

گویی رگ جان می‌گسلد زخمه ناسازش: نواختن ناهنجار او انگار که رگ جان را پاره می‌کند.

در همه عمرش درمی بر کف و قراضه‌ای در دف نبوده است: پول خرد و اندک.

و بر مطایبه‌ای که کردم استغفار گویم: شوخی.

نگویند از سر بازیچه حرفی کزان پندی نگیرد صاحب هوش

وگر صدباب حکمت پیش نادان بخوانی، آیدش بازیچه در گوش

هوشمند از سخنی هم که از روی شوخی و مسخره گفته شود پند و اندرزی می آموزد اما اگر صد فصل از کتاب فلسفه و دانش برای نادان بخوانی، به گوش او شوخی و مسخره می آید.

بخشایش الهی گمشده ای را در مناهی، چراغ توفیق فرا راه داشت تا به حلقه اهل تحقیق در آمد، مناهی: جمع منهی، کارهای نهی شده - فرا راه داشت: پیش راه داشت - جمله آخر: به گروه جویندگان حق پیوست.

به یمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمایم اخلاقش به محامد مبدل گشت. صدق نفس ایشان: صداقت دم ایشان - ذمایم اخلاقش: خوی های زشتش - محامد: پسندیده ها و ستوده ها.

بر قاعده اول است و زهد و صلاحش بی معول: بی اعتماد، بی اعتبار.

چو آهنگ بر ربط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال؟ وقتی آهنگ بر ربط درست و خوش آوا باشد، کی از دست نوازنده گوشمالی می بیند. (گوشمالی کنایه از پیچاندن گوشه های ساز برای کوک کردن سیم های آن است).

گدایی بود همه عمر لقمه اندوخته و خرقة بر خرقة دوخته. لقمه اندوختن: گدایی کردن و از هر جا لقمه ای به دست آوردن - خرقة بر خرقة دوخته: جامه پروصله.

فی الجملة سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی طرف بلاد از قبض تصرف او بدر رفت. فی الجملة: خلاصه، باری - بهم برآمدند: برآشفتنند و شوریدند - برخی طرف بلاد: بعضی شهرها و نواحی مرزی.

بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ام که کسی او را دوست گرفته و عشق آورد. آفتاب با اینهمه خوبی که دارد هیچکس عاشقش نیست.

همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات: سراسر روز گرفتار مخارج زندگی.

ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت. فرمود تا وجه کفاف او معین دارند. مضمون اشارت: آنچه از آن اشاره منظور بود - جمله آخر: چیزی برای مخارج او تعیین کنند.

همچنان از نهیب برد عجز شیرناخورده طفل دایه هنوز. برد عجز: سرمای پیرزن و آن هفت روز است از آخر زمستان - طفل دایه: گل و گیاه - با آنکه هنوز بهار فرا نرسیده و گل و گیاه باغها از بیم سرمای زمستان از پستان دایه ابر بهاری شیر (آب) ننوشیده بودند.

غلامی بدیع الجمال، لطیف الاعتدال که زور بازوی جمالش پنجه تقوی شکسته بود و دست قوت صاحب دلان بر کتف بسته.

بدیع‌الجمال، دارای زیبایی شگفت انگیز- لطیف‌الاعتدال: خوش اندام- جمله آخر: زیبایی او عارفان را اسیر می‌کرد.

فی‌الجمله دولت وقت مجموع به زوال آمد: سلطنت جمعیت خاطر و یکسر به خدا پرداختن.

علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند: تا باز هم به آموختن دانش بپردازند.

وفای نذرش به وجود شرط لازم آمد: به واسطه شرطی که با خود کرده بود، واجب شد پیمان خویش را ادا کند.

اگر نان از بهر جمعیت خاطر می‌ستاند حلال است و اگر جمع از بهر نان می‌نشیند، حرام: اگر نان را به منظور فراغ خاطر برای عبادت می‌گیرد حلال است و اگر از برای کسب نان در گوشه خلوت می‌نشیند حرام است.

کوفته بر سفره من گو مباش کوفته را نان تهی کوفته‌ست: کوفته اول و سوم غذای معروف است و کوفته دوم یعنی خسته و با اندام کوفته، انگار کوفته بر سر سفره من نباشد، برای شخص خسته و کوفته، نان خالی به منزله کوفته است.

گر گدا پیشرو لشکر اسلام بُود کافر از بیم توقع برود تا در چین: کافر از ترس چشم‌داشت و تقاضای ایشان تا دروازه چین می‌گریزد.

بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت: کمینه آن که مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد، سیرت اخوان صفا: روش برادران پاکدل (صوفیان) - کمینه: کمترین، حداقل.

چون نبود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بهتر از مودت قُربی: وقتی خویشاوند، دین و پرهیزگاری نداشته باشد، بریدن پیوند خویشاوندی از او بهتر از دوستداری (پاس) خویشاوندی است.

به مزاحمت نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد از او بردار: این سخن را به عنوان شوخی به تو نگفتم، جنبه شوخی آمیز آن را رها کن و نکته جدی آن را در نظر بگیر.

ضریر: نابینا.

ظاهر حال درویشان جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مُرده، تراشیده و پاک کرده.

پرده هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری: این بیت در مذمت ریا و تظاهر است، تو که فرش خانه‌ات بوریاست پرده هفت رنگ میاویز.

صحبت نکند کرم فراموش: جوانمرد و با مروّت حق هم‌نشینی را از یاد نمی‌برد، کرم: به معنی جوانمرد و با مروّت.

خواهنده مغربی در صف بزّازان حلب می‌گفت: ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سؤال از جهان برخاستی، خواهنده: گدا- صف بزّازان: راسته پارچه فروشان- رسم سؤال از: رسم گدایی در جهان از میان می‌رفت.

چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم، میان به خدمت آزادگان بسته است و بر در دل‌ها

نشسته، طبعی کریم: طبیعتی بخشنده- عمیم: شامل همه و کامل- آزادگان: وارستگان- بر در دل ها نشسته: آماده خشنود گردانیدن دل هاست.

هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر کز بهر جامه رقعه بر خواجهان نبشت: وصله برجامه دوختن و پیوسته گوشه شکیبایی گرفتن بهترست از نامه نوشتن به بزرگان در طلب جامه.

مکن گر مردمی بسیار خواری که سگ زین می کشد بسیار خواری: اگر انسانی، پرخوری نکن زیرا سگ به این سبب، خواری بسیار تحمل می کند.

کسی تجربتی پیش وی نبرد: کسی به عنوان آزمایش نزد او نرفت. بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط، بقالی به واسطه نسبه فروشی چند درم از صوفیان طلبکار شده بود، واسط: نام شهری است.

ترک احسان خواجه اولی تر کاحتمال جفای بوآبان

به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان

از نیکی کردن سروران چشم پوشیدن سزاوارترست تا بدرفتاری دربانان آنها را تحمل کردن، در آرزوی گوشت مردن بهترست از روبروشدن با رسوایی وام خواهی قصابان.

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت، روز روشن کس ندیدی در جهان: وصف خست، حکما گفته اند، اگر آب حیات فروشند فی المثل به آب روی، دانا نخرد که مردن به علت به از زندگانی به مدلت، به علت: از روی بیماری، اگر آب حیات را در مقابل آبرو بدهند دانا آن را نمی خرد زیرا مردن بهتر از زندگی با خواری است، روی از توقع او در هم کشید و تعرض سؤال از اهل ادب در نظرش ناپسند آمد، تعرض سؤال: اظهار حاجت- روی درهم کشیدن: ابراز خشم و نفرت کردن.

فرو نبندد کار گشاده پیشانی: کار گشاده رویان فرو بسته نمی ماند.

اگر گویی غم دل با کسی گوی / که از رویش به نقد آسوده گردی

اگر می خواهی غم دل خود را بیان کنی ، برای کسی بگو که نقداً از دیدن روی گشاده او شاد می گردی.

عاجز باشد که دست قدرت یابد برخیزد و دست عاجزان برتابد: بسیار اتفاق می افتد که شخصی ناتوان به

توانایی و قدرت رسد و خود، دست ناتوانان را بیپچاند.

موسی به حکمت حق تعالی اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار. از اظهار گستاخی، طلب بخشایش کرد.

پدر را غسل بسیار است ولی پسر گرمی دارست. گرمی دار: دارای مزاج گرم، مقصود آنکه غسل با مزاج او سازگار نیست.

قاع بسیط: بیابان صاف و پهناور.

از زاد معنی چیزی با من نبود. هر چه از نوع زاد و توشه.

گدایی هول را حکایت کنند که...: هول: هولناک و مخوف.

ملک فرمود تا مضمون خطاب از وی به زجر و توبیخ مستخلص کردند. مضمون خطاب: آنچه باید می پرداخت - زجر: آزار - توبیخ: سرزنش - از وی متخلص کردند: از چنگش در آوردند.

ظاهر حالش به نعمت دنیا آراسته و باطنش به خیل و بخل آگنده چنان که نانی به جانی از دست ندادی. یک دانه نان را به بهای جان کسی از دست نمی داد و با آن عوض نمی کرد.

در مصر اقارب درویش داشت، بعد از هلاک او به بقیت مال او توانگر شدند و جامه های کهن به مرگ او بدریدند و خز و دمیاطی ببریدند. اقارب درویش: خویشاوندان فقیر - جامه های کهنه خود را در مرگ او پاره کردند و به جای آن جامه هایی گرانبها و لطیف برای خود بردند و دوختند.

مرا آن ماهی روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود: آن ماهی روزی و قسمت من نبود و عمر ماهی هنوز باقی بود. روزی دوم به معنی فرصت و زمان است.

صیاد بی روزی ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل برخشک نمیرد. بی اجل: بی آنکه عمرش به سر آمده باشد.

چون می بینی این دیبای مُعَلِّم بر این حیوان لایعَلَم؟ این دیبای با نقش و نگار بر تن این حیوان نادان در نظر تو چگونه است؟

دست دراز از پی یک حبه سیم به که ببرند به دانگی و نیم. مفهوم بیت ترجیح گدایی بر دزدی است.

مصراع دوم اشاره دارد به بریدن دست دزد به کیفر دزدی.

مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف به فغان آمده بود و حلق فراخش از دست تنگ به جان رسیده. دهر مخالف: روزگار ناساز - حلق فراخش از...: گلوی گشادش (نشانه پر خواری) بر اثر دست تنگی و فقر به ستوه آمده بود.

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور کوشش بیهوده است و سمه بر ابروی کور و سمه: ماده ای که با آن ابرو را رنگ می کنند.

فواید سفر بسیار است از زهد خاطر و جر منافع و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرج و مجاورت خلّان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب و معرفت یاران و تجربت روزگاران. زهد خاطر: خرمی و خوشی خاطر - جر منافع: کسب سود -

تفرج بلدان: گردش در شهرها- مجاورت خُلاَّن: همنشینی با دوستان- تحصیل جاه: به دست آوردن مقام- مزید مال و مکتسب: افزودن ثروت و به دست آورده‌ها.

وجود مردم دانا مثال زرّ طلّی است. زر خالص.

بزرگ زاده نادان به شهرها ماند که در دیار غریبش به هیچ نستانند. شهرها: زر ناخالص، پولی که ارزش حقیقی آن کمتر از بهای اسمی آن باشد و بنابراین در غیر شهری که در آنجا ضرب شده ارزش چندانی ندارد.

ور به خرابی فتد از مملکت / گرسنه خفتد ملک نیمروز

و اگر پادشاه سیستان از دستگاه سلطنت خود به ویرانه‌ای (سرزمینی ویران، مخروبه‌ای) افتد [اگر صفت و هنری نداند] شب، گرسنه خواهد خفت.

رزق اگر چه مقسوم است، به اسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدورست از ابواب دخول آن، احتراز واجب. روزی اگر چه معین شده است، دست زدن به وسائل فراهم آوردن آن شرط موفقیت است و بلا اگر چه تقدیر شده است، دوری از درهای ورود آن واجب است.

در این صورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژبان پنجه در افکنم. با این وضع (پیکر و زورمندی) که من دارم به پیل خشمگین حمله می‌کنم و با شیر درنده جنگ می‌کنم.

هنرور چو بختش نباشد به کام به جایی رود کش ندانند نام وقتی بخت با صاحب هنر ناسازگار باشد او خود به جایی می‌رود که کسی نامش را نداند و قدر هنرش را نشناسد.

تا برسید برکنار آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ می‌آمد. آب: رود- صلابت: سختی و شدت فشار آب - می‌آمد: می‌غلتید.

گروهی مردمان را دید هر کس به قراضه‌ای در معبر نشسته و رخت سفر بسته. قراضه: پولی اندک- معبر: کشتی.

زور ده‌مرده چه باشد؟ زر یک‌مرده بیار. زور ده‌مرده: نیروی ده مرد- زر یک‌مرده: پول یک تن.

چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار: آسان‌گیری و مدارا

لطفات کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرم را تیغ تیز: ابریشم

به عیاری در میان ما تعبیه شده: به حيله و نیرنگ

دیگر روز [ملک] به عذر قدمش رفت: به عذرخواهی از اینکه قدم رنجه کرده و آمده است، به نزد او رفت.

مگوی انده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان. مصراع دوم یعنی دشمنان به ظاهر از این

مصیبت اظهار تعجب و نیز دل‌سوزی می‌کنند و در باطن شادمانند.

جوانی خردمند از فنون فضایل حظّی وافر داشت و طبعی نافر، فنون فضایل: انواع هنرها- طبع نافر: طبیعت رمنده، کم‌گوی، گفتی نَعِيبٍ غرابِ البین در پرده الحان اوست یا آیه إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ در شأن او، نعیب: بانگ زاغ و کلاغ- غراب البین: زاغ جدایی و فراق- آیه انکراالصوات قسمتی از این آیه است: ان انکراالصوات لصوت الحمیر: همانا ناخوش‌ترین آوازه‌ها، آواز خر است، این جملات وصف صدای ناخوش است.

یکی در مسجد سنجار به تطوّع بانگ نماز گفتی به ادائی که مستمعان از او نفرت گرفتندی، سنجار: شهری در عراق- به تطوّع: به قصد قربت و طاعت- بانگ نماز: اذان- اداء: بیان کردن و گزاردن،

ای امیر بر من حیف کردی: ستم.

یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح نظر او جایی خطرناک، مطمح نظر او: نظرگاه چشم او، آن جایی که نظر دوخته و دل سپرده بود.

ملک زاده‌یی را که ملموح نظر او بود خبر کردند، ملموح: مورد توجه و نگاه، منظور.

پسر دانست که دل آویخته اوست و این گرد بلا، انگیخته او، دل آویخته: دلبسته و دلباخته- این گردبلا...! این غبار فتنه را خود او برفشانده (موجب این گرفتاری خود اوست).

اگر هفت سبع از بر بخوانی چو آشفته‌ی الف بی‌تن ندانی، هفت سبع: هفت هفتم، اگر چه هفت هفتم (کل) قرآن را هم از حفظ بتوانی خواند، وقتی از عشق آشفته شدی از خواندن حروف الفبا نیز عاجز خواهی بود.

یکی را از متعلّمان کمال بهجتی داشت و طیب لهجتی و معلم از آنجا که حس بشریت است با حسن بشره او معاملتی داشت، متعلّم: دانش آموز- بهجت: زیبایی- طیب لهجت: شیرین‌زبانی- از آنجا که حس...! به اقتضای حس بشری- حسن بشره: خوبری- معاملتی داشت: سروکاری داشت.

شاهد که با رفیقان آید به جفا کردن آمده است به حکم آن که از غیرت و مضادّت خالی نباشد، جمله آخر: به واسطه آنکه این گونه دیدار بدون بروز رشک و مخالفت بین رقیبان نخواهد بود.

دانم که تو را در محبت این منظور علّتی و بنا [ی] مودّت بر زلتی نیست.

می‌دانم که دلبستگی تو به این محبوب (شخص موردنظر) سبب هوس نیست و بنای این دوستی و علاقه بر لغزش و خطا قرار ندارد.

هر که دل پیش دلبری دارد ریش در دست دیگری دارد. مصراع دوم: اختیارش به دست دیگری است.

آهوی پالهنک در گردن نتواند به خویشتن رفتن پالهنک: افسار.

آن که نبات عارضش آب حیات می خورد درشکرش نگه کند هر که نبات می خورد زیبارویی که سبزه چهره اش (موی لطیف رخسارش) از چشمه لب، آب زندگی می نوشد و هر کس نبات می خورد به شکرلب او نظر کند (لب او، از نبات شیرین ترست) در مصراع اول لب محبوب به آب زندگی تشبیه شده.

دامن از وی در کشیدم و مهره مهرش برچیدم، جمله اول: از او دوری کردم - جمله دوم: دیگر نرد محبت با او نباختم، مهر او را ترک کردم.

الْتَمَرُ يَانَعُ وَ النَّاطُورُ غَيْرُ مَانَعٍ، خرما رسیده است و باغبان مانع نیست.

از قبح مشاهده او مجاهده همی برد و می گفت: این چه طلعت مکروه است و هیات ممقوت، از زشتی دیدار او رنج می کشید - هیات ممقوت: شکل و صورت منفور.

نادان را از دانا وحشت است: وحشت نفرت، ترس.

در تموزی که حرورش دهان بخوشانیدی و سمومش مغز استخوان بجوشانیدی، از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر نیاوردم، تموز: ماه دهم از سال رومیان برابر تیرماه - حرور: گرمی آفتاب - بخوشانیدی: می خشکانید - سموم: باد گرم - هجیر: نیمروز، ظهر.

روزگاری در طلبش متلّهف بود و پویان و مترصد و جویان، متلّهف: اندوهگین و در حسرت - مترصد: امیدوار در کمین.

برخی از این معامله به سمعش رسیده و زایدالوصف رنجیده، دشنام بی تحاشی داد و سقط گفت، قسمتی از این رفتار (دل بستگی قاضی به او) به گوشش رسیده بود و بیش از حد بیان رنجیده بود، بی پروا دشنام داد و سخن درشت بر زبان آورد، ضَرْبُ الْحَبِيبِ زَبِيبٌ، زدن (ضربه) دوست مویز است، (به کنایه شیرین است).

طریق صواب آن است که با این پسر گرد طمع نگردي و فرش ولع درنوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است تا بر گناهی شنیع ملوث نگردانی، فرش ولع درنوردی: بساط حرص درهم پیچی و کنار بگذاری - منصب قضا: مقام قضاوت - منیع: بلند - شنیع: زشت - ملوث: آلوده.

خیز و تا پای داری گریز، که حسودان بر تو دَقی گرفته اند، خرده گرفته اند.

پنجه درصید برده ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید، برای شیری که پنجه در شکار فرو برده چه تفاوتی می کند که سگ عوعو کند.

بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه خود ندارد دست برشاخ، به قد بلند بگو از میوه چیدن دست

بکش زیرا کوتاه قد به شاخه میوه دار دسترسی ندارد،

تو را با وجود چنین منکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت نبندد، راه رهایی ممکن و قابل تصوّر نیست،

باشد که معاندان در حق وی خوضی کرده اند: خوض در اینجا به معنای تجسس و عیب تراشی نزدیک تر است،

جوانی پاکباز پاکرو بود / که با پاکیزه رویی در کرو بود

پاکباز: عاشق پاک نظر - پاکرو: نیکو رفتار - پاکیزه رو: زیبا چهره

کرو: کشتی کوچک، زورق

چنین کردند یاران زندگانی / ز کار افتاده بشنو تا بدانی

کار افتاده: کار آموزده، تجربه کرده،

چو مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج، وقتی سلامت مزاج مختل شود نه دعا و افسون اثر

می کند نه درمان،

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار، کسی بهتر از خود را بجوی و هم نشینی با او را

غنیمت بدان زیرا نشست و برخاست با کسی مانند خویشتن عمر را بیهوده از دست دادن است،

مصحف مهجور اولی ترست که گله دور: خواندن قرآن که [در خانه] کنار نهاده شده و متروک است، شایسته تر است از

قربان کردن گوسفند از گله که دور از دسترس است،

پارسا زاده ای را نعمت بیکران از ترکه عثمان به دست افتاد، میراث عموها،

فی الجمله نماند از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد، سایر معاصی: همه گناهان - مسکر: مستی آور،

پیاده عاج [چون] عرصه شطرنج به سر می برد فرزین می شود: مهره پیاده (ساخته از استخوان دندان فیل) چون به پایان میدان

(صفحه) بازی شطرنج برسد فرزین (وزیر) می شود، یعنی ترقی می کند و بهتر می شود، به سر بردن یعنی به پایان رساندن،

مردکی را چشم درد خاست، پیش بیطار رفت تا دوا کند، دام پزشک

ای خواجه ارسلان و آغوش فرمانده خود مکن فراموش ارسلان و آغوش: دو نام ترکی، منظور از آنها غلامان

ترک است، ای ارباب غلامان ترک، خداوند را فراموش نکن،

فضله مکارم ایشان به ارامل و پیران و اقارب و جیران رسیده، ارامل: بیوه زنان - جیران: همسایگان،

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی زکات و فطره و اعتاق و هدی و قربانی، فطره: فطریه - اعتاق: آزاد کردن

بنده - هدی: چهارپایی که برای قربانی به مکه بفرستند.

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد: آسودگی با نیازمندی سازگار نیست و آسودگی خیال در تنگدستی ممکن نیست.

یکی تحرمة عشا بسته و دیگری منتظر عشا نشسته، هرگز این بدان کی ماند؟ دو جمله اول: یکی ا... اکبر گفته برای شروع نماز عشا و دیگری منتظر خوراک شبانگاه نشسته.

خداوند مکنّت به حق مشغول پراگنده روزی پراگنده دل مشغول: سرگرم و مشغول - پراگنده روزی: کسی که معاش روزانه‌اش نابسامان باشد - ثروتمند به خدا می‌پردازد اما فقیر، پریشان خاطرست.

یدغلیا به ید سُفلی چه ماند؟ دست برتر (دهنده و بخشنده) به دست فروتر (گیرنده) چه شباهت دارد؟

مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و مُلک فراغت زیرنگین رزق معلوم. مشغول کفاف: کسی که گرفتار و نگران تهیه معاش روزانه است - جمله آخر: پادشاهی و کشور آسایش، زیر نگین انگشتی و به فرمان کسی است که روزی آماده و معین دارد.

از دست متوقعان به جان آمده اند، و از رقعۀ گدایان به فغان. رقعۀ: نامه درخواست. این عبارت وصف حال توانگران است. صاحب دنیا به عین عنایت حق ملحوظ است و به حلال از حرام محفوظ. صاحب دنیا: ثروتمند. خداوند به توانگر به چشم لطف می‌نگرد و او به واسطه بهره‌مندی از مال حلال، از دست زدن به آنچه حرام است در امان است.

هرگز دیدی دست دغایی بر کتف بسته یا بینوایی به زندان درنشته یا پرده معصومی دریده یا کفی از مِعْصَم بریده الّا به علت درویشی؟ دغا: نادرست و دغل - پرده معصومی دریده: آبروی شخصی پاک و پرهیزگار بر باد رفته باشد - کفی از معصم بریده: دستی به کیفر دزدی از مچ بریده - درویشی: فقر.

صبح تابان را دست از صباحت او بردل، و سرو خرامان را پای از خجالت او در گِل. بامداد درخشان از زیبایی آن دلبر در رنج و اضطراب است و سرو نازان از شرمساری در برابر قامت او، از رفتن بازمانده. دست بردل: بی‌قرار و دررنج - پا در گِل: گرفتار و شرمسار.

هر بیدقی که براندی به دفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی به فرزین بپوشیدمی تا نقد کیسه همت درباخت و تیر جعبه حجت همه بینداخت. هر پیاده‌ای که بر صحنه مناظره پیش می‌آورد به راندن آن می‌کوشیدم و هر بار که به شاه کیش می‌داد با وزیر، شاه را از حمله او محفوظ می‌داشتم (خلاصه آنکه در برابر هر دلیل او دلیلی می‌آوردم) تا هر

سرمایه‌ای در کیسه کوشش و اندیشه داشت باخت و هر تیر که در تیردان استدلال داشت پرتاب کرد.
لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش. لدغه: گزیدن مار و عقرب- مکاره: آنچه ناخوشایند آدمی است.

در زمره توانگران شاکرند و کفور، و در حلقه درویشان صابرند و ضجور. کفور: ناسپاس- ضجور: نالان، ناشکیبا- در بین توانگران، هم انسانهای شاکر هستند و هم انسانهای ناسپاس و همینطور در بین فقرا هم انسانهای صبور داریم و هم انسانهای ناشکیبا.

به مقتضای حکم قضا دادیم و از ماضی در گذشتیم و بعد از مجارا طریق مدارا گرفتیم.
به مقتضای حکم قضا: مطابق رای و داوری قاضی- ماضی: گذشته- مجارا: مناظره کردن در سخن- مدارا: سازگاری و نرمی.
جز به خردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست کار و شغل دیوانی را فقط به خردمند بسپار هر چند خردمند به کار دیوانی تن در نمی‌دهد.

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی به دولت تو گنه می‌کند به انبازی مصراع دوم: به پشت گرمی تو گناه می‌کند و تو هم شریک او خواهی بود.

دشمن چو بینی ناتوان، لاف از بروت خود مزین
مغزی است در هر استخوان، مردی است در هر پیرهن

لاف از بروت خود مزین: ادعای نیرومندی نکن. مصراع دوم: هر کسی دارای استعداد و نیرویی است.
احمق را ستایش خوش آید، چون لاشه که در کعبش دمی، فربه نماید. مانند لاشه گوسفند که چون در استخوان پایش بدمند باد می‌کند و فربه به نظر می‌آید.

چو درآید مه از تویی به سخن
گرچه به دانی، اعتراض مکن. مه از تویی: کسی بزرگ تر از تو- اعتراض مکن: خرده مگیر.

هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند. زمین را شخم کند و بذر نیفشاند. (چیزی نکارد)
از تن بی‌دل طاعت نیاید و پوست بی‌مغز بضاعت را نشاید. بی‌دل: بی‌اخلاص- بضاعت را نشاید: شایسته آن که کالا و سرمایه به شمار آید نیست.

نه هر چه به صورت نکوست سیرت زیبا در اوست. کار اندرون دارد نه پوست. ارزش و اعتبار به باطن و مغزست نه به پوسته ظاهری.

پیش سرپنجه در بغل نه دست، سرپنجه: زورمند،

سفله چون به هنر با کسی برنیاید به خبثش در پوستین افتد، فرومایه چون در فضل و دانش با کسی برابری نتواند از روی بدنهادی از او بدگویی می‌کند،

اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب شبی زمعده سنگی، شبی ز دلتنگی

سنگی: سنگین - ز دلتنگی: از غصه نیافتن غذا و گرسنگی

خردمندی که در زمره اجلاف سخن ببندد شگفت مدار که آواز بریط با غلبه دهل برنیاید و بوی عبیر از گند سیر فرو ماند، اجلاف: نادانان - سخن بندد: از سخن گفتن فرو ماند، آواز بریط با... صدای بریط با چیرگی بانگ طبل برابری نمی‌تواند کرد،

رای بی‌قوت مکر و فسون است و قوت بی‌رای، جهل و جنون، اندیشه و تدبیر بدون نیرو، توانایی، حيله و نیرنگ است و زور بدون اندیشه و تدبیر، نادانی و دیوانگی است،

هر که ترک شهوات از بهر قبول خلق داده است از شهوتی حلال در شهوتی حرام افتاده است، هر کس برای فریب مردم و حُسن شهرت در میان آنها خواسته‌های دل را ترک گفته از خواهش حلال (بهره وری از زندگی) به خواست حرام (ریا کاری) گرفتار شده است،

شیطان با مخلصان برنمی‌آید و سلطان با مفلسان، منظور این است که پادشاه از تهی‌دستان نمی‌تواند چیزی بگیرد،

امروز دومرده پیش گیرد مَرکن فردا گوید تربی از اینجا برکن مَرکن: تغار - بیت، وصف حال گدایان است،

امروز تغار خواهندگی را پیش تو می‌گیرد و به اندازه خوراک دو مرد از تو آذوقه می‌خواهد و فردا که طلب خود را بخواهی خواهد گفت تربی از این زمین بکن و بابت طلب خود بردار،

به نانهاده دست نرسد و نهاده هر کجا که هست برسد، نانهاده: روزی مقدّر نشده - نهاده: روزی مقدر،

عامی متعبد، پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته، درس ناخوانده عبادت کننده مثل پیاده‌ای است که در پرتو ایمان به مقصد می‌رسد، و دانشمند سهل‌انگار مثل سواری خفته و از راه بازمانده است،

عاصی که دست بردارد به از عابد که در سر دارد، گناهکاری که دست به توبه و دعا بردارد بهتر از پارسایی است که غرور در سردارد،

گرنباشد درمیان مالت سبیل

پیش درویشان بود خونت مباح

یا بکش برخان و مان انگشت نیل

یا مرو با یار ازرق پیرهن

بیت اول: اگر داراییات را به رایگان در اختیار صوفیان قرار ندهی در نظر ایشان ریختن خون تو حلال خواهد بود. بیت دوم: یا با کبودجامگان (صوفیان) هم نشینی نکن و یا خانه و اثاث و اهل خانه خود را نیست و نابود انگار، انگشت نیل بر چیزی کشیدن: آن را نیست و نابود انگاشتن.

بپرس هر چه ندانی که ذلّ پرسیدن دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی ذلّ پرسیدن: خواری پرسش - دلیل: راهنما یکی از لوازم صحبت آن است که خانه بپردازی یا با خانه خدای درسازی، خانه پرداختن: خانه را خالی کردن و کنایه از دوری و دوستی است. با خانه خدای در سازی: با صاحبخانه سازگار باشی.

هر که در پیش سخن دیگران افتد که مایه فضلش بدانند، پایه جهلش بشناسند، در پیش سخن دیگران افتادن: در میان گفتار دیگران سخن گفتن را آغاز کردن. فراخ سخن: پرگو.

دروغ گفتن به ضربت لازم ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند. ضربت لازم: زخم ثابت و دائم. ارادت بی چون یکی را از تخت پادشاهی فرود آرد و دیگری در شکم ماهی نکو دارد. خواست خداوند بی مانند. گر تیغ قهر برکشد، نبی و ولی سر در کشد و گر غمزه لطف بجنباند، بدان به نیکان در رساند. اگر خداوند شمشیر خشم برآرد پیامبر و ولی سرفرو آورند و اگر با نظر لطف بنگرد گناهکاران را به پایگاه نیکان برساند. مقام را سه شش می باید ولیکن سه یک می آید: قمارباز نقش سه شش می خواهد اما برخلاف دلخواه او سه یک می آید. مفهوم این جمله معادل بیت زیر است.

هزار بار چراگاه خوشتر از میدان ولیکن اسب ندارد به دست خویش عنان میدان: میدان جنگ اول کسی که علم برجامه کرد و انگشتی در دست، جمشید بود. گفتندش: چرا همه زینت به چپ داری و فضیلت، راست راست؟ علم برجامه کرد، نقش و نشان و نگار برجامه دوخت - جمله آخر: برتری از آن دست راست است.

خراج اگر نگذارد کسی به طیبیت نفس به قهر از او بستانند و مزد سرهنگی

اگر کسی مالیات را با رضای خاطر نپردازد از او به زور و با حقّ مامور وصول بگیرند.

کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد.

کسی نیست که خسیس دانشور را ببیند و بر او عیب نگیرد.

«قابوس نامه»

پس ای پسر چون نام خویش را در دایره گذشتگان یافتم، روی چنان دیدم که پیش از آن که نامه عزل به من رسد نامه‌ای دیگر در نکوهش روزگار و سازش کار و بیش بهرگی جستن از نیکنامی یاد کنم و تو را از آن بهره کنم بر موجب مهر خویش:

روی چنان دیدم: مطلحت چنان دیدم، سازش کار: آماده ساختن توشه آخرت؛ بیش بهرگی جستن: برخوردار شدن هرچه بیشتر؛ تورا ... خویش: به سبب مهر پدری تو را از آن بهره‌مند سازم.

مبادا که دل تو از کار بستن باز ماند که آنگه از من شرط پدری آمده باشد:

مبادا که دل تو از به کار بستن پندهای من غافل مانده زیرا که در آن صورت من شرط پدری را در حق تو به جای آورده‌ام.

بر گوینده جز گفتار نیست چون شنونده خریدار نیست، جای آزار نیست:

وظیفه گوینده، تنها گفتن است، اگر شنونده پذیرای آن نباشد، جای رنجش نیست.

سرشت مردم چنان آمد که تکاپوی کند تا از دنیا آنچه نصیب او آمده باشد به گرمی تر کس خویش بماند:

طبیعت انسان چنان است که کوشش می‌کند تا آنچه را از دنیا به دست آورده است، برای عزیزترین کسی خود بگذارد.

از کمبودگان مباش، هرچند من نشان خوبی و روزبهی اندر تو همی بینم این گفتار بر شرط تکثر واجب دیدم:

کمبودگان: مردم کم ارزش و دون؛ روزبهی: نیکروزی، خوشبختی؛ این گفتار... دیدم: لازم دیدم که به تفصیل برایت سخن بگویم.

اگر زمین برندهد، تاوان بر زمین منه و اگر ستاره داد ندهد، تاوان بر ستاره منه:

تاوان به معنی جریمه و غرامت است و تاوان بر کسی یا چیزی نهادن یعنی تقصیر نهادن و گناه را بدو نسبت دادن؛ اگر

ستاره حقت را ادا نکند، اشاره است به عقیده قدما که می‌گفتند افلاک و ستارگان در سرنوشت و زندگانی مردم عالم مؤثرند.

زینهار ای پسر که رنج مادر و پدر خوار نداری که آفریدگار به حق مادر و پدر بسیار همی گیرد: گرفتن در این‌جا به معنی مؤاخذه کردن است.

تو از بهر روزی رنج بسیار بر خویشتن منه که به کوشش روزی افزون نشود چه گفته‌اند:

«بالجد لا بالكدة»: «بخت تو را بی‌نیازی بخشد نه کوشش و جد و جهد»

از سخن کار فزای خاموش گزین: کار فزای یعنی آنچه موجب زحمت و کار شود و دیگری را به زحمت افکند.

جهد باید کرد تا اگرچه اصلی و گهری باشی، تن گهر باشی که گوهر تن از گوهر اصل بهترست:

باید کوشش کنی تا هر چد که اصل و نسب عالی داشته باشی، خود نیز ارزش و شخصیت کسب کنی، چون ارزش آن از ارزش تبار و نژاد بیشتر است.

فتح چون دانست که با آب بسنده نیست، خود را با آب گذاشت: بسنده بودن یعنی کافی بودن و از عهده چیزی یا کسی برآمدن؛ خود را با آب گذاشت: خود را به آب سپرد. آن کس که او حق شناس نیکی اصل نباشد، نیکی فرع را هم حق نداند: کسی که حق احسان اصلی و مهم‌تر (در اینجا احساس پدر و مادر) را نشناسد، حق نیکی فرعی و کوچک‌تر را هم نمی‌شناسد.

آن کسی که نیک بختی و دولت جوید، متابع دولت خدا باشد:

کسی که طالب سعادت و اقبال است، از انسان صاحب دولت و سعادت‌مند پیروی می‌کند.

دولت خدا: دولت‌مند و سعادت‌مند.

بدان نام که مادر و پدر نهد، همداستان مباش که آن نام، نشانی باشد:

همداستان مباش: در اینجا یعنی اکتفا نکن؛ که آن ... باشد: زیرا که آن نام، تنها نشانه‌ای است برای شناسایی تو.

نام آن باشد که تو به هنر برخویشتن نهی تا از نام جعفر و زید و عمر و عثمان و علی به استناد و فاضل و حکیم اوفتی که اگر مردم را با گوهر اصل، گوهر هنر نباشد، صحبت هیچ‌کس را نشاید:

به هنر: به وسله به یاری هنر؛ تا از ... اوفتی: تا از نام (مثلاً) جعفر و زید و ... که داری فراتر روی به القابی چون استاد و فاضل و ... نایل شوی.

زیرا که اگر انسان علاوه بر اصل و نسب، گوهر گرانبه‌ای هنر را نداشته باشد، سزاوار همدی و همنشینی هیچ کسی نیست، و تانخواهند، کس را نصیحت مگوی و پند مده خاصه کسی را که پند نشنود که او خود اوفتد؛ و بر سر ملا هیچ‌کس را پندمده که گفته‌اند: «النَّصْحُ عِنْدَ الْمَلَأُ تَقْرِيعٌ»:

او خود اوفتد: او خود سرانجام به تجربه در خواهد یافت. ملا: گروه مردم؛ بر سر ملا ... مده: در حضور مردم کسی را نصیحت نکن:

النَّصْحُ ... تَقْرِيعٌ: اندرز گفتن در حضور جمع نوعی سرزنش است.

مردم فریفته مال زودتر شود زانکه فریفته سخن ... و به خویشتن در غلط مشو. خود را جایی نه که اگر ت بجویند همانجا

یابند تا شرمسار نگردی:

مردم را از راه بخشیدن مال زودتر و آسان‌تر می‌توان شیفته خود کرد تا از طریق سخن چرب و نرم؛ و درباره ارزش خود دچار اشتباه نشو (خود را بزرگتر از آنچه هستی تصور مکن)

خود را ... نگردی: ارزش و مقام خود را آنچنان که به راستی هست به مردم اظهار کن تا اگر پرس و جو کردند، درستی سخنان تو ثابت گردد و شرمنده نشوی.

درست شد که مکافات نیک و بد هم بدین جهان می‌یابی: درست شد، ثابت شد، محقق گشت.

آموختن را وقتی پیدا مکن، چه در هر وقت و در هر حال که باشی، چنان باش که یک ساعت از تو در نگذرد تا دانش نیاموزی:

آموختن... مکن: برای فراگیری، وقت و زمان خاصی تعیین مکن (یعنی همیشه در حال آموختن باش)

وی را با رسول بارنامه همی بایست کند به بزرگمهر، یعنی که مرا چنین وزیری است:

او (خسرو) می‌بایست به وجود بزرگمهر تفاخر کند یعنی که من چنین وزیر [دانشمندی] دارم.

بارنامه کردن: نازش و بماهات کردن، تفاخر کردن؛ اصل معنی بارنامه: فهرستی از اشیاء و مال‌التجاره‌ای که بازرگان و کاسب برای فروختن با کاروان یا کشتی حمل می‌کند.

در تاریخ بی‌هقی آمده است: «این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم».

شرم از فحش و ناجوانمردی و ناحفاظی و دروغ‌زنی دار:

ناحفاظی: حفاظ در این جا به معنی شرم و عفت است و ناحفاظی یعنی بی‌عفتی و ناپاکدامنی؛ در کلیله و دمنه «بی‌حفاظ

و ناحفاظ» بدین معنی به کار رفته است: «غلامی بی‌حفاظ داشت و بازداری کردی»

سخنی که به مردم نمایی بر روی نیکوترین مای تا مقبول بود و مردمان درجه تو شناسند که بزرگان و خردمندان را به سخن دانند نه سخن را به مردم، که مردم نهان است زیر سخن خویش:

سخنی که به مردم می‌گویی به زیباترین وجه ممکن عرضه کن تا مورد قبول واقع شود و مردمان به مرتبه تو واقف شوند زیرا که ارزش بزرگان و دانشمندان به وسیله گفتارشان شناخته می‌شود، نه آنکه ارزش سخن به گوینده وابسته باشد: زیرا سخن و گفتار آدمی، شناسانده اوست؛ (این عبارت ترجمه گفتار حضرت علی (ع) است: «المرءُ مخبوءٌ تحتَ لِسَانِهِ» یعنی مرد (انسان) پنهان است زیر زبان خود.

پشت و روی سخن نگاه باید داشت و هرچه گویی بر روی نیکوتر باید گفتن تا هم سخنگوی باشی و هم سخندان:

پس... داشت: بنابراین، باید هم به صورت ظاهر سخن توجه داشت و هم به باطن و مفهوم و معنای آن.

دعوی کننده بی معنی مباش و اندر همه دعوی ها برهان، کمترشناس و دعوی بیشتر:

ادعای پوچ و بیهوده مکن که معمولاً در دعوی ها دلیل و برهان کمتر است و ادعا بیشتر. به علمی که ندانی دعوی مکن و از آن علم نان مطلب، که غرض خویش از آن علم و هنر به حاصل توانی کردن که معلوم تو باشد و به چیزی که ندانی به هیچ چیز نرسی:

از آن علم نان مطلب: از آن دانشی که نداری انتظار روزی خوردن نداشته باش.

که غرض ... نرسی: زیرا که تنها از طریق علم و هنری که بدان آگاهی و احاطه داری، می توان به مقصود دستیابی و به وسیله آنچه نمی دانی، به هیچ چیز نمی توانی برسی.

گویند که به روزگار خسرو، زنی پیش بزرجمهر آمد و از وی مسأله ای پرسید و در آن حال بزرجمهر سر آن سخن نداشت، گفت: ای زن این که نوه می پرسی، من ندانم: سر آن سخن نداشت: در آن وقت تصمیم و قصد پرداختن به آن مسأله را نداشت یا آماده نبود و نمی خواست بدان مطلب بپردازد؛ سرچیزی داشتن: قصد و تصمیم داشتن، اگر از گران سنگی و آهستگی نکوهیده گردی دوست تر دار از آنکه از سبکساری و شتابزدگی ستوده گردی:

چنانچه به سبب کندی و تأملی که در سخن گفتن داری، مورد انتقاد قرارگیری ترجیح بده بر آنکه به سبب شتابزدگی و سبکسری ستایش شوی.

سخن یک گونه م گوی، با خاص، خاص و با عام، عام؛ تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر مستمع وبال نگردد: همیشه به یک طرز سخن نگو، با مردم دانا و فرهیخته متناسب دانش آنان و با مردم عادی و بی دانش و به مقتضای فهمشان سخن بگو تا از دانایی دور نباشی و سخن تو برای شنونده به منزله عذاب نباشد.

از خویشتن کمتر آن نمای که دانی تا به وقت گفتار و کردار پیاده نمایی:

به کمتر از آنچه می دانی، تظاهر کن تا در وقت گفتار و کردار ناتوان و درمانده نشوی.

پیاده: ناتوان و کم مایه و بی سواد، در تاریخ بیهقی آمده است: «اگر [آن بزرگان] به راندن تاریخ این پادشاهان مشغول گردند ... به مردمان نمایند که ایشان سواران اند و من پیاده، بیهقی، فیاض صفحه 128.

خاموشی، دوم سلامت است و بسیار گفتن، دوم بیخردی: خاموشی نوعی سالم ماندن است و پرگویی نوعی نادانی.

هرچند پاک روش و پارسا باشی، خویشتن ستای مباش که گواهی تو بر تو، کسی نشنود:

هراندازه پرهیزگار و دیندار باشی، خودستایی مکن زیرا هیچ کس شهادتی را که تو به سود خود می دهی (از خود تمجید می کنی) نخواهد پذیرفت.

یافته‌گویی دوم دیوانگی است: بیهوده‌گویی نوعی دیوانگی است.

توتیای چشم خرد، حکمت است: دانش به منزله توتیاست منتها نه برای چشم ظاهر بلکه برای دیده عقل و خرد؛ یعنی دانش، خرد را تقویت می‌کند؛ توتیا: اکسید طبیعی و ناخالص روی که در چشم‌پزشکی کاربرد دارد، سرمه.

خسرو از آن طیره شد و ز رسول خجل گشت: طیره شدن یعنی خشمگین و یا خجل شدن و در این جا معنی اولی مراد است. مردم دانا قَدَم نه نیکو باشد: شایسته نیست که انسان دانشمند، سست کلام و گنگ باشد.

فدم: به معنی کسی که از سخن گفتن عاجز و یا در کلام، سست و نیز کم فهم و گول و احمق باشد.

هرچه گویی راست گوی ولیکن راست به دروغ مانند مگوی که دروغ به راست همانا به از راست به دروغ همانا:

راست به دروغ مانند: حرف راستی که شبیه به دروغ باشد (دیگران گمان کنند که دروغ است)

دروغ به راست همانا: دروغی که راست بنماید؛ در این مورد به معنی شبه و نظیر است.

من در حال قاصدی را از گنجه به گرگان فرستادم و محضری فرمودم کردن به شهادت رئیس و قاضی و خطیب و ...

محضری فرمودم کردن: دستور دادم شهادتنامه‌ای فراهم کنند؛ محضر کردن یعنی گواهی‌نامه نوشتن شهادتنامه فراهم کردن.

تا محضر نصرت نوشتند آوازه شکست دیگران را

(خاقانی، دیوان 33)

یا از کار جهان تو را تخیلی بندد که آن نه شرعی بود: تخیل به معنی تکبر کردن است. و حکایتی دیگرم یاد آمد اگرچه نه حکایت کتاب است ولیکن «النارْدَةُ لَانْدَر».

النارْدَةُ لَانْدَر: سخن نادر و بدیع بر نمی‌گردد یعنی وقتی سخنی گفتنی و به موقع، از قبیل نکته و بذله‌ای لطیف، آمد، از گفتن آن خودداری نمی‌توان کرد.

این سخن‌ها و پندهای من پای مزد آن کس باشد: پای مزد: حق قدم و مزدی که به خصوص به قاصدان و پیادگان دهند: نظیر دندان مزد: مزد خوردن چیزی، پولی که پس از مهمانی و اطعام به مهمان مستمند بدهند.

پیش اندیش، دوم کفایت است: از پیش اندیشه کردن خود نوعی کاردانی است.

داد از خویشتن بده تا از داور مستغنی باشی: به عدالت و انصاف رفتار کن تا سر و کارت با قاضی نیفتد.

به هرتخیلی که تو را صورت بندد، بر نامعتمدان اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد مبر: با هر اندیشه نادرستی که در ذهن تو پدید آمد بر آنان که قابل اعتماد نیستند اطمینان مکن و از آنان که مورد اطمینان تو بوده‌اند، سلب اعتماد مکن.

فاسقی متواضع این جهان جوی بهتر از قُرّای متکبر آن جهان جوی:

گنهکار دنیاپرستی که احساس شرمساری دارد و فروتنی می‌کند، بهتر از پرهیزگار طالب آخرتی است که به زهد خود مغرور است و خود را برتر از دیگران می‌پندارد.

قُرْآن: زاهد و پرهیزگار.

هرچند دانا کسی بود که با دانش وی را خرد نیست، آن دانش بر وی وبال بود؛ آنکه با وجود علم و دانش، عقل و خردمندی ندارد، آن علم برایش مایه رنج و عذاب خواهد بود. (چون راه بهره‌گیری از دانش خود را تشخیص نمی‌دهد.

خرد نگرش بزرگ زیان‌مباش؛ خرد نگرش به معنی کوتاه نظر و خرده‌بین و گاه دقیق و سختگیر در جزئیات؛ بزرگ زیان به معنی بسیار زیان‌رساننده یا بسیار زیان‌دیده هر دو می‌تواند باشد.

اگر خواهی که بی‌گنج توانگر باشی، بسنده کار باش؛ بسنده کار؛ راضی و قانع و خرسند. در آب مردن به که از فزغ زنه‌ار خواستن؛ نظیر «از گرسنگی بمردن به از آنکه به نان فرومایگان سیر شدن»؛ فزغ تلفظی است از «وزغ» به معنی «غوک» یا «قورباغه».

اگر خواهی که رنج تو به جای مردمان ضایع نشود، رنج مردمان به جای خویش ضایع مکن؛ «به جای» در این مورد یعنی؛ در حق، درباره.

اگر می‌خواهی که کار و تلاش تو در حق دیگران ضایع نشود....

هر بنده‌ای که او را بخزند و بفروشند آزادتر از آن کس بود که گلوبنده بود؛ گلوبنده؛ شکم پرست ای پسر هر چند توانی پیر عقل باشی؛ مانند پیران مجرب و عاقل باش.

از جوانان پزمرده نباشی که جوان شاطر نیکو بود؛ شاطر؛ چالاک و بی‌باک.

صحبت جوانان برجای، بهتر از پیران نه برجای؛ همنشینی با جوانانی که رفتاری مقتضی سن خود دارند بهتر از همدمی با پیرانی است که ملاحظه سن و سال خویش را نمی‌کنند و رفتار نامتناسب دارند.

برجای؛ آنکه به مقتضای شأن یا سن خود رفتار می‌کند، در برابر «نه بر جای»

اسب را پسندید و به بها فرو داشت؛ قیمت را به آخر رسانید، قیمت تمام کرد.

زاد و بود آن جای را شناس که تو را نیکویی بود؛ هرجایی که در آن صلاح و رونق کارت باشد، همان جا را وطن خود بدان.

پیر رعنا مباش؛ پیر رعنا یعنی پیر به خود فریفته و متکبر.

إِذَا تَمَّ امْرٌ دَنَا نَقْصَهُ تَوَقَّعَ زَوَالاً إِذَا قِيلَ تَمَّ:

وقتی کاری اتمام پذیرفت دوران نقص و کاهشش فرا می‌رسد؛ هرگاه گفته شود چیزی به تمامی رسید منتظر زوال آن باش؛ مضمون آن یادآور این بیت ناصر خسرو است:

میانہ کار ہمی باش و بس کمال مجوی کہ مہ تمام نشد جز ز بہر نقصان را

تیمار هر کسی به سزا دار؛ تیمار داشتن: غمخواری، خدمت و مواظبت کردن؛ بسزا: چنانکه باید، سزاوار؛ هرکس را در خور او پذیرایی کن.

کرا دوست مهمان بود، ورنه دوست شب و روز تیمار مهمان براوست:

هرکس مهمان داشته باشد، خواه دوستش باشد و خواه غیردوست، به هر حال خدمت شبانه‌روزی مهمان وظیفه اوست.

آنگاه مردمان را ب نان بر: جمع مهمانان را بر سر سفره ببر؛ نان خوردن: غذا خوردن.

مهمان خدای و پیوستگان او از آنجا بروند: مهمان خدای: میزبان، صاحب‌خانه؛ پیوستگان، بستگان، خویشاوندان.

چاکران و بندگان مهمان را نیکو نعهد کن که نام و ننگ، ایشان بیرون برند:

به خدمتگزارانی که همراه مهمانان هستند، خوب رسیدگی کن زیرا آنان هستند که حامل حیثیت و اعتبار تو به خارج از خانه‌اند (نیک و بد خانه تو را در بیرون بازگو می‌کنند)

اگر مهمان تو هزار محال بگوید یا بکند، از وی بردار و حرمت وی بزرگ‌دار:

مُحال: ناروا، ناردست/ از وی بردار: از او تحمل کن (از مصدر برداشتن به معنی بردباری نمودن) اگر خانه آشنایان تو باشد و تو را ولایتی باشد در آن خانه، برسر نان کار افزایی مکن:

تو را ... مکن: اگر به سبب نزدیکی و بستگی داشتن با صاحب‌خانه اجازه و امکان فرمان دادن داشته باشی بر سر سفره غذا دستور و فرمان نده و دیگران را به زحمت نینداز.

مهمان فضولی مباش و به نان و کاسه: دیگران، دیگران را تقرب مکن و چاکر خویش را ذله مده که گفته‌اند: «الزَّلهُ ذِلَّةٌ»:

فضولی: کسی که زیادت بجوید، زبان دراز، فضول

به نان ... ذله: بر سر سفره کسی، با تعارف به این و آن، برای خود دوست، دست و پا نکن (از کیسه خلیفه نبخش) و از سفره میزبان برای خدمتگزار خویش غذا نبرد زیرا گفته‌اند:

«از سفره میهمان چیزی برداشتن و با خود بردن، خواری و پستی است.»

پارسی مطلق منبیس: منبیس: ننویس

و بر حساب قادر باش و یک ساعت از تعرف کدخدایی و نامه‌های عاملان نبشتن خالی مباش که این همه، در کاتبان هنر است.

حساب: فن محاسبه عاملان: مأمورهای مالیاتی

معنی جمله: حتی ساعتی از شناخت [راه و رسم] پیشکاری و [طرز] نوشتن نامه‌های رسمی کارگزاران حکومتی غافل

میشو، زیرا که همه اینها برای دبیران هنر شمرده می‌شود.

مُزَوَّر کردن: خط کسی را تقلید کردن، جعل خط

اعتماد ولی نعمت از تو خیزد: اطمینان مخدوم از تو سلب می‌شود.

چون ندانند که کرده است بر تو بندند: وقتی که ندانند کار کیست برگردن تو می‌گذارند به هر محقری مزروعی مکن تا

اگر وقتی به کار آید چون منافع بزرگ خواهد بود. آن‌گاه اگر بکنی کس بر تو گمان نبرد: پس برای هرکار کوچکی خط

جعل نکن که وقتی منافع بزرگی در میان باشد و ارزش داشته باشد [که جعل خط بکنی] دیگر کسی به تو ظنین

نخواهد شد.

نه بر وی پیدا توانست کردن: نه توانست به روی او بیاورد.

مُزَوَّر: نوعی غذای آن مانند که برای بیمار می‌پخته‌اند.

مستعار: سخنی که در آن استعاره به کار رفته باشد.

استعارت بر ممکنات گوی: یعنی استعاره‌ای که به عقل راست نمی‌آید در سخن به کار نبر.

مکابره کردن: خود را بزرگ جلو دادن

مُسکته: خاموش کننده، ساکت کننده

نگزیرد: گریز و چاره نیست.

«سیاست نامه»

پروانه اعلیٰ سلطانی: فرمان والای شاهی

«پروانه» دستور شفاهی است در مقابل «نامه» که دستور کتبی است.

در معنی مُلک: درباره فرمانروایی

و آنچه دریافتنی است دریابیم: و آنچه تدارک کردنی است، تدارک کنیم.

به جای فرماییم آوردن: بفرماییم به جا بیاورند.

و این خدمت را بر پنجاه فصل نهاد: و این کتاب را در پنجاه فصل نوشتم.

منماید: ننماید، نشان ندهد. مُدبری: بخت برگشتگی

خون ریزش: خونریزی به واجب: به طور شایسته

ابقا کردن: بخشودن، رعایت کردن رباط: منزل، استراحتگاه اهل کاروان

خارجیان: خروج کنندگان به ضد حکومت فراز آید: به نظر رسد

حظیره: دیوار بست، جای محصور برآمدن: بالغ گردیدن، گردیدن

سواد: سیاهی شهر به مظالم نشستن: مجلس دادخواهی ترتیب دادن

بشکوهند: بترسند دوکان: دکان، سکو، صفه صاحب غرض: سودجو، غرض ورز

ترجمانی: گزارش، ترجمه خالی بنشستی: تنها می نشست

باز نمودن: بیان کردن، گفتن پدران او را بود: پدران او داشتند.

داعیان: دعوت کنندگان دل بد کردن: نیت بد کردن، در باطن مخالف شدن

مطالعت: مطالعه، در سیاست نامه به معنی اداره کردن و سرپرستی آمده است.

تولد کردن: پدید آمدن، به وجود آمدن عهد تازه گردانم: تجدید بیعت کنم

بنهادند: قرار گذاشتند خاصگیان: ندیمان حشم: خویشان و کسان و چاکران مرد

ما لشگر او را سر بر گردانیم به تدبیر: به چاره اندیشی کاری کنیم که لشکر او به ما بپیوندد، از او روی بر تابد.

لشکرگاه بزد: اردو زد هم در روز: در همان روز

بپردازد: ترک کن پرداختن: واگذار کردن، ترک کردن

همداستانی: موافقت، سازگاری

نان پاره: جیره، مقرری، زمینی که پادشاه یا امیر به چاکر خود دهد برای گذران زندگی

برنشستن: بر اسب نشستن، سوار شدن تعبیه: ساز و برگ کوس: طبل

بدعت: آیین نو محکم کتاب: آیه‌هایی از قرآن مجید که معنی آن روشن و صریح باشد.

بنگاه: خیمه و خرگاه، اسباب و لوازم سفر خواسته: مال، ثروت

خواندن گرفت: شروع به احضار کرد.

مقام کردن: اقامت کردن در وقت: فوراً، دردم

بر تو رفت: از تو سر زد

بر تو مزیدی و اختیاری نخواهیم کرد: کسی را بر تو ترجیح نخواهیم داد.

استاده است: ایستاده است، برقرار و ثابت است.

چیزی را در کار چیزی کردن: یکی را با دیگری از میان بردن و محو کردن

لوا: درفش، رایت، علم خلعت: جامعه فاخر که بزرگی به کسی ببخشد.

طبق: ظرف بزرگ، ریس خوردن: خوردنی

فرمان یافت: مرد، جان سپرد استشعار: ترس به دل نهفتن، نگرانی

اندیشه‌مند: نگران، مضطرب

که این ملک سالهای بسیار پدران تو را بوده است، و ایشان به تغلب دارند: پدران تو این ملک را سالهاست که داشته‌اند و

[صفاریان امارت خراسان و عراق را] به قهر و غلبه به دست گرفته‌اند.

قفا: پشت بدین هر سه معنی: به این سه علت

عُدَّت: ساز و برگ جنگ، لوازم معاش

عزم درست کرد: مصمم شد.

به سر تازیانه بشمرد: با سر تازیانه سپاهیان را شمرد.

و مرد بود که از بی ستوری جوشن به فتراک بسته بود. و مرد بود که به علت نداشتن است جوشن خود را به فتراک اسب

دیگری بسته بود.

حدیث: سخن	رستاق: روستا
ماحضری: غذای حاضری	
عامل صدقات: مأمور جمع‌آوری مالیات	
صدقات خواست تمامی رمه را: صدقات و مالیات تمامی رمه را خواست.	
در سر کار صدقات شد: به عنوان مالیات و صدقات از دست رفت.	
عامل: مأمور دیوان، مباشر مالیات	مگر: نگو که، اتفاقاً
بالایی: تپه‌ای	بیراهی: انحراف
شناخت: زشتی، طعنه، سرزنش	منادی کردی: ندا زدن، جار زدن
معلوم کردن: اطلاع دادن	اندر آمدن: داخل شدن
خراج: مالیات، مالیات اراضی	طرایف: جمع طریفه، چیزهای نادر و کمیاب، چیزهای خوش و لطیف
به بها برداشتن: عرضه کردن برای فروش به معرض فروش گذاشتن	
برسید: به آخر رسید، تمام شد	وثاق: خانه، اتاق
سرهنگ: فرمانده لشکر	عوانان: جمع عوان، مأمور اجرای دیوان
ضیاع: جمع ضیعه، زمین زراعتی	
اخراجات: هزینه‌ها، مخارج	زعیم: پیشوا
عبالکان: زن و فرزند	مواجب: مستمري، حقوق
اطلاق کردن: رها کردن	کار گل: عملگی
به گاه دیوان: به هنگام محاسبه و رسیدگی و حساب	
که پادشاه را چاکری تویی چارکی من: که هر دو چاکر پادشاهیم.	
بی فرمان: نافرمان	نیستمی: نمی بودم
خونی: قاتل	محال: باطل
خریطه: کیسه چرمی یا پوستی	دیرستی: از مدت‌ها پیش
خانه‌های او را مهر برنهند: اموالش را توقیف کنند.	بی رسمی: رفتار خلاف عرف

ملطفه: نامه کوچکی که غالباً در کارهای فوری می‌نویسته‌اند.

سربرگردانیده‌ام: منحرف کرده‌ام نامزد کردن: تعیین کردن

بیگاری: کار بی‌مزد توش: توشه و آذوقه نبشته: نوشته

غرور: فریب خدایگان: پادشاه، صاحب، بزرگ

عمل نفرمودند: خدمت دیوانی ندادند.

باز کردن: برکنار کردن متصرفان: جمع متصرف، کاردار، والی، صاحب منصب

روان شدن: جریان یافتن ترکش: تیر دان، کیسه یا جعبه‌ای که تیرها را در آن می‌گذارند.

حقّی تو را بر من واجب شد: حقّی از آن تو برگردنم افتاد.

بر مجاز: مجازی، دور از حقیقت واجب کردی: می‌بایست، شایسته بود

کراهیت: نفرت، ناپسند داشتن بخته: گوسفند نر سه یا چهار ساله

بخشیده: اهدایی، رایگان مشرف: ناظر، مراقب

اندر گذارد: درگذرد، چشم بپوشد حرم: اهل و عیال

مقطع: آن‌که به وی اقطاع داده شد، صاحب تیول

اقطاع: ملک یا قطعه زمینی که پادشاه یا امیر به کسی می‌دهد تا از در آمد آن زندگی گذرانند.

سبیلی نبود: تعرض نتوانند بکنند.

و ایشان را به حقیقت باید دانست که: ایشان به حقیقت باید بدانند که

فرمان یافتن: خلاصه «فرمان حق یافتن» کنایه از مردن

کاردار: والی، عامل سیم: پول نقره بدره: کیسه پول

مایه: اندازه، قدر حواله کردن: واگذار کردن، مقرر کردن

کفاف: معیشت متوسط، معاش بی‌نیاز کننده

جامگی: در اصل پولی بوده است که آن را در بهای جامه و رخت می‌داده‌اند، وظیفه مقرری

خیل: گروه اسبان، گروه سواران

برات: نوشته‌ای که به موجب آن بر خزانه یا بر حاکمی وجهی حواله دهند.

مقطعان: صاحبان تیول	تعرف: مطالبه چیزی برای شناختن و تحقیق آن
عمّ: عمو	گماشتگان: مأموران، کارگزاران
سپردن: طی کردن، رفتن	نیکو روید: خوب رفتار کنید
خویشکار: وظیفه شناس، پارسا	ابقا کردن: بخشودن
سپهسالار: فرمانده سپاه	تن زدن: سکوت، خاموش شدن
برزگر: برزگر	بقعت: بقعه، خانه، جای
قصه: عرض حال	به چیز نداشت: به هیچ نشمرد، اعتنا نکرد
قیلوله: خواب نیمروز	قصه برداشتن: نامه دادخواهی دادن، عریضه دادن
به حاصل آمدی: به دست می آمد	مراعی: چراگاهها
غلام را فرمود خواندن: فرمان به احضار غلام داد.	بار گسسته شد: بار عام پایان یافت
عقار: آب و زمین، ملک	متاع: اثاث خانه
قَلایا: قلیه ها، نوعی خوراک گوشتی که در تابه یا دیگ بریان	مستغل: زمین غله خیز، خانه و کاروانسرا و دکان
می کردند.	اباها: خورش ها
زهره شان شد: ترسیدند	می کردند.
پرستار: پرستنده، بنده	پرستار: پرستنده، بنده
توقیع: فرمان و دست خط شاه، پی نوشت و امضاء	توقیع: فرمان و دست خط شاه، پی نوشت و امضاء
بایستاد: مهیا شد	در ایستادن: پافشاری
نوبتیان: جمع نوبتی، نگهبان، نگهبان خیمه، نقاره چی	نیمروز: ظهر
گرگن: جربدار	نوبتیان: جمع نوبتی، نگهبان، نگهبان خیمه، نقاره چی
هَرزه می گردد: ول می گردد	گازران: جای شستن جامه
تقصیر کنی: کوتاهی کنی	گازر: رختشوی
بلیغ: رسا	درّه: تازیانه؛ بفرمود تا چهل دره اش زدند
حصن: قلعه، دژ	حصن: قلعه، دژ
کوتاه دست: کسی که از دست درازی به مال مردم خودداری نکند.	کوتاه دست: کسی که از دست درازی به مال مردم خودداری نکند.
نازک: باریک و حساس	مشاهره: اجرت ماهانه، شهریه

امضا کردن: اجرا کردن	مالش: گوشمال، مجازات
عنف: درشتی، شدت	کره: ناپسند داشتن، بی میلی
به تن خویش: شخصاً بشخصه	بازداشت: منع، مانع
پیش به چند روز: چند روز پیش	بسازید فلان روز را: برای فلان روز آماده شوید.
حاجت برداشتن: عرض حاجت، دادخواهی	
محابا: جانبداری، پروا، ملاحظه	خصومت: ادعا، شکایت
خذلان: خواری	تحويل کند: منتقل می شود
درست شدی: ثابت می شد	دلیری: جسارت، گستاخی
پرداختن: فارغ شدن	بش: یال اسب
لگام: دهنه، افسار	جفته: جفتک
تنگ: تسمه ای که بدان بار را بر ستور می بندند.	
پاردم: رانکی اسب، چرمی که بر زین یا پالان می دوزند و زیر دم اسب یا پی ران چار پا می اندازند.	
قضا: داوری، قضاوت	تازیک: غیر ترک، ترک و تازیک؛ ترک و غیر ترک، تاجیک
بکمال: کمال	نایب: وکیل، نماینده
شعار او دارند: معرف او هستند، نشانه او را دارند.	
تعلق دارد: وابسته است.	محتسب: ناظر اجرای احکام دینی
غش: به هم آمیختگی حق و باطل، آمیغ، تزویر	فضله جوی: زیاده طلب، سدجو
صیوح: شراب صبحگاهی	دستوری: اجازه
نهاده بودند: برابر شمرده بودند	یارد اندیشیدن: تواند اندیشیدن، می تواند بیندیشد
نستوهی: ستیزه در سخن و کار و جنگ	ستیهنگی: ستیزه و لجاج
یله کردن: به حال خود رها کردن	بوش: گروهی آمیخته از مردم
حاشیت: حاشیه، اطرافیان، خدمتگزاران	زهره: کیسه صفر، کنایه از شجاعت و پروا
شاخ شاخ: چاک چاک	بر ای جمله: بر این طریق

خَبَّاز: نانوا	عزیز: کمیاب، سخت	نایافت: نایاب
غازی: جنگاور، جنگجو در راه خدا و دین		
موزه: کفش	احوال می‌نمایند: چگونگی را گزارش می‌کنند، بیان می‌دارند.	
برکشیدن: بالا بردن مقام کسی، مقرب داشتن.		
مهم می‌باید: سخت لازم است	ارتفاع: برداشت محصول	
زر خلیفتی: زر به سکه خلیفه وقت	به روزگار: به مرور	
تلف: مهربانی	تکلف: رنج بر خود نهادن	
فریضه: واجب، لازم	خوان: سفره	
غریم: وامدار، وام دهنده	اضعاف: جمع ضعف، چند برابر	
زر درست: سکه تمام عیار	قبله: سند عقد معامله	
عدول: جمع عدل، شخص شایسته برای گواهی و شهادت		
حاله: موعد، وقت	محقر زر: زر محقر، زر ناچیز	
در آن راه نشد: به روی خود نیاورد		
شفیع: واسطه، پامرد	تضرع: ناله، فریاد	
مخرقه: باطل، دروغ، نیرنگ	حجت: سند، دستخط، قبض	
تفافل: غفلت ورزیدن	صره: کیسه زر و سیم	
نقاد: صراف، کسی که پول سره را از ناسره جدا کند.		
بر سختن: سنجیدن، وزن کردن	طوع: میل، اراده	
جُبّه: بالا پوش گشاد و بلند	دستار: عمامه، پارچه‌ای که به دور سر می‌پیچند.	
قصب: کتان نازک و نرم	کلیچه: نان کوچک و شیرین	
نماز دیگر: نماز عصر	مکابره: ستیزه، لجاج	
لختی: پاره‌ای	حمیت: غیرت	
راست کردن: گرن کردن، آماده کردن	بر بالین خلیفه: (به تعبیر امروز) بیخ گوش خلیفه	

کُژِه: نفرت، بیزاری، بی میلی	در نتوان یافت: جبران نتوان کرد
سیکی خواره: شرابخوار	سیکی: شراب مثلث، شرابی ک دو سوم آن با جوشش بخار شده.
راست که: به محض اینکه	حاجب الباب: دربان، پرده دار
مشعله: قندیل بزرگ و مشبک و پایه دار	منکر: زشت، ناروا
دون حق من باشد: باز برایم کم است	به سوی: به جهت، به خاطر
هزیمت کردن: شکست دادن	سهم: ترس، بیم
جوال: کیسه	استخفاف: خوار داشتن
صلت: انعام، صله	استماع: شنیدن
اشغال: جمع شغل، کارها، امور	فریقین: دو گروه، طرفین
به دل بگمارد: به یاد بسپرد	دنیایوی: دنیوی
مبتدع: بدعت گزار در دین	مادت: ریشه، اساس، اصل
بساختند: به راه انداختند	ژاله: در فصل شانزدهم به معنای تگرگ آمده
اشراف: فرو نگریستن، نظارت، آگاهی	سدید: راست و درست
صاحب برید: رئیس چاپار	نواخت: نوازش، دلجویی
تأدیب: مجازات	وزن نهادن: اهمیت دادن، اعتنا کردن
پیش شدن به سمع و طاعت: شنیدن و فرمانبرداری کردن	
مُقَطَّع: صاحب تیول	فرمان روان: فرمان نافذ
خیاره: برگزیده	نیام: غلاف شمشیر
به جای آورد: فهمید، دریافت	شهر: کشور
دیدار آید: پدیدار آید	بر باید داشت: به آگاهی ما باید رساند
شحنه: داروغه، پاسبان شهر	جُئَل: مزد کار، اجرت
مردم: انسان	روزبان: نگهبان بارگاه، جلاد
تدبیر چیز خوردنی کن که مرا گرسنه است: خوراکی فراهم کن که من گرسنه ام.	

به تک خاست: دوید	
در معنی: درباره، در موضوع	اندی که: به شرط آنکه، مادام که
به تازگی: دوباره	جلدی: زیرکی
تغلب: قهر، غلبه	پاد افراه: جزا، مکافات
نماز پیشین: نماز ظهر، وقت نماز ظهر	بگذار: انجام دهد
عمل: خدمت دیوانی	عمال: عاملان، کارگزاران
مجاملت: خوش رفتاری	ارتفاع: برداشت محصول
درمگانه: آنچه به ارزش یک درم باشد	
عمل بر وی نگاه دارد: عامل بودن او را تثبیت کند.	
مهجور کردن: تعبید کردن	
بر وجه خویش: به طریق و روش خود	درنتوان یافت: تدارک و جبران نمی توان کرد
سخن کس بر وی نشنودی: به سخن سخن چینان درباره وی توجه نمی کرد.	
خلیفه: مأمور امنیت شهر و در حکم رئیس شهربانی امروز	
بمال: گوشمال ده	و اکنون: گاهی در معنی «و اما» به کار می رفته است.
ضعیت: زمین زراعتی	
برسبیل: به عنوان، به شکل	سیاحان: جهانگردان
پیزی فروش: فروشنده پیزی	پیزی: متاع، کالای پست
سگالیده: اندشیده	بساخته است: تدارک دیده است.
منهی: جاسوس، خبر دهنده	در جمله: القصه، کوتاه سخن
شبگیر: صبح زود	ودیعت: امانت، ودیعه
مصاف: رمزگاه	یاوگیان: لشکر بی سردار و غیر منظم، چریک
نفقات: خرجها، هزینه ها	خَلَق: کهنه، ژنده (جامه)
ملبس: جامه پوشیده	صداع: درد سر

غزات: جنگ کردن با دشمن	عقاب: عقوبت، مجازات
از اقرار خویش تبراى محکم بکنم: به اقرار خود از ادعایم (قرضی که داده‌ام) چشم‌پوشم.	
دیه: ده	ما حضرى: غذای حاضری
سلطنت: چیرگی	تهلکه: نابودی، تلف شدن
گرمگاه: وقت ظهر	محال: بیهوده و بی‌سبب
معوّلى: اعتماد، اتکا	عورات: زنان و همسران
قرايه: شیشه شراب، ظرف شیشه‌ای	احتمال: تحمل کردن
فبها و نعمه: بسیار خوب	تشنيع: زشت‌گویی
زنهار خوردن: خیانت کردن، عهد شکستن	بار دادن: اجازه شرفیابی دادن
تایی‌نان: قرصی نان	مقرمه: پارچه منقش که بر روی فرش یا بستر می‌کشیدند.
مذهب: زر اندود، طلاکاری شده	چند: اندازه
خیشخانه: خانه‌ای که ازنی علف و خاروخس یا با پرده خیش (پرده‌ای از جنس کتاب) می‌سازند و بر آن آب می‌پاشند تا هوای داخل آن خنک شود.	چند یک گزی: به اندازه یک گز
کهل: مردی که سن او بین سی و پنجاه باشد.	ازار: لنگ، دستار
رقاء: رفوگر	درستکی: سکه کوچک
ضایع: بیکار	موکل: نگهبان
نوبتخانه: زندان، زندان موقت، پاسدارخانه	وکیل: پیشکار
مرسوم: جیره، مقرری	نقیب: سرپرست و مهترقوم و گروه، مأمور تیمار داری و تفحص احوال دسته یا صنفی
پروانه: دستور شفاهی	زفان: زبان
استطلاع: آگاهی خواستن	استطلاع رای: کسب دستور
صاحب طرف: مرزبان	سمر: داستان، داستان شبانه
داند باخت: به بازی آشنا باشد	داهی: زیرک

فصد: رگ زدن	علت: بیماری
مستخف: حقیر شمارنده	منغض: تیره، آلوده
کف بسته: بخیل و ممسک	رعا: خودپسند و احمق
دیدار: چهره	همگنان: همگان، عموم
حمایل: بندهای شمشیر	حضر: اقامت در شهر، مقابل سفر
جامگی: وظیفه، مقرری	خَطّی: منسوب به خطّ، سرزمینی در ساحل بحرین
	دیوان: دفتر محاسبه
نزل: طعام و جز آن که پیش مهمان می‌آورند.	آلت: وسایل، زین و یراق
شحیح: بخیل، آزمند	متشکی: شکایت کننده
صلب: استوار، سخت، محکم	سپهسالار: سپهسالار
حافظ: با حافظه	سگالیدن: اندیشیدن
	مزاح: مزاح کننده، هزل گو
	بدیشان فرمایند رسانید: دستور دهند که به ایشان مال (مقرری) را برسانند.
نوا: گروگان	کارزار: جنگ
	بستگانی: پولی و مواجبی که به سپاهیان می‌داده‌اند، در اصل پولی که هر بیست روز یکبار به نوکران و لشکران می‌داده‌اند.
یتاق رفتن: نگهبانی کردن	یتاق: پاسبانی
وشاق: غلام، غلام بچه	وشاق باشی: رئیس وشاقان، غلام باشی
	محمدت: ستایش، ستودن
	دوال: تسمه
	قراچور: شمشیر
	قربان: کماندان، نیم لنگ، دوالی (تسمه‌ای) که در ترکش دوخته، حمایل وار در گردن می‌اندازند چنانکه ترکش پس دوش می‌ماند.
	دبوس: گرز آهنی
	خیلباشی: فرمانده خیل
	ثمرت: نتیجه، ثمره
	آبدار: شربت‌دار، خادمی که برای امیران و بزرگان آشامیدنی آماده می‌کرد.
	ستدنی: گرفتنی
	شین: عیب و نقص
	تشویر: شرمساری
	خداوند زاده: شاهزاده، امیرزاده
	جمازه: شتر تندرو

صاحب خبر: خبرگیر	قهر کردن: مغلوب ساختن، مسلط شدن	
مخلط: فساد کننده، دو به هم زدن	تنگ: دره کوه	طلایه: جلودار، پیشرو لشکر
بیوکنند: بیفکنند	هزیمت: فرار، شکست	هنجار: راه، طریق
قماشات: کالا، اسباب و اثاث خانه	بیرون از خستگان: به استثنای زخمیان	
متواری: مخفی، فراری	متنکر: ناشناس	دست یابند: دست یابند
مطواع: مطیع، فرمانبردار	وضع: فرومایه، کوچک، پست	بدسگالیدن: دشمنی کردن
چاشنی گیر: متصدی آشپزخانه، کسی که در سفره پادشاهان اندکی از هر غذا را می چشد تا اطمینان حاصل شود که در آن زهر نیست.		
زحمت: ازدحام، مزاحمت	رکیک طبعی: سست طبع	عمید: رئیس قوم، سرور
مخالطت: شوخی و مزاح کردن	مضاحک: سخنان خنده آور، لطیفه ها	اغماض: چشم پوشی
طیره: آزرده گی، شرمساری	نوبت: پاس، نگهبانی	بوارد: خوردنی های سرد و خنک
توفیر: اندوختن، گرد کردن حال	سایل: فقیر، گدا	منشور: فرمان
ناشناس	نان کور: بخیل، حق	
تخمه: نسل، نژاد	جوز: گردو	چوبدار: چوب به دست، مأمور مجازات
آزادی: سپاس، حق شناس	بگله: گله مند	زمان: مهلت
سیاف: شمشیرزن، جلا	زخم: ضربه	فرشته: فرشته
شب رو: دزد	معربد: عربده کش	دم کسی را گرفتن: اذیت کردن کسی
فتور: سستی، اهمال	مثال: حکم، فرمان	ثغر: مرز، سرحد، جمع ثغور
راتب: مستمری	فبها: بسیار خوب	متغیر: خشمگین
مصنع: آبیگر، جای گردآمدن آب باران	حصار: دیوار، قلعه	ادرار: مقرری، مستمری
مجاور: کسی که در شهرهای مقدس یا معابد مقیم شود.	عسس: شبگرد	
بیران: ویران	خوسپیدن: خوابیدن	انبان: کیسه بزرگ پوستی
کماج: نان نازک شیرین، در متن مطلق باز	ثرید: ثرید، نان ریز شده در آبگوشت و شیر و	

ماندگی: ناتوانی، خستگی
بد دلی: ترس
خلق کردن: خوش خلقی کردن
اوام: وام
عظیم گرگن: سخت جرب دار
رکو: پارچه کهنه فرسوده
براق: اسب تیزرو، نام مرکب رسول خدا (ص)
هبا: هور، بی نتیجه
ردا: نوعی جامه: بالا پوش
نزع: جان دادن
خطر: اهمیت، قدر
تنگ مخاطبه: اسماک کننده در اعطای لقب و در خطاب به لقب
مستوفی: محاسب عواید مالیاتی یک کشور یا یک ولایت
عارض: عرض دهنده لشکر، سالار سپاه
تپانچه: ضربه دست، سیلی
ارجاف: خبرهای دروغ پراکندن
برید: نامه بر، چاپار
کوخ: حصیر، خانه‌ای که از چوب و نی و علف می‌سازند
مطرح: مفرس، نهالی، تشک
کراکند: می‌ارزد
نکال: عذاب، عقوبتی که مایه عبرت دیگران شود.
هبا: منثور: گرد و غبار پراکنده
جبایت: باج گرفتن
تولیت: کسی را به کاری گماشتن
کاربند: عامل
مشیر: طرف مشورت

تست

۱- کدام پاسخ با عبارت " چنین کسانی را وجه کفاف به تفاریق مجری باید داشت تا در نفقه اسراف نکند " سازگارتر است؟

- (1) به چنین فرد باید کم کم و به تدریج داد تا در خرج آن اسراف نکند.
- (2) مزد افراد مسرف را به یکباره در اختیار آن ها نباید گذاشت تا یکباره آن ها را خرج نکنند.
- (3) دستمزد اینگونه افراد را باید اندک اندک به آنها پرداخت کرد تا در خرج آن زیاده روی نکنند.
- (4) هزینه زندگی این دسته افراد را باید به تدریج به آنها پرداخت کرد تا در خرج آن زیاده روی نکنند.

۲- پاسخ درست عبارت " از بند گرانم خلاص کردند و ملک موروثم خاص " در کدام گزینه آمده است؟

- (1) از بندگان مرا نجات دادند درحالیکه ملک موروثی مرا مصادره کردند.
- (2) از زندان رهایی یافتم و در مقابل ملک موروثم را خاص خود کردند.
- (3) از بند گران خلاصم کردند و در مقابل ملک موروثم را خاص خود کردند.
- (4) گزینه 1 و 3 صحیح است.

۳- کدام گزینه به مفهوم این عبارت نزدیک است؟ "مقامر را سه شش می باید ولیکن سه یک می آید"

- (1) افزون طلبی مایه نومیدی است
- (2) خواستن دیگر است، توانستن دیگر.
- (3) عنان بخت از دست برون است.
- (4) قناعت از بضاعت بهتر.

۴- " دروغ گفتن به ضربت لازم ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان نماند " پس....

- (1) دروغ مصلحت آمیز جایز نیست.
- (2) آثار گناه از چهره دروغگو زودنی نیست.
- (3) به هیچ روی دروغ نباید گفت.
- (4) کس با دروغ، کاری از پیش نخواهد برد.

۵- کدام گزینه با مفهوم این عبارت متناسب است؟ "خردمندی را که در زمره اخلاف سخن ببندد شگفت مدار"

- (1) بیهوده گرایي را بر سکوت رجحان نیست.
- (2) جواب احمق سکوت است.
- (3) سکوت رساترین فریاد است.
- (4) سکوت همیشه نشان رضا نیست.

۶- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت نمی‌شود؟ "عالمان را زربده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا

زاهد بمانند."

- (1) زهد با ثروت نباید و علم بی‌ثروت به دست نیاید.
- (2) توانگری عالمان را به کار آید و تهیدستی زاهدان را.
- (3) عالم را فراغ بال یابد و زاهد را قلت مال.
- (4) نه هر که مال اندوخت علم آموخت و نه هر که زهد ورزید به جایی رسید.

۷- "سراحت عاجل به تشویش محنت آجل مزعص کردن خلاف رای خردمندان است" پس باید....؟

- (1) خود را به توفان حوادث سپرد.
- (2) خوش زیست و آسوده مرد.
- (3) دم را غنیمت شمرد.
- (4) گوی از میدان زندگی به در برد.

۸- " او را دستبردی سره بنمود " یعنی:

- (1) با تردستی و مهارت به او دستبرد زد.
- (2) ضرب شستی تمام و کمال به او نشان داد.
- (3) او را به سختی مجروح کرد.
- (4) شیوه دزدی را به خوبی به او نشان داد.

۹- مفهوم عبارت " در معالی، کفایت نزدیک اهل مروت معتبر است " کدام است؟

- (1) در راه کسب بزرگواری‌ها هم مرتبه بودن و همسان بودن یکی از شرایط است.
- (2) برای به دست آوردن مقام‌های بالا، کفایت مهم و در خور توجه است.
- (3) به نظر جوانمردان بزرگی همسان و همشأن از اعتبار بالایی برخوردار است.
- (4) به نظر جوانمردان در راه کسب بزرگواری‌ها هم‌رتبه بودن و همسان بودن {دو دشمن} یکی از شرایط است.

۱۰- کدام گزینه با مفهوم " بر صحیفه کوثر تعلیق کردن " ناسازگار است؟

- (1) به دور مه در کوزه فقاع کردن
- (2) کشتی عظیم بر خشک راندن
- (3) کاه بیخته به باد صرصر دادن
- (4) بر آب دریا اسب تاختن

۱۱- ترکیب کنایی "کعبتین دشمن به لطف باز مالیدن" به چه معناست؟

- (1) به نرمی و مجاملت عمل دشمنی را خنثی کردن
- (2) بر خصم با زیرکی شبیخون زدن
- (3) بر دشمن با نیرنگ پیشی گرفتن
- (4) نقش حریف را پاسخ گفتن

۱۲- معنی صحیح عبارت "اشتر را به دمدمه در کوزه فقاع کردند" یعنی چه؟

- (1) شتر را با فریب به جای باریک فرو بردند.
- (2) شتر را با نیرنگ و وسوسه آزرده نمودند.
- (3) شتر را با سخنان مکرآمیز در تنگنا گذاشتند.
- (4) شتر را به امری ناممکن وا داشتند.

۱۳- کدام گزینه مفهوم این عبارت را در بردارد؟ "صدق تو در تحرّی مصادقت من از محل شبهت گذشته

است و از جانب من آن را به اضعاف مقابله می‌باشد"

- (1) باید بکوشیم که دوستی‌ها را دو چندان کنیم.
- (2) به راستی که دوستی عملی متقابل است.
- (3) بی‌گمان تردید از صفات دوستی می‌کاهد.
- (4) هر دو به راستی در پی جلب دوستی یکدیگریم.

۱۴- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت می‌شود؟ "پادشاه در مذهب تشقّی صلب باشد و در دین انتقام غالی"

- (1) درمان بخشی و پاسداری
- (2) دل آسایی و کینه توزی
- (3) جانبداری و دین ورزی
- (4) سختکوشی و بی‌پروایی

۱۵- "طباع را به ابواب محاسن التفاتی تمام باشد" یعنی چه؟

- (1) آدمی ذاتاً نیکی پسند است.
- (2) طبیعت آدمی به انواع نیکی‌ها سرشته است.
- (3) توجه نیکان طبیعت آدمی است.
- (4) سرشت آدمی با زیبایی مأنوس است.

۱۶- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت نمی‌شود؟ "چون دیانت من میان این ناحفاظ و غرض او حایل آمد این

رنگ آمیخت"

- (1) نزدیک برخاسته از ناکامی است.
- (2) دین ورزی موجب پاکدامنی است.
- (3) خود بلا را به جان می‌خرد.
- (4) خانه تو بی‌بنیاد است.

۱۷- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت می‌شود؟ "میل ما به حکم آزمایش سابق به قبول عذر تو

زیادت از آن است که به تصدیق حوالت خصمان"

- (1) حسن سابقه
- (2) دشمن کافی
- (3) عذرآوری
- (4) سوء ظن

۱۸- عبارت "پیغام بگفت و هیچ باز نگفت" یعنی:

- (1) پیام را خواند و واکنشی از دیگران ندید.
- (2) پیام را رسانید و بهره‌ای عاید او نشد.
- (3) پیام را تمام و کمال بیان کرد.
- (4) پیام را گفت و چیزی از آن نگرفت.

۱۹- مفهوم این عبارت بر کدام ویژگی شعر تاکید دارد؟ "اسامی ملوک عصر و سادات زمان به نظم رائج و

شعر شائع شاعران باقی است".

- (1) جاودانه ساختن
- (2) جاودانه ماندن
- (3) خیال انگیز بودن
- (4) فراگیر شدن

۲۰- در این عبارت از کدام گزینه سخن نرفته است؟

"خانه واری از شوشه زر کشیده افکنده و به در و لعل ترصیح کرده و هم بر آن مثال شش بالشی نهاده"

- (1) بافته‌ای از گلابتون
- (2) زیراندازی طلاکوب
- (3) فرش زربفت
- (4) متکایی مرصع

۲۱- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت نمی‌شود؟ "طبيب بايد که رقيق الخلق، حکيم النفس، جيد

الحدس باشد"

- (1) دانادلی
- (2) راست گمانی
- (3) نرم خویی
- (4) نیک اندیشی

۲۲- ابوالعباس اسفراینی برسم امیر مسعود بود به روزگار امیر محمود "یعنی ابوالعباس اسفراینی.....

- (1) در زمان پادشاهی مسعود در روزگار محمود وزیر او بود.
- (2) در زمان پادشاهی محمود در روزگار مسعود وزیر او بود.
- (3) در زمان پادشاهی محمود، خدمتکار و مباشر مسعود بود.
- (4) در زمان پادشاهی مسعود، خدمتکار و مباشر محمود بود.

۲۳- عبارت "سعید در آسیای روزگار بگشت و خاست و افتاد و بر شغل بود و نبود تا بعد از العز و الرفعت

صار حارس الدّجله " چه مفهومی را بیان می‌دارد؟

- (1) ارجمندی و بلندی مقام بعد از خواری و ذلت
- (2) خواری و ذلت بعد از ارجمندی و بلندی
- (3) سرگردانی و ناامیدی
- (4) نابودی و هلاکت بعد از سربلندی و عزت

۲۴- کدام گزینه پاسخ درست عبارت زیر است؟

"مکاشحت او به مکافحت انجامید"

- (1) دوستی او به دشمنی بدل شد.
- (2) دشمنی او به کینه جویی مبدل گشت.
- (3) دشمنی درونی او به دشمنی آشکار تبدیل شد.
- (4) دشمنی او به صلح و آرامش انجام پذیرفت.

۲۵- عبارت " پس از بازگشتن به غزنین مرا بنشانند " یعنی:

- (1) مرا برجای خود نشانند.
- (2) از کار بر کنار کردند.
- (3) مرا زندانی کردند.
- (4) خانه نشین و بیچاره کردند.

۲۶- در عبارت " آنجا مردم بسیار گرد آموزی و جنگ ریشاریش کردند "، " جنگ ریشاریش " به چه

معناست؟

- (1) جنگ بدون سلاح و ابزار
- (2) دعوای معمولی
- (3) جنگ تن به تن
- (4) جنگ داخلی و درونی

۲۷- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت نمی‌شود؟ " امیر محمود گریز است و بر خداوند تیز مشرفان

دارد و بر همه راهها طلایع گذاشته است؟ "

- (1) این و آن را زیر نظر گرفتن.
- (2) بر خداوند عصیان ورزیدن و حيله‌گری کردن.
- (3) پیشقراولان را به خبرگیری گماشتن.
- (4) جاسوسان گماشتن و کسب اطلاع کردن.

۲۸- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت می‌شود؟ " مالک علی میمون بر عادت خویش آچار بسیار

فرستاد بر آن پیوست قدید و هر چیزی "

- (1) پیوسته چشم طمع به ارسال هدایا داشتن
- (2) تعهد در برطرف کردن نیاز مردم
- (3) رسمی مستمر بر فرستادن هدایا
- (4) مبارک شمردن رسم هدیه فرستادن

۲۹- مفهوم این عبارت، آدمی را از چه چیزی بر حذر می‌دارد؟ " ماه را آن کلف که در روی پدید آمد سبب

آن بود که دیده زده اهل و نا اهل گشت "

- (1) به کس و ناکس دیدار نمودن
- (2) رنج بیهوده بر خود نهادن
- (3) به پست و بلند روزگار خو کردن
- (4) جاودانه به زیبایی اندیشیدن

۳۰- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت می‌شود؟ " چنان که معشوق ناگذران عاشق است عاشق هم

ناگذران معشوق است "

- (1) در جهان جز عاشقی چه چاره؟
- (2) عشق برتر از عاشق و معشوق است.
- (3) عاشق و معشوق را از هم گریزی نیست.
- (4) عاشق و معشوق را از هم گریزی نیست.

۳۱- کدام گزینه به مفهوم این عبارت نزدیک است؟

"آن کس که به آفت جهل ممتحن گشت، هر چه گوید و کند برآورد"

- (1) نادان هر چه گوید و کند به زیان او شود.
- (2) نادانی آلت گفتار و کردار است
- (3) بلای نادانی بزرگترین زیان است
- (4) امتحان، نادانی را رسوا کند.

۳۲- مفهوم این جمله آدمی را از چه بر حذر می‌دارد؟

"حمیت بی‌وجه و انفت نه در هنگام از طبع دور باید کرد"

- (1) پشتیبانی و هواداری بی‌دلیل
- (2) تفرعن و تمرد بی‌مورد
- (3) تعصب و تظاهر نابجا
- (4) غیرت و عصیان نابجا

۳۳- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت نمی‌شود؟

"طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بخفتی سپر بالین کردی"

- (1) احتیاط و آمادگی
- (2) گستاخی و بی‌باکی
- (3) نگرانی و دوراندیشی
- (4) هشیاری و بیداری

۳۴- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت نمی‌شود؟ "کشتنی فرمود ارسلان جاذب حجاج وار و خوارزم

بدان سبب مضبوط گشت و پس از آن به سیاستی راندن حاجت نیامد"

- (1) آرامش حکمفرما شد.
- (2) بیم بر همه جا سایه گسترد.
- (3) کس را یارای عصیان نماند.
- (4) کشتار سودمند نیفتاد.

۳۵- مفهوم عبارت "بسیار خون ریختن بود، که از بسیار خون ریختن باز دارد" کدام است؟

- (1) خونریزی زیاد مانع هلاکت بسیار می‌شود.
- (2) گاه دشمنی سبب دوستی می‌شود.
- (3) عدو شود سبب خیر، اگر خدا خواهد.
- (4) بسیار اتفاق می‌افتد که کشتن شخصی مانع از هلاکت دیگران می‌شود.

۳۶- واژه "ملت" در عبارت، متقلد هیچ دین و تابع هیچ ملتی نبود" به چه معناست؟

- (1) روش
- (2) شریعت
- (3) قوم
- (4) گروه

۳۷- "النصح عند الملا تقریع" برابر است با:

- (1) اندرز گفتن در حضور جمع سرزنش است.
- (2) پند مده خاصه جمع را.
- (3) نصیحت در جمع نشان رسوایی است.
- (4) در جمع هیچ کس را پند مده.

۳۸- در عبارت " لشکر مغول را معسول چون بر بخت بود و مساعدت وقت، هیچ کس با ایشان نقاری

نتوانست کرد" بر کدام گزینه اشاره نشده است؟

- (1) تکیه‌گاه
- (2) غارت
- (3) ستیز و جنگ
- (4) اعتماد بر بخت

۳۹- مفهوم " مشتاقی به که ملولی" کدام گزینه را توصیه می‌کند؟

- (1) از سر تمنا دیدن
- (2) بی‌ملال خاطر دیدن
- (3) دیر دیر دیدن
- (4) دیر دیدن و سیر دیدن

پاسخنامه تستها

1 (31	4 (21	1 (11	4 (1
4 (32	3 (22	3 (12	4 (2
2 (33	2 (23	4 (13	3 (3
4 (34	3 (24	2 (14	3 (4
4 (35	2 (25	1 (15	4 (5
2 (36	3 (26	3 (16	4 (6
1 (37	2 (27	1 (17	3 (7
2 (38	3 (28	3 (18	2 (8
3 (39	1 (29	1 (19	4 (9
	4 (30	2 (20	1 (10

مرصاد العباد

انسان در تحمل اعباء بار امانت معرفت از جملگی کاینات ممتاز گشت.

اعباء: (جمع عبء) بار و گرانی بار.

اگرچه فرشته و پری و آدمی همه خود را پرستش می‌کنند اما پرستش انسان از روی عشق و آگاهی است و این سبب برتری و امتیاز انسان بر دیگر موجودات است.

دیگر غرض از بیان سلوک، اثبات حجت است بر بطلان.

بطلان: بیکار، یاهوه‌گوه.

چون بی‌دلیل و بدرقه رود زودتر در وادی هلاکش اندازند.

دلیل: راهنما

بدرقه: محافظ

هر گونه مقاسات شدید و محن می‌کرد.

مقاسات: تحمل رنج و سختی

الضَّرَوراتُ تُبَيِّحُ المحظورات: ناگزیری، حرام‌ها را روا و حلال می‌گرداند.

به امن و عدل آراسته باشد و به رخص اسعار و خصب معیشت پیراسته:

رخص اسعار: ارزانی نرخ‌ها و قیمت‌ها — خصب معیشت: فراخ گذرانی ضد قحط و تنگی معیشت.

مآثر خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهر است و زبان‌های اهل اسلام بر ادعیه صالحه و اثنیه فایحه آن خاندان مبارک ماهر.

مآثر: آثار نیکوی بازمانده از کسی

اثنیه: جمع ثنا

فایحه: بوی خوش دهنده

ماهر: ورزیده

آن بزرگوار را به شکر ایادی و مکرّمات و توفیقات که پادشاه اسلام در حق او یافته بود رطب اللسان یافت.

ایادی: نعمت‌ها و نیکویی‌ها

رطب اللسان: ترزبان (فصیح و گویا)

ما را در خزانه گوهرهای ناسفته است، دست پرماس هیچ جوهری نگشته و در پس تتق غیب، ابکار نهفته است.

دست پرماس: دست سود، معادل تعبیر عامیانه امروز (دستمالی شده)

جوهری: جواهر شناس

تتق: پرده توری نازک

همگی مستی خویش کم زده، کم زدن: پاک باختن.

ای من غلام آنکه از آن خود فرا آب داد، فرا آب دادن: ناچیز شمردن و دور ریختن و به باد دادن.

چنانکه معشوق ناگذران عاشق است عاشق هم ناگذران معشوق است.

ناگذران: ناگذشتنی، نیازی، سوگلی و محتاج الیه.

گلیم گوشه ادبار بُعد در دوش سلامت کشیده.

گلیم در دوش کشیدن: ناملایمی را تحمل کردن

ادبار بُعد: بدبختی دوری

سلامت: عافیت و از خطر دور بودن.

پادشاهان صورتی، چون عمارتی فرمایند خدمتگاران بر کار کنند، ننگ دارند که به خودی خود دست در گل نهند، به

دیگران باز گذارند.

پادشاهان صورتی: پادشاهان ظاهری و این دنیایی

به خودی خود: شخصاً

باز گذارند: واگذار کنند.

هر کس که عشق را منکرتر بود چون عاشق شود در عاشقی غالی تر گردد، باش تا مسأله قلب کنند.

غالی: غلو کننده، از حد در گذرنده

باش تا مسأله..... بگذار موضوع را وارونه کنند.

شما خشک زاهدان صومعه نشین حظایر قدسید از گرمروان خرابات عشق چه خبر دارید؟

حظایر قدس: کنایه از بهشت منظور از خشک زاهدان حظایر قدس فرشتگان است.

گرمرو: آنکه مشتاقانه می‌رود.

سلامتیتان را از ذوق حلاوت ملامتیان چه چاشنی؟

سلامتیان: عافیت جویان

ملامتی: آنکه در عشق و طریقت نه تنها به پسند و ناپسند دیگران اهمیتی نمی‌دهد حتی برای اینکه نفس را خوار بدارد و از چشم مردم بیفتد عملاً کارهایی می‌کند تا مورد نکوهش و سرزنش قرار گیرد.

چاشنی: حلاوت و شیرینی

صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم و زنگار ظلمت خلقت از چهره آینه فطرت او بزدایم تا شما در این آینه رنگ‌های بوقلمون ببینید.

خلقت: مخلوق بودن

فطرت: آفرینش

بوقلمون: رنگارنگ، بگذارید من در خاک آدم هنرنمایی کنم و زنگار تیرگی که به جهت سرشت خاکی آن بر آینه پاکش نشسته، از بین ببرم آنوقت در آینه وجود او هزار نقش رنگارنگ خواهید دید.

هر چند که ملایکه در آدم تفرّس می‌کردند، نمی‌دانستند که این چه مجموعه‌ای است.

تفرّس کردن: به کار انداختن هوش و فراست برای دریافت چیزی.

جبرئیل را بر آن درگاه به حاجبی فرو داشتند.

فرو داشتن: گماشتن (جبرئیل را حاجب آن درگاه قرار دادند)

آن مغرور سیاه گلیم را که وقتی به فضولی بی‌اجازت، دزدیده به قالب آدم در رفته بود و...

سیاه گلیم: بدبخت

منظور از مغرور سیاه گلیم، شیطان است.

در رفتن: داخل شدن.

نفس سگ صفت، غریب دشمنی آغاز کرد.

غریب دشمنی: دشمنی با غریبان (ضد غریب دوستی)

ای حوران بهشتی، آدم را بر دف دورویه بزنید. آدم را بر سر زبان‌ها بیندازید و رسوا کنید.

باز معلم غیب تخته ابجد عشق نخستینش در نوشت.

معلم غیب: خداوند

ابجد عشق: الفبای درس عشق

در نوشت: باز کرد. (دوباره درس عاشقی خواند)

تخته عشق در نبشتم باز در نبیسای نگار، تخته ناز.

تخته: لوحی که کودکان در گذشته برروی آن مشق می نوشتند.

مفهوم بیت: من لوح عشق را گشودم ای محبوب تو نیز لوح ناز را باز کن.

ما را با ما بنگداز، و بدین خردگی معذور دار. خرده: نکته باریک و دقیق.

بی خردگی: بیدقتی و نادانی و عاقبت نیندیشی و عدم توجه به دقایق و جزئیات.

چون به تدریج در هر نوع از موجودات نظر می کند، خرده کاری قدرت و خوب کرداری صنعت باز می بیند.

خرده کاری: ظریف کاری

و شکوفه و اخکوک و زردآلو پدید آید. اخکوک: زردآلوی نارسیده.

پایش رها کن که پی اش اینک

پی: نشان پا، اثر

اینک: معادل تعبیر امروزی (اینه هاش) این مثل در مورد کسی که اصل را رها کرده و فرع را چسبیده به کار می رود.

عقل را در عقيله فلسفه و زندقه انداختند.

عقيله: پای بند، مایه گرفتاری

خورشید چون این واقعه بدید دور باش نور پاش در روی اوباش کشید.

دورباش: نیزه ای دو شاخه که پیشاپیش بزرگان می بردند تا مردم با دیدن آن از سر راه دور شوند. خورشید با تابش نور

مانع از نگاه اوباشان به خود می شود.

آن انگشت نمایان، انگشت نمای شدند.

انگشت نمای اول به معنای با انگشت نشان دهنده چیزی است و دومی نموده شده به انگشت است. آنانکه (ماه معرفت را)

با انگشت نشان می دادند نایاب شدند. اهل معرفت نایاب شدند.

اگر مخدرات غیبی کشف القناع حقیق برخوانند، از ملامت اغیار رسته‌اند.

مخدره: پرده‌نشین

کشف القناع: برداشتن پرده و حجاب از صورت.

آن اشراف که بر اطراف لاف رجولیت می‌زدند، به جانب اعراف رخت بر بسته‌اند.

آن بزرگانی که ادعای مردانگی در راه معرفت می‌کردند به عالم دیگر رفته‌اند (مرده‌اند) اعراف جایی میان بهشت و دوزخ است.

نقد وجود نیز در آن قمارخانه کم زدم و پرواز کنان از دروازه عدم به آشیان اصلی (او ادنی) باز شدم.

هستی خود را نیز به‌سان نقدینه باختم و از آنجا پرواز کردم و بالاتر رفتم و از دروازه جهان فانی به آشیانه اصلی خود که قرب پروردگار است، رسیدم.

او ادنی: یا نزدیکتر.

امروز چو آفتاب معلوم شد کو سایه بر این کار نخواهد افکند.

برای من مثل آفتاب روشن است که او به این کار توجهی نخواهد کرد.

سایه بر کاری افکندن: به کاری توجه کردن، عنایت داشتن.

لاجرم هر دو جهان به اقطاع به امتان دیگر می‌دهند. به اقطاع دادن: واگذار کردن زمین و ملک و ناحیه‌ای را بهر یک از

امرا و سرداران که بجای دریافت مواجب نقدی از عوائد آن زندگی کنند.

خواست که دندان باز کند به دعا بر ایشان: دندان باز کردن: دهن باز کردن، لب باز کردن.

دل مگر که از درافتادگی درآیی / و رنه به شوخ چشمی با عشق کی بر آیی:

برآمدن با کسی: حریف او شدن، از عهده او بر آمدن

[برآمدن چیزی به چیزی: برابر بودن با آن، برآمدن از چیزی:]

از دست دادن آن، بی‌نصیب ماندن، بر آمدن کار: حاصل شدن آن].

و به مزخرفات نعیم دنیاوی در جوال غرور شیطان نشوی.

در جوال غرور کسی شدن: فریب او را خوردن.

چون وقت بازگشتن کاروان آمد آنکه پیشرو بود دُمدار شد.

دمدار: ضد پیشرو، بخش واپسین لشکر، عقب دار.

آنچه درهالتاج و واسطه العقد این همه بود، صفت محبت بود.

درهالتاج: مرواریدی که بر تاج نصب کنند.

واسطهالعقد: گوهر درشتِ وسط گردنبند.

خانه وجود برانداختن قبایی است که جز بر قد این مقامران پشولیده حال چست نمی آید.

پشولیده: پریشان، ژولیده

مقامر: قمارباز

چست: برازنده.

خواجه را راه کم زدن و نیستی در پیش می نهادند، تا هستی در نیستی در بازد.

کم زدن: اظهار فروتنی کردن

به منای منیت منای و نفس بهیمی را در آن مسخر قربان کن.

به منای مرگ آرزوها بیا و نفس حیوان صفت را در آن قربانگاه قربان کن.

نفس را دو صفت ذاتی است که مادر آورد است. مادر آورد:

نفس از مقام امارگی به مقام مطمئنگی رسد و مطیه روح پاک گردد. مطیه: مرکب.

سلطان عشق را به شحنگی فرو دارند و وزیر عقل را به بوایی بر در دل نشانند.

فرو داشتن: گماشتن

بوایی: دربانی، عشق را که همچون سلطانی است به شحنگی می گمارند و عقل را که همچون وزیری است به دربانی.

این آن عتبه است که خون صد هزار صدیق بر خاک امتحان ریخته شد و آب به آب برنیامد.

آب از آب نجنبید.

ای بسا روندگان صادق و طالبان عاشق، که در خرابات ارواح به جام کرامات مست طافح شدند.

مست از خود بی خبر، سیاه مست.

از جمله اغیار دامن همت در کشد و سه طلاق بر گوشه چادر دنیا و آخرت بندد.

سه طلاق بر گوشه چادر بستن: آماده ترک همیشگی چیزی شدن.

این را پشتاپشت افتد: ضد روبرو و روبروی. راه پشتاپشت: راه مخالف.

زکویش ای دل پر درد، پای باز مکش وگرچه دانه کاین بادیه به پای تو نیست.

به پای کسی نبودن: بافته نبودن به پای کسی، شایسته نبودن او آن کار را، تو توانایی و شایستگی پیمودن این بادیه را نداری.

تا مرید را از وی بد نیفتد. بد افتادن از کسی: سوءظن یافتن از وی، بدگمان شدن بدو.

اکنون دستخون است جان می باید باخت.

دستخون: بازی آخر نرد که کسی همه چیز را باخته باشد و گرو بر سر خود یا یکی از اعضای خود بسته باشد.

اکنون یک نفس از انفاس او به معامله ثقلین برآید.

عبادت جن و انس، یک نفس او برابر با عبادت جن و انس است.

جان دادم از راه صورت و معنی، تا حق تعالی مرا از این مقام عبره داد.

عبور داد، گذراند.

عبارت از مرید آن است که مراد، مرید شیخ بود، نه مرید مراد خویش.

تعبیر مرید بودن آن است که خواهان و مرید خواسته و اراده شیخ خود باشد نه خواهان خواست خودش و جز خواست شیخ چیزی نخواهد.

به غرور پندار و عشوهِ نفس و تسویل شیطان خود را در بوادی و مهالک این راه بی پایان اندازد.

غرور: عشوهِ

تسویل: فریب دادن

بوادی: بیابانها

مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ بر یکدیگر تفاوت بسیار دارد.

مراهق: نوجوان، نزدیک به سن بلوغ

شاب: جوان

کهل: میانسال

مزاج اینها از یکدیگر متفاوت است.

تا تواند به عزایم کار کند و گرد رخصت‌ها نگردد.

عزایم: فریضه‌ها، واجبات و حرام‌های صریح و مسلّم

رخصت: مباح، آنچه برای انجام آن منع شرعی نیامده

مرید باید بکن‌های شرع را انجام دهد و از نکن‌های آن اجتناب کند و به رخصت‌ها نزدیک نشود.

باید مقاسات شتاید کند و ملالت و سآمت به طبع خویش راه ندهد.

مقاسات: تحمل رنج و سختی

سآمت: دلتنگی، به ستوه آمدن.

باید که پیوسته توسن نفس را به لجام مجاهده ملجم دارد.

لجام: لگام، دهنه جلو اسب

ملجم: افسار بسته

از کذب و خیانت دور باشد و کارهای روی کشیده نکند.

کارهای ظاهرسازی شده و سرسری و سرهم‌بندی شده.

در هیچ حال به علم لاینفَع مشغول نشود.

بی‌فایده

یاران را سماع نگاه دارد تا وقت برکسی نیشولاند و وقت خود را بر دیگران ایثار کند و به اختیار نعره و شهنقه نزند.

پیشولانیدن: پریشان کردن، برهم زدن

وقت: حال چیره بر دل سالک، در حال سماع باید مراعات حال یاران را بکند و ادب را رعایت کند تا حال و وجد سالکان دیگر

را آشفته نسازد.

روی به قبله نشینند مربّع و مربّع نشستن در جمله اوقات منهی است الا در وقت ذکر گفتن.

مربّع نشستن: چهار زانو نشستن.

چون آفتی یا خوفی پدید آید... در حال پناه با ولایت شیخ دهد.

به ولایت شیخ پناه ببرد.

نوری چون نور خورشید در کمال اشعه که در آینه صافی ظاهر شود پدیداید که البته نظر از قوت شعاع او بر او ظفر نیابد.

چشم از قدرت شعاع آن نور نمی تواند به او نگاه کند.

بدین سعادت هم دل های صافی مستسعد شود.

نیکبخت.

تجلی روحانی وصمت حدوث دارد آن را قوت افنا نباشد، اگرچه در وقت ظهور، ازاله صفات بشری کند، اما افنا نتواند کرد.

وصمت: عیب، تجلی روحانی، عیب حادث بودن را دارد و نمی تواند فنا کننده باشد. اگرچه وقتی ظاهر می شود صفات

بشری را از بین می برد اما کاملاً نمی تواند آن را فنا کند.

از تجلی روحانی غرور پندار پدیداید و عجب و هستی بیفزاید.

هستی: خود بینی و خودپسندی.

تا رُستی نکرده باشم که راه جوانمردان نیست.

غذای اندک لذیذ نایاب را خود خوردن و مضایقه کردن آن از یاران، سفله طبعی، بی گذشتی.

اهل اباحت را از این مزله به دوزخ برده اند.

اهل اباحت: کسی که هر ناروای شرعی و عرفی را روا شمارد و مرتکب شود

مزله: لغزشگاه

یک نفس ایشان به معامله اهل هر دو عالم برآید و برآن بچربد.

معامله: عبادت

برآید: برابر می کند

بویی بردند که اگر ما را رنگی پدیداید هم از اینجا باشد.

رنگ: نصیب

یک جو کیمیای محبت بر وی اندازد و ابریز خالص محبوبی گرداند.

ابریز: زر خالص

چون نفس از صفات ذمیمه بمرد غرس او را سماع باید کرد.

عرس: عروسی، میهمانی، وقتی یکی از صوفیان در می گذشت به عنوان اینکه به وصال حق پیوسته مراسم عرس برپا

می داشتند.

در عالم ارواح بر معاملات خلافت ربوبیت، قدرت و آلت نداشت، اینجا قدرت و آلت به دست آورد و به کمال مرتبه خلافت رسید.

انسان وقتی در عالم ارواح بود توانایی انجام کارهای مربوط به خلافت خدا را نداشت، در این دنیا قدرت و اسباب خلیفه الهی را به دست آورد و به حد اعلای خلافت خداوند رسید.

مرغان او سر به مرتبه بازی فرود نیارند و این مقام را بازی شمارند.

مرتبه بازی: مرتبه باز (پرنده شکاری) بودن

بازی شمارند: بازی و بیهوده و عبث می شمارند.

این شربت عاشقی، همه مردان راست نامردان را درین قدح رنگی نیست رنگ: نصیب

که شما از کمان ملامت مرغ اندازهای بر من انداختید.

صفت جانشین اسم، به معنی «تیر»، تیری که با آن مرغ می اندازند.

دولت اقرار لسان و تصدیق جنان حاصل دارد.

جنان: دل، قلب

شیخ ابو سعید فقاع از این کیسه می گشاد.

فقاع گشادن از چیزی: بهره بردن توأم با فخر و ناز از چیزی

مفهوم عبارت: شیخ ابو سعید از این کیسه خرج می کرد، بهای فقاع را از این کیسه می پرداخت و بدان افتخار می کرد.

تا پادشاه اول داد پادشاهی خاص ندهد، به حق پادشاهی عام قیام نتواند نمود.

پادشاهی خاص: پادشاهی و تسلط بر خود و نفس خود.

پادشاهی عام: پادشاهی و حکومت بر مردم.

شنقصه ها جویند و بر بیگناهان تهمت ها نهند و جنایت های بی جرم ستانند.

شنقصه: بهانه جویی و پرونده سازی برای اخذ مالیات بیشتر .

جنایت بی جرم ستاندن: بدون اینکه کسی تخلفی کرده باشد از او جریمه گرفتن.

برطیل و رشوت طلبند و مستاکله را بر ابطال حقوق مصارف اوقات استیلا دهند.

برطیل: هدیه و پیشکش

مستاکله: مفتخوران - هدیه و رشوه بگیرند و به مفتخوران توانایی و اجازه باطل کردن حق مصرف اموال وقفی را بدهند.

چون مخایل این جنس احوال از شما مشاهده کند، از حضرت براند و از مملکت نفی کند.

مخایل: نشانه‌ها.

نفی کردن: راندن و تبعید کردن

تکیه بر سلطنت محمودی نکند، ایاز وقت خویش باشد، به پوستین عجز در می‌نگرد.

به پادشاهی و سلطنت خود مغرور نشود و همچنان که ایاز همیشه غلام بودن خود را به یاد داشت پادشاه هم خود را

بنده خدا بداند و مقام بنده بودن خود را هرگز از یاد نبرد.

شخصی خردمند هشیار معتمد صاحب القول را به منهیی و صاحب خبری نصب فرماید.

جاسوسی

به سهل جنایتی و سلس‌العنایی و سست‌مزاجی منسوب گردد.

سهل جنایتی: آسان‌گیری در مجازات گناهکاران.

سلس‌العنایی: بی‌اراده بودن و سست‌عنایی.

این معنی حاشا چون علت آکله باشد.

این موضوع، دور از شما، مانند بیماری جذام است.

طال بقای ایشان نمی‌زند.

طال بقا زدن: زنده‌بادگفتن.

به معیشت و جامگی خویش قانع باشد و کتابت سجلات و عقود انکحه به قباله ندهد.

سجلات: احکام قضات که در آن جریان دعوی و حکم را می‌نوشتند.

به قباله دادن: به مقاطعه دادن.

در این عهد، قضا بیشتر به خدمتی می‌دهند یا به واسطه مرتبی نه به اهلیت.

در این روزگار غالباً سمت قضاوت و داوری را در مقابل رشوه به کسی می‌دهند یا به واسطه حامی (پارتی)، نه شایستگی

و اهلیت.

به هر نیک و بد که کند یا گوید، «صدق الامیر» زند و مزاج او نگاه دارد.

صدق الامیر زند: سخن پادشاه را تصدیق کردن.

مزاج او نگاه دارد: موافق حال و مزاج پادشاه سخن گوید (چاپلوسی و خوش آمد گویی کند)

خویشتن را بریء الساحه فرا نماید.

بیگناه

به رکاکت و خست طبع طمع‌های فاسد نکند و نظر بر هیچ نیندازد و در التماسات پراکنده، بسته دارد.

رکاکت: سبکی، کم‌خردی

در التماسات... در خواهش‌های گوناگون و پراکنده را به روی خود ببندد.

یکی از اهم مهمات و امور معظمت وزیر آن است که از برای پادشاه لشکر شب به از آن اندوزد که لشکر روز.

لشکر شب: منظور دعا‌های مردم است.

و لشکر روز: لشکر و سپاهی که به جنگ می‌رود. یکی از کارهای مهم و اساسی وزیر این است که مردم را خشنود و راضی

از پادشاه و دعاگوی او کند.

وزیر باید که از بهر استزادت دعا در تخفیف رعیت کوشد و در ادارات و معایش و انتظار افزایش.

وزیر، برای اینکه مردم را دعاگوی حکومت و پادشاه کند باید در بهبود حال مردم بکوشد و مقرری و مستمری و وجوهی

که به مردم پرداخته می‌شود را افزایش دهد.

ادار و معایش (جمع معیشت) و انتظار (جمع نظر) هر سه نوعی مستمری و مقرری هستند.

درگاه خود را بر اصحاب حواجی گشاده دارد و تنگباری و تنگخویی و تکبر با خلق خدای نکند.

تنگباری: اجازه حضور ندادن

از آرایش متابعت هوا و... و بطر تنعم و بارنامه حاکمی و اراثت خلق و تصلف و تکلف انسانی، پاک و محفوظ باشد.

بطر تنعم: سرکشی و غرور ناشی از نعمت

و آنچه نان پاره و اقطاع و معیشت ایشان باشد، جیره و مواجب

قصه‌داری معتمد دیندار، قصه: مرافعه و دعوی، قصه برداشتن: عرض حال و دادخواهی، قصه‌دار: ظاهراً کسی بوده است که

شکایات را به عرض پادشاه می‌رسانیده است.

بارنامه: غرور و خودنمایی.

اراثت: نشان دادن، به نگاه واداشتن.

تصلّف: چاپلوسی.

آن طنابها که در شرجه خیمه بود.

طراز و ریشه خیمه و کنار و دامن آن

در پوستین کسی افتادن: بد او گفتن، غیبت او کردن، او را هجا گفتن

لقمه آشفته: لقمه آمیخته به حرام

بعضی مناجات برهم بسته گویند.

ساختگی و جعلی

به صد گونه تصنع و تسلس و شاید گری و بوالعجبی و ناموس پیش آیند.

تصنّع: ریاکاری و چاپلوسی.

تسلس: سالوس و ریاکاری

بوالعجبی: حقه بازی

ناموس: ریا و تزویر

در اخلاص نیت کوشد تا آنچه از ریا و سمعت و مکر و حیلت پاک باشد.

سمعت: شنوایدن عمل خیر خود را به مردم، ریا نمودن

زراع به حقیقت خود را ندانند. حضرت خداوندی را دانند.

کشاورزان باید خداوند را زارع و کشاورز حقیقی بدانند نه خود را

حق تعالی بایع حلف را دشمن می دارد.

فروشنده بسیار قسم خورنده.

چون با کسی سودا کند که در آن متاع نداند و بهای آن متاع نشناسد، بر وی اسب ندواند و به قیمت افزون بدو نفروشد.

بر کسی اسب دواندن: او را ناتوان یافتن و براو تاختن و ستم راندن.

در آن متاع نداند: در آن متاع آگاهی و بصیرت نداشته باشد.

چنین مشایخ که طبیبان حاذق اند... در این روزگار یکبارگی کبریت احمر و عنقای مُغرب گشته اند.
کبریت احمر: گوگرد سرخ که بسیار کمیاب است (به هر چیزی که به دشواری به دست می آید می گویند کبریت احمر است)

عنقای مغرب: مرغی افسانه ای است که کسی او رانده.

در نظر نابینا کحل اغبر چه قیمت آرد.

کحل اغبر: نوعی سرمه.

اگر صاحب سبل، دولت دستکاری کحال چابکدست در نیابد، حرمان از طرف اوست.

صاحب سبل: کسی که بیماری چشم دارد.

کحال: چشم پزشک

خود را چون کابلی ناکده به طبیبی حاذق فرا می نماید.

کابلی: کولی.

ناک: هر چیز آلوده و مغشوش.

کابلی ناک ده: کولیانی که سر راه می نشستند و گردهای مشکوک به عنوان دارو به کسان می دادند. خود را مانند کولی

ناک ده، پزشکان حاذق، نشان می دهند.

هم جام جهان نمای باشد و هم آئینه جمال نمای.

هم این جهان را نشان دهد و هم ماوراء دنیا را (جمال الهی).

ترک عجمی است عشق و دانی کز ترک، عجیب نیست غارت

عجمی: تازه کار، ناشی

عقل را با عشق کاری نیست زودش پنبه کن تاچه خواهی کرد آن اشتردل جولاه را

پنبه کردن: تار و مار کردن، گریزانیدن

اشتردل: ترسو، دارای کینه شتری

جولاه: بافنده (کنایه از عنکبوت)

ویژگی‌های دستوری

1. عدم قلب همزه اصلی به «ی» در افعال منفی: نظیر بر هیچ چیز نه اندازد.
2. تأنیث صفات: گاه صفات را در مورد موصوف جمع مذکر می‌آورد: عوالم مختلف و گاهی برعکس مطابق قاعده عربی صفات مؤنث می‌آید: عناصر مفرده
ظاهراً شیوه نجم‌الدین این است که صفاتی را که در عصر او به صورت ترکیب با موصوف معروف بوده، به همان صورت (مؤنث) آورده و در آنچه خود ترکیب کرده صفت را مطابق زبان فارسی مذکر آورده است.
3. جمع کلمات عربی با «آن» علامت جمع فارسی: خصمان
4. جمع اسم‌های معنی با «ان»:
شمع است رخ خوب تو پروانه منم دل خویش غمان تست بیگانه منم
5. جمع صفات: گاهی در مواردی که موصوف جمع عربی باشد، صفت آن را نیز جمع می‌آورد: کفار ملاعین، ملاعین مخاذیل
6. ساختن اسم مصدر از صفات: سبوحی، قدوسی، حریصی
7. ساختن اسم مصدر از اسم جامد: آینگی
8. الحاق «یت» مصدری به مصدر:
کمالیت دین در کمالیت محبت است،
ظلمت صفت خاص خلقیّت است.
9. استعمال مصدر مرخم به جای مصدر: در خرید و فروخت انصاف نگاه دارد.
10. مصادر بعد از افعال اراده و تمکن و قدرت و لزوم: امروز قاعده چنانست که بعد از این افعال (خواستن، شایستن، توانستن، بایستن) مصادر را مرخم می‌آورند، در مرصاد العباد نیز گاه به این شیوه عمل شده است: تا از سر اطفال و عورات نباید رفت و از صحبت دوستان و عزیزان مفارقت نباید کرد و تبرک مأوی و مسکن نباید گفت.
و گاه به شیوه قدیم در این موارد مصادر تام می‌آید: آن آهن را از معدن وجود انسان بحسن تدبیر بیرون میباید آوردن و بمرتبه آینگی رسانیدن.
11. مستقبل محقق الوقوع به صیغه ماضی: اگر نفس پرورش یابد، در این مقام فلاح یافت.

12. صیغهٔ مستقبل در ماضی: از جملگی آفرینش مقصود انسان بود که آینهٔ جمال نمای حضرت الوهیت خواست بود.

13. استعمال افعال پیشاونددار:

- اندر: ای ساقی خوش بادهٔ ناب اندر ده

- بر: بر رسیدن، برجوشیدن

- در: در نگرستن

- فرا: فرامودن

- فرو: فروگفتن

14. بآء تأکید: گل دل را از ملاط بهشت بیاوردند و بآء حیات ابدی بسرشتند و بآفتاب سیصد و شصت نظر ببروردند.

15. بآء تأکید بر سر می: اسباب و آلات و ادوات مختلف بمی باید.

16. بآء تأکید بر سر فعل منفی: آنچه اصل است بندانسته‌ایم.

17. وجه خبری به جای التزامی: باید که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج برکار حریص می کند.

18. یاء شرطی: در مرصادالعباد به شیوهٔ قدیم افعال را بعد از ادوات شرط «اگر» و «چون» با یاء مجهول شرطی می آورد:

اگر آتش نبودی فرق نبودی میان عود و چوبهای دیگر.

19. فعل استمراری ناقص در غیر مورد شرط و تمنی و ترجی: ملک صلاح‌الدین را عادت چنان بودی که چون شهری

بگرفتی در آنجا بنای خیری کردی.

20. فعل مجهول: در این کتاب فعل مجهول به شیوهٔ قدیم با معین «آمدن» و «افتادن» صرف می شود. در بیان آنک این

کتاب بر چه نسق و نهج نهاده آمد.

و آن جا که فعل با مصدر عربی ترکیب می شود، معین «افتادن» به کار می رود: این کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا

می افتد.

گاهی نیز سوم شخص جمع را به جای فعل مجهول به کار می برد: ارواح انبیا را نبات صفت از قند روح محمدی بیرون

آوردند. در یک مورد نیز سوم شخص مفرد را به معنی مجهول آورده و این نادر است: گفت وقتی گرسنه‌ای بدر دکان نانوا

فرا رسید.

21. اشاره بیان وصف جنس: در نظم ونثر کهن مرسوم بود که گاه برای وصف جنس یا نوع، کلمه «ازین» را قبل از اسم یا صفت نکره می‌آوردند. در مرصادالعباد نیز این استعمال به کثرت دیده می‌شود: قدر سوز تو چه دانند ازین مشتی خام.
22. حرف تعریف: گاهی به شیوه کهن کلمه «این» را در موارد تعریف می‌آورد: تا منقرض عالم درین خاندان مبارک ایشان باقی دارد.
23. ضمیر مفرد غایب: در مرصادالعباد به شیوه کهن در مورد غیرذوی العقول نیز ضمیر «او» و «وی» آمده است: جماد را ملکوت هم خواص و طبایع اوست.
24. آنها و اینها به جای آنان:
- اینها: در آن کافر و مسلمان و گبر و جهود و ترسا و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را شرکت است زیرا اینها در عقل با یکدیگر شریک‌اند.
- آنها: اصحاب الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند و اصحاب الشمال آنها بودند که متابعت هوا کردند و سابقان آنها بودند که متابعت عشق کردند.
25. ارجاع ضمیر جمع به ادات استغراق: در مرصادالعباد به شیوه قدما به ادات استغراق «هر» و «هرکس» و «هر یک» و ... ضمیر جمع ارجاع می‌شود: هر کسی در وی نظر می‌کردند.
- اما این مخدره غیب را پیش ازین هیچ مشاطه از انبیاء و اولیا نقاب عزت از رخساره برنینداخته‌اند.
- هر رسولی بطرفی رفتند و با قومی بزبان حال ایشان سخن گفتند و بتدریج احکام سلطنت در پیش ایشان نهادند.
26. آوردن کلمه جمع بعد از ادات استغراق: آدمی را بحضرت عزت اختصاصی است که هیچ موجودات را نیست.
27. ارجاع ضمیر اشاره «آن» به جمع: اگر چه در طریقت کتب مطول و مختصر بسیار ساخته‌اند و در آن بسی حقایق و معانی پرداخته‌اند.
28. افعال مفرد برای فاعل جمع بی‌جان: چنانک بر زمین درختان بود و گیاه‌ها و جوی‌های روان و کوه‌ها در تن موی‌ها بود.
29. افعال مفرد برای فاعل جمع جاندار: هزار مخبر خبر می‌دهد.
30. جمع دو ضمیر: آنها که ملوک دنیااند، ایشان صورت صفات لطف و قهر خداوندی‌اند.

31. استعمال ضمیر مفرد به مرجع جمع: همچنین ارواح هر صف چون حس استعداد و صفا حاصل کرده باشد، در مقابله آن صف دیگر افتد که فوق اوست.
32. تکرار اسم به جای استفاده از ضمیر: تا نفس درستکاری ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند، در این مقام نفس را بکمال نتوان شناخت که او چیست.
33. استعمال ضمیر منفصل به جای ضمیر مشترک: برگزیدم ایشان را از بندگان ما.
34. استعمال «را» در مسند الیه: این فرصت و فراغت و جمعیت را غنیمت شمرده آمد.
35. استعمال «را» به معنی اختصاص و مترادف «برای»: یک قدم در مقام درختی دارد و از آنجا غذا می‌کشد استکمال خویش را.
36. جمع «را» و «ازبهر»: از بهر ابقاء حیات دینی را.
37. یاء مماله: در دبیرستان شرایع اول الف بی شریعت نباید آموخت.
38. تصغیر کلمات: شب‌ها بیشتر بذكر بیدار دارد.
39. جمع یک و یاء نکره: یک چندی تصرف آفتاب نظر الهی بی واسطه مزاحمت طینت قالب بیاید.
40. تتابع اضافات: و چون عرش استعداد قبول مدد فیض رحمانی داشت، این تشریف یافت.

صنایع بدیعی

1. سج: هم روح به عشق درآویزد، هم عشق به روح درآمیزد، و از میان عشق و روح دوگانگی برخیزد، یگانگی پدید آید.
هر چند روح خود را طلبد عشق را یابد.
2. مراعات النظر: چون تخم ذکر پرورده ولایت باشد، و زمین دل شیار کرده ارادت بود و از گیاه طبیعت بدستکاری
طریقت پاک کرده، و از آفتاب اخلاص و آب همت شیخ مدد یابد، سبزه ایمان حقیقی زود بروید و روز بروز در تزايد باشد
تا غرس احسان گردد، و تربیت شجره عرفان شود.
3. جناس: غیرت نفی غیرت می کند.
4. تضاد: بیچاره‌ای را از مقام قرب بعالم بعد می فرستند و از اعلی باسفل می آورند، و از فراخنای حظایر قدس بتنگنای
زندانسرای دنیا می رسانند.
5. ایهام: عاقبت مرتبه خاکی در آب طلب باید کرد.
6. ارسال المثل: آنچ در نظر آرد در قدم آرد، ثمره نظر ایمان است و ثمره قدم عرفان.
7. نجم‌الدین به شیوه معمول روزگار خود، نثر را به نظم فارسی و عربی آراسته است.
8. استعمال آیات و احادیث در مرصادالعباد.

گزیده ای از مرصاد العباد

- حمد^۱ بی حد^۲ و ثنای بی عد^۳ پادشاهی^۴ را که وجود هر موجود نتیجه^۵ جود^۶ اوست، وجود هر موجود حمد و ثنای^۷ وجود او که «و ان من شیءٍ اِلَّا یَسْبَحُ بحمده»^۸. آن خداوندی که از بدیع^۹ فطرت^{۱۰} و صنیع^{۱۱} حکمت^{۱۲} به قلم کرم، نقوش^{۱۳} نفوس^{۱۴} را بر صحیفه^{۱۵} عدم^{۱۶} رقم فرمود، و آب حیات معرفت^{۱۷} را در ظلمات^{۱۸} خلقت^{۱۹} بشریت تعبیر کرد که «و فی انفسکم افلا تُبصرون»^{۲۰}.

- و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیامد، زیرا که ملک و جنّ اگرچه در تعبّد^{۲۱} با انسان شریک بودند، اما انسان در تحمّل اعباء^{۲۲} بار امانت معرفت از جملگی^{۲۳} کاینات^{۲۴} ممتاز گشت که «اَنَا عرضنا الامانه علی السّموات و الارض و الجبال

-
۱. حمد: ستایش و شکر
 ۲. حد: اندازه
 ۳. عد: شمردن
 ۴. پادشاه: خدای تعالی
 ۵. جود: بخشش، کرم
 ۶. ثناء: تحسین، آفرین، حمد، سپاس
 ۷. و هیچ چیز نیست مگر آنکه او را به پاکی یاد می کند و می ستاید. (بخشی از آیه 44 سورة اسراء)
 ۸. بدیع: نو بیرون آورده، آفرینش چیزی که قبلاً سابقه نداشته.
 ۹. فطرت: آفرینش، سرشت
 ۱۰. صنیع: صنعت، خلقت، ساخته شده، فعل
 ۱۱. حکمت: دانایی، علم، عرفان، معرفت
 ۱۲. نقوش: چ نقش: صورت، تصویر، پیکر
 ۱۳. نفوس: چ نفس: جان، روح، جوهری است مجرد به تعلق تدبیر و تصرف و جسم و جسمانی نیست و این مذهب بیشتر محققان از حکما و متکلمان است، ذات، طینت، تن
 ۱۴. صحیفه: ورق کاغذ، نامه، صفحه
 ۱۵. عدم: نیستی. در اصطلاح فلسفه مقابل وجود است.
 ۱۶. معرفت: شناخت، علم و حکمت. در اصطلاح فلسفه و تصوف شناختن معلوم مجمل است در صور تفصیل و از این جا لازم آید که علم مقدمه معرفت باشد و مرتبه و پیش از مرتبه معرفت.
 ۱۷. ظلمات: چ ظلمت: تاریکی
 ۱۸. و نیز در خودتان، آیا نمی نگرید؟ (ذاریات: 21)
 ۱۹. تعبّد: عبادت کردن، بندگی کردن، پرستش خداوند
 ۲۰. اعباء: چ عبء: گرانی و بار. و این بار امانت که انسان از تحمل گرانی های آن بر جمله کاینات امتیاز یافته، معرفت الهی است و در سراسر مرصاد بارها از آن به شرح سخن رفته. (و اشاره به آیه 72 سورة احزاب)
 ۲۱. جملگی: همگی، همه، سراسر
 ۲۲. کاینات: چ کاین، بودنی ها، موجودات

فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان»^{۲۳} مراد از آسمان اهل آسمان است یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات و جنّ و شیاطین، و از کوه اهل کوه یعنی وحوش^{۲۴} و طیور^{۲۵}.

- تا نفس انسان به کمال مرتبه صفای آینگی رسد^{۲۶} مسالک^{۲۷} و مهالک^{۲۸} بسیار قطع^{۲۹} باید کرد و آن جز به واسطه سلوک^{۳۰} بر جاده شریعت^{۳۱} و طریقت^{۳۲} و حقیقت^{۳۳} دست ندهد. تا به تدریج چنانک در ابتدا آهن از معدن بیرون می‌آورند و آن را به لطایف الحیل^{۳۴} پرورش گوناگون می‌دهند در آب و آتش، و به دست چندین استاد گذر می‌کند تا آینه می‌شود، وجود انسان در بدایت^{۳۵}، معدن آهن این آینه است. آن آهن را از معدن وجود انسان به حسن تدبیر بیرون می‌باید آورد و به تربیت به مرتبه آینگی رسانیدن به تدریج و تدرّج^{۳۶}.

- قال الله تعالی: «فانما یسرناه بلسانک لتبشّر به المتّقین و تنذر به قوماً لداً»^{۳۷}. بدانک سخن حقیقت و بیان سلوک راه طریقت، دواعی^{۳۸} شوق^{۳۹} و بواعث^{۴۰} طلب^{۴۱} در باطن^{۴۲} مستعدّ طالبان پدید آورد، و شرر آتش محبّت در دل صدّیقان

۲۳ . همانا ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، ولی از برداشتن (پذیرفتن) آن سرباز زدند و از آن ترسیدند و آدمی آن را برداشت (پذیرفت). (بخشی از آیه 72 سورة احزاب)

۲۴ . وحش: چ وحش و وحش: چ وحشی: جانوران صحرایی، مردمان بیابانی و غول‌ها

۲۵ . طیور: چ طیر: پرندگان، مرغان

۲۶ . تمثیل و تشبیه انسان و دل انسان به آئینه‌ای که صفات الهی در آن تجلی می‌کند، از تمثیلات مورد توجه مؤلف است.

۲۷ . مسالک: چ مسلک، راه‌ها

۲۸ . مهالک: چ مهلکه، جاهای هولناک و خطرناک، موضع هلاک، دشت‌ها و بیابان‌ها

۲۹ . قطع: گذشتن

۳۰ . سلوک: راه رفتن، آئین

۳۱ . شریعت: جای به آب درآمدن و کناره آبی که خلاق از آن جا آب خورد و در اصطلاح عرفان عبارت است از امور دینی که خداوند به زبان پیغمبر برای بندگان تعیین فرموده از قول و اعمال و احکام که متابعت آن سبب انتظام امور معاش و معاد باشد و موجب حصول کمالات گردد.

۳۲ . طریقت: روش و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن است همان‌طور که شریعت تزکیه ظاهر است. طریقت دومین منزل از منازل سه‌گانه ارباب سلوک است و آن راهی است که رساننده کسان به سوی خدای تعالی است و اخص از شریعت است زیرا هم مشتمل بر احکام شریعت است و هم مشتمل بر احکام خاصی است مانند اعمال قلبی و اجتناب از همه ماسوی الله.

۳۳ . حقیقت: آخرین منزل از منازل سه‌گانه شریعت، طریقت و حقیقت. راه طی شده در عرفان و آن راه روح و مشاهدۀ ربوبیت است.

۳۴ . لطایف الحیل: حیل‌های باریک و لطیف

۳۵ . بدایت: ابتداء، شروع

۳۶ . تدرّج: اندک اندک نزدیک گردیدن، به تدریج پیش آمدن، مرتبه مرتبه سوی چیزی پیش رفتن

۳۷ . همانا خواندن این قرآن را به زبان تو آسان ساختیم تا پرهیزگاران را بدان مژده دهی و گروهی ستیزه‌گر را بدان بیم کنی (مریم: 97)

۳۸ . دواعی: چ داعیه، انگیزه‌ها، طلب‌ها

۳۹ . شوق: آرزومندی و میل خاطر و در اصطلاح صوفیان آرزومندی دل به لقای محبوبست و اهل سلوک گفته‌اند هیجان و اضطراب قلب است هنگامی که نام محبوب را بر زبان راند.

۴۰ . بواعث: چ باعث: سبب، انگیزه

۴۱ . طلب: جستجو کردن و در اصطلاح سالکان آن را گویند که شب و روز در یاد معشوق باشد و از شهوت طبیعی و لذت نفسانی عبور کند و پرده پندار از روی حقیقت بردارد و از کثرت به وحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام فنای فی الله گویند که نهایت سیر طالبان است.

۴۲ . باطن: درون هر چیز، دل

مشتعل^{۴۳} گرداند؛ خصوصاً چون از منشأ نظر عاشقان صادق و کاملان محقق^{۴۴} صادر شود و نیز بیخبران را از دولت این حدیث انتباهی^{۴۵} باشد و بتوان دانست که قفل این سعادت به کدام کلید گشاده شود.

- و دیگر غرض از بیان سلوک اثبات حجت^{۴۶} است بر بطّالان^{۴۷} و هواپرستان و بهیمه صفتانی^{۴۸} که همگی همّت^{۴۹} خویش را بر استیفای^{۵۰} لذّات و شهوات بهیمی و حیوانی و سبعی^{۵۱} صرف کرده‌اند، و چون بهایم و انعام^{۵۲} به نقد وقت^{۵۳} راضی شده و از ذوق^{۵۴} مشارب^{۵۵} مردان و شرب^{۵۶} مقامات^{۵۷} مقربان^{۵۸} محروم مانده، و از کمالات دین و درجات اهل یقین^{۵۹} به صورت نماز و روزه غافلانه آلوده آفات بیکرانه^{۶۰} قناعت کرده تا فردا نگویند چون دیگر متحسران^{۶۱} که ما از دولت^{۶۲} این حدیث بی‌خبر بودیم «لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السّعیر»^{۶۳}.

- سخنان مشایخ یاری دهنده طالبان است تا بیچاره‌ای را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای^{۶۴} طلب و مباشرت^{۶۵} ریاضت^{۶۶} و مجاهدت^{۶۷} به شبهتی^{۶۸} یا بدعتی^{۶۹} راه‌طلب او بزند تمسک^{۷۰} به کلمات مشایخ کند و نقد

۴۳ . مشتعل گردیدن: شعله‌زدن، زبانه کشیدن آتش

۴۴ . محقق: در اصطلاح صوفیه کسی که بر او حقیقت اشیاء آشکار گشته باشد و این معنی کسی را میسرست که از حجت و برهان گذشته و به مرحله کشف الهی رسیده باشد و مشاهده کرده باشد که حقیقت همه اشیاء حق است.

۴۵ . انتباه: بیداری، اصطلاحاً: زوال غفلت از دل

۴۶ . حجت: دلیل، برهان

۴۷ . بطّال: بیکار، یاهوگو

۴۸ . بهیمه: چهارپا، ستور، بهیمه صفتان: حیوان صفتان

۴۹ . همّت: کوشش و در اصطلاح تصوف عبارتست از توجه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری به نحوی که به غیر مقصود حقیقی ملتفت نشود.

۵۰ . استیفا: تمام گرفتن، طلب تمام کردن

۵۱ . سبعی: درندگی، وحشی و موذی

۵۲ . انعام: ج نعم، چهارپایان

۵۳ . نقد وقت: امکاناتی که در یک زمان برای کسی پیش آید و فکر آینده نکند.

۵۴ . ذوق: لذت، خوشی، اولین درجه شهود حق که به دل سالک می‌رسد.

۵۵ . مشارب: ج مشرب: آشامیدنگاه، آبشخور طریقت

۵۶ . شرب: نوشیدن، لذت و راحت

۵۷ . مقام: مقام نزد صوفیه چیزی است که به کسب و کوشش بنده به دست آید و بنابراین هر یک از اعمال و مکاسب که در تصرف سالک آید و ملکه وی شود، مقام وی است و از این رو مقام را به صفت ثابت عبد تعریف کرده‌اند و آن را از امور اختیاری شمرده‌اند، مقابل حال که از مواهب است و در اختیار سالک نیست.

۵۸ . مقربان: نزدیکان

۵۹ . اهل یقین: ایمان آورندگان

۶۰ . بی‌کرانه: بسیار

۶۱ . متحسر: حسرت و دریغ خورنده، محزون

۶۲ . دولت: نعمت، نزد محققین وارستگی از علایق و حصول مطالب است.

۶۳ . و گویند اگر ما می‌شنیدیم و خرد را کار می‌بستیم، در زمره دوزخیان نبودیم (ملک)

۶۴ . در اثنای: در میان، در طیّ

۶۵ . مباشرت: به کاری قیام کردن، شروع

واقعه^{۷۱} خویش بر محک^{۷۲} بیان شافی^{۷۳} ایشان زند تا از تصرف وساوس^{۷۴} شیطانی و هواجس^{۷۵} نفسانی خلاص یابد و بسر جاده صراط^{۷۶} مستقیم و مرصاد^{۷۷} دین قویم^{۷۸} باز آید چه^{۷۹} درین راه رهنان شیاطین الجن و الانس بسیارند که رونده چون بی دلیل^{۸۰} و بدرقه^{۸۱} رود هر چه زودتر در وادی^{۸۲} هلاکش اندازند و جنس این بسی بوده است «و کم مثلها فارقتها و می تصرف»^{۸۳}

- در تاریخ شهرور سنه سبع و عشر و ستمائه^{۸۴} لشکر مخذول^{۸۵} تتر استیلا^{۸۶} یافت بران دیار، و آن فتنه و فساد و قتل و اسر^{۸۷} و هدم^{۸۸} و حرق^{۸۹} که از آن ملاعین^{۹۰} ظاهر گشت در هیچ عصر در دیار کفر و اسلام کس نشان نداده است، و در هیچ تاریخ نیامده.

- مقصود اینکه چون قهر^{۹۱} و غلبه این ملاعین مخاذیل^{۹۲} پدید آمد، این ضعیف قرب^{۹۳} یک سال در دیار عراق صبر می کرد، و بر امید آنک مگر شب دیجور^{۹۴} این فتنه و بلا را صبح عافیتی بدمد، و خورشید سعادت طلوع کند، هرگونه

۶۶. ریاضت: رنج و در اصطلاح عرفان تحمل رنج و سختی برای تهذیب نفس و تربیت خود یا دیگری، گوشه نشینی توأم با عبادت، نفس کشی

۶۷. مجاهدت: کوشش و در اصطلاح تصوف مخالفت با نفس و هواهای نفسانی را مهار کردن است.

۶۸. شهت: اشتباه، تردید

۶۹. بدعت: چیز نو پیدا و بی سابقه، عقیده تازه برخلاف دین

۷۰. تمسک: چنگ زدن

۷۱. واقعه: حادثه، رویداد و در اصطلاح عرفانی امر و غیبی که بر اهل خلوت آشکار شود و اگر در حال حضور باشد، مکاشفه گویند و بعضی از واقعات صادق و بعضی کاذب باشد.

۷۲. محک: سنگی که بران زر و سیم عیار کنند، وسیله آزمودن

۷۳. شافی: شفادهنده، درست، قاطع و صریح، آشکار

۷۴. وساوس: چ وسوسه: بدانندیشیدن، آنچه شیطان به دل مردم افکند از اندیشه های بد، اغوا و ترغیب نفس

۷۵. هواجس: چ هاجس، آرزوهای نفسانی

۷۶. صراط مستقیم: راه راست

۷۷. مرصاد: راه، کمینگاه، جای دیده بان

۷۸. قویم: راست و درست، معتدل

۷۹. چه: زیرا که

۸۰. دلیل: راهنما، رهبر

۸۱. بدرقه: محافظان مسلح همراه کاروان

۸۲. وادی: دره، زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن سیل باشد.

۸۳. و چه بسیار است مانند آنانکه از آن جدا گشتم در حالی که مرا صدا می زد.

۸۴. شهرور سنه سبع و عشر و ستمائه: ماههای سال 617

۸۵. مخذول: خوار شده و ذلیل

۸۶. استیلا: غلبه، غالب شدن، استیلا یافتن: پیروز شدن

۸۷. اسر: اسیر کردن، برده کردن

۸۸. هدم: ویران کردن، ویرانی

۸۹. حرق: سوزاندن

۹۰. ملاعین: چ ملعون: رانده و دور کرده از نیکی و رحمت

۹۱. قهر: چیره شدن و غلبه کردن، ظلم و ستم

۹۲. مخاذیل: چ مخذول: خوار شده و ذلیل

۹۳. قرب: نزدیک

۹۴. شب دیجور: شب سیاه و تاریک

مقاسات^{۹۵} شدايد^{۹۶} و محن^{۹۷} می کرد، تا از سر اطفال و عورات^{۹۸} نباید رفت، و از صحبت دوستان و عزیزان مفارقت^{۹۹} نباید کرد، و به ترک مقرّ و مسکن نباید گفت.

- و این معنی از آن معروفتر و مشهورتر است که به اطناب^{۱۰۰} حاجت افتد چه در جملگی دیار عرب و عجم از ترکستان و فرغانه^{۱۰۱} و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و غور^{۱۰۲} و غرجستان^{۱۰۳} و غزنی و هندوستان و کابل و زابل و سیستان و کرمان و پارس و خوزستان و عراقین^{۱۰۴} و دیار بکر^{۱۰۵} و ارمن و شام و ساحل^{۱۰۶} و مصر و روم و غیر آن مآثر^{۱۰۷} خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهرست، و زبان های اهل اسلام بر ادعیه^{۱۰۸} صالحه و اثنیه^{۱۰۹} فاتحه^{۱۱۰} آن خاندان مبارک ماهر^{۱۱۱}.

- امید به عنایت بی علت^{۱۱۲} و کرم بی نهایت پادشاه تعالی و تقدس^{۱۱۳} چنان است که بیان و بنان^{۱۱۴} این ضعیف را از سهو^{۱۱۵} و زلل^{۱۱۶} و خطا و خلل^{۱۱۷} محفوظ و مصون^{۱۱۸} دارد و در خزاین^{۱۱۹} مکنونات^{۱۲۰} غیب^{۱۲۱} بر دل و زبان گشاده

۹۵ . مقاسات: تحمل رنج و سختی

۹۶ . شدايد: چ شدت، سختی های روزگار

۹۷ . محن: چ محنت، بلاها، اندوه ها

۹۸ . عورات: زنان

۹۹ . مفارقت: دوری، از یکدیگر جدا شدن

۱۰۰ . اطناب: بسیار گفتن، خلاف ایجاز

۱۰۱ . فرغانه: شهر و ناحیه ای وسیع در ماوراءالنهر که به ترکستان متصل است.

۱۰۲ . غور: نام ولایتی است معروف نزدیک به قندهار.

۱۰۳ . غرجستان: ولایتی است که هرات در مغرب، غور در مشرق، مروالرو در شمال و غزنه در جنوب آن است. این ناحیه اکنون در افغانستان است.

۱۰۴ . عراقین: ثنیه عراق. مقصود عراب عرب و عراق عجم است. به کوفه و بصره نیز عراقین می گفتند.

۱۰۵ . دیار بکر: ناحیه ای است در قسمت شمالی بین النهرین (جنوب ترکیه) مشتمل بر سرزمین های دو طرف رود دجله از سرچشمه آن تا منطقه ای که جریانش از امتداد غرب به شرق به امتداد جنوب شرقی منحرف می شود.

۱۰۶ . ساحل: در این جا ظاهراً سواحل دریای سرخ و دریای روم مراد است.

۱۰۷ . مآثر: چ مآثره: آثار نیکوی بازمانده از کسی

۱۰۸ . ادعیه: چ دعاء

۱۰۹ . اثنیه: چ ثناء: ستایش ها

۱۱۰ . نسخه بدل فایحه است به معنی بوی خوش دهنده

۱۱۱ . ماهر: شناور، ورزیده

۱۱۲ . عنایت: یاری، بخشش، توجه. عنایت بی علت: توجه خاص خداوند که نیازی به کوشش بشر ندارد (از اصطلاحات کلیدی مرصاد العباد)

۱۱۳ . پادشاه تعالی و تقدس: خدای تعالی

۱۱۴ . بنان: انگشت، سرانگشت

۱۱۵ . سهو: غفلت، خطا، فراموشی

۱۱۶ . زلل: لغزیدن، لغزش، گناه

۱۱۷ . خلل: عیب، خطا، گناه، نقصان

۱۱۸ . مصون: محفوظ، نگاهداشته

۱۱۹ . خزاین: خزینه ها، گنجینه ها

۱۲۰ . مکنونات: چ مکنونه، نهفته ها، نهان داشته ها

۱۲۱ . غیب: ناپیدا، پنهانی و در اصطلاح تصوف هر چیز که خدای تعالی بر تو پوشیده دارد و بر خود او پوشیده نباشد، غیب امری است پنهانی که به حواس ظاهر درک نشود و بداهت عقل نیز اقتضاء درک آن نکند.

گرداند، و بر قانون متابعت^{۱۲۲} سید اولین و آخرین^{۱۲۳} این مقصود و به حصول^{۱۲۴} موصول کند^{۱۲۵} ش و ما را و خوانندگان را در دو جهان نافع^{۱۲۶} و شافع^{۱۲۷} سازد و مقبول دلها و منظور نظرها گرداند، «ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمه انك انت الوهاب»^{۱۲۸}

- حق تعالی را بندگان‌اند که در متابعت سید اولین و آخرین بر کل کاینات^{۱۲۹} عبور کرده‌اند و از قاب قوسین^{۱۳۰} در گذشته و در سر «اودانی»^{۱۳۱} همگی هستی خویش کم زده^{۱۳۲}، و دیده بصیرت^{۱۳۳} را به کحل^{۱۳۴} «مازاغ البصر و ماظفی»^{۱۳۵} مکحل^{۱۳۶} گردانیده، و در مطالعه «رای من آیات ربه الکبری»^{۱۳۷} استفادت^{۱۳۸} نوری^{۱۳۹} از انوار «یهدی الله

۱۲۲ . متابعت: پیروی کردن، تبعیت کردن

۱۲۳ . سید اولین و آخرین: مراد رسول اکرم (ص) است. به مناسبت احادیثی چون: «كُنْتُ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ فِي الْخَلْقِ وَ آخِرُهُمْ فِي الْبَعْثِ» و «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الرَّوْحِ وَ الْجَسَدِ».

۱۲۴ . حصول: حاصل شدن، به دست آمدن

۱۲۵ . موصول کردن: وصل کردن، پیوستن

۱۲۶ . نافع: سود رساننده

۱۲۷ . شافع: شفاعت کننده

۱۲۸ . پروردگارا، دل‌های ما را پس از آنکه راه نمودی، از راستی به کژی مگردان، و ما را از نزد خود بخشایشی ارزانی دار، که تویی بسیار بخشنده (آل عمران: 8)

۱۲۹ . کاینات: ج کاین، بودنی‌ها، موجودات

۱۳۰ . قاب قوسین: مقدار دو کمان. مأخوذ است از آیه 9 سورة نجم «فكان قاب قوسين عرفا قاب قوسين مقامی است بلند و آن مقام قرب است که مقابله میان اسماء الهی و دوگانگی آنها معتبر و محرز است در دایره امر الهی. و آن اتحاد با حق است با بقاء تعین و تمیز که از آن در عرف ایشان به اتصال تعبیر شود.

۱۳۱ . یا نزدیک‌تر (بخشی از آیه 9 سورة نجم)

۱۳۲ . کم زدن: پاک باختن

۱۳۳ . بصیرت: بینایی و در اصطلاح عرفا قوه‌ای است برای قلب که به نور قدس منور است و به وسیله آن قوه حقایق و امور پنهانی اشیا دیده می‌شود و آن قوه نسبت به قلب در حکم دیده است نسبت به روح. دیده بصیرت: شم بصیرت، هوشیاری

۱۳۴ . کحل: چشم را سرمه کشیدن

۱۳۵ . چشم پیامبر نه کز دید و نه از حد درگذشت (نجم: 17)

۱۳۶ . مکحل: سرمه کشیده

۱۳۷ . هر آینه از نشانه‌های بزرگ‌تر پروردگار خویش بدید. (نجم: 18)

۱۳۸ . استفادت: نفع بردن، فایده گرفتن

۱۳۹ نور: روشنایی، فروغ و در اصطلاح صوفیان و عارفان، نور عبارتست از تجلی حق به اسم الظاهر، وجود حق به اعتبار ظهور.

لنوره من یشاء»^{۱۴۰} کرده که بدان نور در مقام^{۱۴۱} «بی‌بصر»^{۱۴۲} بدایت^{۱۴۳} عالم امر^{۱۴۴} که مبدأ ارواح است مشاهده کرده‌اند، و باز دیده که از کتم عدم^{۱۴۵} هر چیز چگونه به صحرای وجود می‌آید و خواهد آمد تا منقرض^{۱۴۶} عالم.

- شرح حق معامله^{۱۴۷} هر طایفه در مقام^{۱۴۸} خویش بر سبیل ایجاز^{۱۴۹} و اقتصار^{۱۵۰} داده آید و از عبارات مغلق^{۱۵۱} و الفاظ غریب^{۱۵۲} و مسجعات^{۱۵۳} تکلفی^{۱۵۴} احتراز^{۱۵۵} رود تا مبتدی^{۱۵۶} و منتهی^{۱۵۷} را مفید بود و خاص و عام را موافق^{۱۵۸} «ربّ» شرح لی صدری و یسّر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی»^{۱۵۹}

- مثال این مراتب^{۱۶۰} همچنان بود که قنادی از نیشکر قند سپید بیرون آورد، پس از آن قند سپید اول بار که بجوشاند، نبات سپید بیرون آورد، و دوم بار بجوشاند شکر سپید بیرون گیرد، سیم کرت^{۱۶۱} بجوشاند شکر سرخ بیرون گیرد، چهارم

۱۴۰. خدای هر که را خواهد به نور خود راه نماید (بخشی از آیه 35 سورة نور)

۱۴۱. مقام: نزد صوفیه چیزی است که به کسب و کوشش بنده به دست آید.

142. بی بَصیر: جمله فعلیه عربی: [ب + ی متکلم + بصر (فعل مفرد مضارع)]: به من می‌بیند، به وسیله من می‌بیند. مأخوذ است از حدیث «لایزال العبدُ یتقربُ الیّ بالتواضُعِ حتیّ أحیه فاذا احبته کنت له سمعاً و بصرأ و یدأ و لساناً فی یسمع و بی یبصر و بی یبسط و بی ینطق».

۱۴۳. بدایت: ابتدا

۱۴۴. عالم امر: عالم روح و عالم ملائکه

۱۴۵. کتم: چیزی را پنهان داشتن، اختفا. کتم عدم: جهان نیستی (که در پرده اختفاست)

۱۴۶. منقرض: پایان، نهایت، آخر

۱۴۷. معامله: مراد از معامله در اصطلاح تصوف احکام و عبارات شرعی است که معاملات اند به این دلیل که ارباب عبادت چشم به پاداش آن دارند.

۱۴۸. مقام: جایگاه

۱۴۹. ایجاز: کوتاه کردن سخن

۱۵۰. اقتصار: کوتاهی

۱۵۱. مغلق: مشکل، کلامی که دریافت معنی آن دشوار است

۱۵۲. غریب: عجیب و نادر، غیر مأنوس

۱۵۳. مسجعات: کلام‌های دارای سجع

۱۵۴. تکلفی: منسوب به تکلف: ظاهری، ساختگی

۱۵۵. احتراز: پرهیز، دوری کردن

۱۵۶. مبتدی: نوآموز، شروع کننده. در اصطلاح عرفا مبتدی کسی است که به قوت عزم و اراده خود وارد در سلوک و طریق اهل الله شده و کمر خدمت در میان بسته و آداب شریعت و احکام طریقت را متحمل شده باشد.

۱۵۷. منتهی: به پایان رسیده، فارغ شده، کمال یافته، مقابل مبتدی

۱۵۸. موافق: مناسب

۱۵۹. پروردگارا، سینه‌ام را برایم گشاده گردان و کارم را برایم آسان‌ساز و گره از زبانم بگشای تا سهنم را دریابند (طه: 25-28)

۱۶۰. مراتب: ج مرتبه، درجات، طبقات

۱۶۱. کرت: دفعه، مرتبه

کرت بجوشاند طبرزد^{۱۶۲} بیرون گیرد، پنجم کرت بجوشاند قوالب سیاه بیرون گیرد، ششم کرت بجوشاند دُردی^{۱۶۳} ماند که آن را قُطاره^{۱۶۴} گویند بغایت سیاه و کدر بود.

- اگر چه قند روح پاک محمدی از نی شکر پرتو نور احدیت^{۱۶۵} بود ولیکن به وصمت^{۱۶۶} حدوث^{۱۶۷} موصوف^{۱۶۸} بود و این صفت در نور احدیت نبود و هرچه محدث^{۱۶۹} است مطلقاً آن را ظلمت خلقیت حاصل است و نور مطلقاً صفت خاص خداوندی است که «الله نور السموات و الارض»^{۱۷۰} و ظلمت مطلقاً صفت خاص خلقیت است.

- چنانک معشوق ناگذران^{۱۷۱} عاشق است عاشق هم ناگذران معشوق است، خواستِ معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را^{۱۷۲}، بلک ناز و کرشمه معشوقانه عاشق را می‌رسد زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید^{۱۷۳} نبود، اما معشوق پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود. چنانک خرقانی^{۱۷۴} گوید: «او را خواست که^{۱۷۵} ما را خواست».

- و میان محبت و عقل منازعت^{۱۷۶} و مخالفت است، هرگز با یکدیگر نسانند^{۱۷۷}، به هر منزل که محبت رخت اندازد عقل خانه پردازد.^{۱۷۸} هر کجا عقل خانه گیرد، محبت کرانه گیرد.^{۱۷۹}

- پس چون یک عالم از عوالم مختلف عالم ملکی است چندین ملایکه^{۱۸۰} اند هر یک به صفتی و خاصیتی دیگر مخصوص، بنگر تا در عالم‌های دیگر چه انواع و اصناف^{۱۸۱} خلق باشد از انسان و حیوان و بری^{۱۸۲} و بحری^{۱۸۳}، و از اصناف جن و

۱۶۲ طبرزد: آنچه را امروز در فارسی نبات می‌گویند، در گذشته تبرزد می‌گفتند، اما از مرصاد برمی‌آید که طبرزد مطلق نبات نیست زیرا مؤلف آن را جدا از نبات و در سلسله شکرینه‌ها میان شکر سرخ و قوالب سیاه قرار داده است و ظاهراً نوعی نبات سرخ بوده است.

۱۶۳ درد: هر کدورت که در چیزی رقیق تهنشین شود.

۱۶۴ قطاره: چکیده

۱۶۵ احدیت: یگانگی، مقام الوهیت

۱۶۶ وصمت: عیب

۱۶۷ حدوث: نو شدن، نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقات است، وجود شی سپس عدم آن، مقابل قدم

۱۶۸ موصوف: وصف شده

۱۶۹ محدث: ضد قدیم، ایجاد شده

۱۷۰ خدا نور آسمان‌ها و زمین است (بخشی از آیه ۳۵ سورة نور)

۱۷۱ ناگذران: ناگزیر، ناگذشتنی، ضروری، سوگلی

۱۷۲ اشاره به این مورد است که خداوند اولین عاشق است، اول خدا عاشق انسان بود، بعد انسان عاشق خداوند شد.

۱۷۳ مرید: محب، مجذوب

۱۷۴ خرقانی: ابوالحسن خرقانی (352 - 425 هـ. ق) یکی از مشایخ بزرگ صوفیه از مردم خرقان بسطام که کرامات بسیار را زو نقل کنند.

۱۷۵ که: نگاه: اول خواست او بود بعد خواست ما

۱۷۶ منازعت: جنگ، خصومت

۱۷۷ نسانند: توافق ندارند، سازگاری نمی‌کنند.

۱۷۸ پرداختن: خالی کردن

۱۷۹ کرانه گرفتن: عزلت گزیدن

۱۸۰ ملائکه: فرشتگان

۱۸۱ اصناف: ج صنف، قسم‌ها و گونه‌ها

۱۸۲ بری: منسوب به بر، موجود زیست کننده در خشکی، بیابانی، دشتی

۱۸۳ بحری: منسوب به بحر، دریایی

شیاطین و ابالسّه^{۱۸۴} و مَرَدَه^{۱۸۵} و غیلان^{۱۸۶} و نسناس^{۱۸۷} و اهل جابلقا^{۱۸۸} و جابلسا^{۱۸۹} و یأجوج و مأجوج^{۱۹۰} و دیگر اصناف که در قصص^{۱۹۱} برشمردند، و از انواع حوران^{۱۹۲} و وصیفتان^{۱۹۳} و غلمان^{۱۹۴} و ولدان^{۱۹۵}، و اجناس مختلف از نباتات^{۱۹۶} و حیوانات^{۱۹۷} و جمادات^{۱۹۸} و معادن^{۱۹۹}، و اجسام کثیف^{۲۰۰} و لطیف^{۲۰۱} و بسیط^{۲۰۲} و مفرد^{۲۰۳} و مرکب^{۲۰۴} و عناصر^{۲۰۵}، و انواع نور و ظلمت و جواهر^{۲۰۶} و اعراض^{۲۰۷} و الوان^{۲۰۸} و طبایع^{۲۰۹} و طباع^{۲۱۰} و خواص^{۲۱۱} و صفات و نتایج^{۲۱۲} و اشکال^{۲۱۳} و

۱۸۴. ابالسّه: ج ابلیس

۱۸۵. مَرَدَه: ج مارد: متمرّدان و سرکشان

۱۸۶. غیلان: ج غول: نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها هلاک کنند.

۱۸۷. نسناس: به عقیده علامه قزوینی مقصود قدما از این کلمه پیگمه بوده است که قسمی از سیاهان بسیار بسیار کوتاه است. و برخی گفته‌اند نسناس نوعی غول است، دیو مردم، نوعی از حیوان که به صورت نصف آدمی باشد، یک گوش و یک دست و یک پای دارد.

۱۸۸. جابلقا: نام شهری است در مشرق که از آن سوی آن آدمی نباشد، گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار کس پاسبانی می‌کنند و بعضی گویند شهری است در عالم مثال به جانب مشرق و منزل اول سالک باشد به اعتقاد محققین در سعی وصول به حقیقت.

۱۸۹. جابلسا: نام شهری است در جانب مغرب، گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان نشسته‌اند. برخی گویند شهری است به طرف مغرب لیکن در عالم مثال و به اعتقاد محققین منزل آخر سالک است در سعی وصول به حقیقت.

۱۹۰. یأجوج و مأجوج: نام دو قبیله ترک از نسل یاث بن نوح‌اند که گوش‌های دراز دارند بر آنگونه که چون شب فراز آید، یکی در زیر افکنند و یکی به عنوان لحاف بر روی کشند. این قوم در دنیا فساد می‌کردند و چون ذوالقرنین به دیار آنان رسید، مردم از ظلم یأجوج و مأجوج به او پناه بردند و از او یاری خواستند که اینان دیار ما را منهدم می‌کنند و کشت ما را می‌خورند و چهارپایان ما را می‌درند. مردم از ذوالقرنین خواستند که میان آنان و قوم یأجوج و مأجوج سدی استوار کند و ذوالقرنین به فرمان خداوند از پاره‌های آهن، میان دو کوه استوار بیست و سدی احداث کرد که یأجوج و مأجوج نتوانند گذشت و از آن روز که ذوالقرنین این سد کرده است، این قوم برآند که آن را سوراخ کنند؛ هر روز تا شب در کار ایستند و به روایتی آن را می‌لیسند و چون شب درآید، اندکی مانده باشد و گویند فردا بیابیم و تمام سوراخ کنیم و چون اینان کافرنند، هیچ‌گاه نام خدای تعالی بر زبان نرانند و چون فردا باز آیند، سد به حالت اول برگشته باشد. این قوم تا نزدیک رستاخیز به همین گونه روز به شب آورند.

۱۹۱. قصص: ج قصه: داستان، سرگذشت

۱۹۲. حوران: ج حور و حور: ج حور: که در فارسی به معنای مفرد به کار می‌رود: سیه‌چشمان سپید اندام

۱۹۳. وصیفت: خدمتکار، خدمتکاری که دختر یا کنیز بود.

۱۹۴. غلمان: ج غلام، خدمتکارانی در بهشت به صورت مردان که در خدمت اهل جنت خواهند بود.

۱۹۵. ولدان: ج ولید: کودکان، پسران

۱۹۶. نبات: گیاه، هر چیزی که از زمین بروید و بالیدگی دارد مانند درختان.

۱۹۷. حیوانات: ج حیوان: جاندار، آنکه جاندار باشد و به اراده خود جنبش و حرکت کند.

۱۹۸. جمادات: ج جماد: چیزهایی که جان ندارند و اکثراً اطلاق آن بر سنگ‌ها و چیزهای معدنی باشد.

۱۹۹. معادن: ج معدن: کان جواهر از زر و سیم و جز آن.

۲۰۰. جسم کثیف: جسمی است که حاجب ابصارما از ابصار نور به کلیت باشد.

۲۰۱. جسم لطیف: مراد از آن جسمی است که حاجب از ابصار ماوراء نباشد و یا آن است که مانع از نفوذ نور در آن وصول به ما بعد آن نباشد مانند افلاک و دیگر اجرام سماوی.

۲۰۲. جسم بسیط: مقابل جسم مرکب و آن جسمی است که از جزء متشابهه یا غیرمتشابه تشکیل یافته باشد، جسمی را گویند که از اجسام مختلف الحاقی تشکیل نیافته باشد، مانند آب.

۲۰۳. مفرد: بر قسمی از اجسام طبیعی اطلاق می‌شود و آن چیزی است که از چند جسم ترکیب نیافته باشد، ساده، بسیط، مقابل مرکب و مؤلف.

۲۰۴. مرکب: آمیخته و در اصطلاح فلسفی آنچه را از دو یا چند جزء تألیف شده باشد، مرکب گویند و مرکب ضد بسیط است.

۲۰۵. عناصر: ج عنصر: جسم بسیط و ماده، اصلی است که اجسام دارای طبایع مختلف از آن تشکیل می‌گردند، گوهر.

۲۰۶. جواهر: ج جوهر: در اصطلاح منطق و فلسفه آنچه به ذات خود قائم باشد، ضد غرض. فلاسفه بر آنند که پنج جوهر وجود دارد و جواهر خمسه عبارتند از: وجود، عقل، نفس، هیولی، صورت.

۲۰۷. اعراض: ج غرض: چیزهایی که مستقل به نفس خود نباشند و قائم به غیر باشند، هر چیز که پایدار نباشد، مقابل جوهر.

۲۰۸. الوان: ج لون: رنگ، جنس، نوع

۲۰۹. طبایع: ج طبیعت، غرایز، خوی‌ها، سرشت‌ها

۲۱۰. طباع: ج طبع: سرشت، طبیعت

۲۱۱. خواص: خاصیت‌ها، صفت‌ها

۲۱۲. نتایج: ج نتیجه، و در اصطلاح منطق قضیه لازمی که از قیاس حاصل می‌شود، حکمی که از امتزاج صغری و کبری حاصل می‌شود.

۲۱۳. اشکال: ج شکل، صورت‌ها، از مباحث مهم قیاس در علم منطق

هیأت^{۲۱۴} و صور^{۲۱۵} و معانی^{۲۱۶} و اسرار^{۲۱۷} و لطایف^{۲۱۸} و حقایق، و حواس ظاهر چون سمع^{۲۱۹} و بصر^{۲۲۰} و شم^{۲۲۱} و لمس، و حواس باطن چون عقل^{۲۲۲} و دل^{۲۲۳} و سر^{۲۲۴} و روح^{۲۲۵} و خفی^{۲۲۶}، و قوای بشری چون قوت متخیله^{۲۲۷} و متوهمه^{۲۲۸} و متفکره^{۲۲۹} و متذکره^{۲۳۰} و حافظه^{۲۳۱} و مدبّره و حس مشترک^{۲۳۲}، و از نوعی دیگر قوت جاذبه^{۲۳۳} و ماسکه^{۲۳۴} و هاضمه^{۲۳۵} و دافعه^{۲۳۶}، و دیگر قوای عمله که شرح آن در تشریح^{۲۳۷} توان یافت.

-
- ۲۱۴ . هیأت: شکل، پیکر، صورت ظاهر، در فلسفه اشراق همان عرض است در فلسفه مشاء.
- ۲۱۵ . صور: چ صورت: شکل، ماده، آنچه به یکی از حواس ظاهر درک شود. مقابل معنی.
- ۲۱۶ . معانی: چ معنی: مضمون، باطن، واقعیت، مقابل صورت
- ۲۱۷ . اسرار: چ سر، نهانی‌ها، رازها
- ۲۱۸ . لطایف: چ لطیفه: نکته و سخن باریک. لطیفه نزد سالکان اشارتی که دقیق بود اما روشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در عبارت نگنجد و در اصطلاح تصوف عبارت است از اشارت دقیقی که مرتسم نبود در فهم و معنی و عبارت گنجایش آن نداشته باشد.
- ۲۱۹ . سمع: شنوایی، شنیدن
- ۲۲۰ . بصر: بینایی
- ۲۲۱ . شم: حس بینی که درک بوی‌ها بدان است.
- ۲۲۲ . ذوق: چشایی، چشیدن
- ۲۲۳ . عقل: خرد و دانش و دریافت صفات اشیاء از حسن و قبح و کمال و نقصان و خیر و شر، نوری است روحانی که نفس به وسیله آن علوم ضروری و نظری را در می‌یابد.
- ۲۲۴ . دل: مرکز عواطف و احساسات که قدام آن را در مقابل مغز که مرکز عقل است، می‌آوردند.
- ۲۲۵ . سر: در اصطلاح عرفا لطیفه‌ای است امانت گذاشته شده در قالب مانند روح و محل مشاهده است.
- ۲۲۶ . روح: جان، نفس، در اصطلاح صوفیه لطیفه انسانی مجرد است.
- ۲۲۷ . خفی: خفی در نزد صوفیان، لطیفه الهی است که بالقوه در روح به ودیعت گذاشته شده است و آن حصول به فعل پیدا نمی‌کند مگر بعد از غلبه واردات الهی و چون چنین شد، آن واسطه بین حضرت حق و روح در قبول محلی صفات الهی و افاضه فیض حق به روح می‌شود.
- ۲۲۸ . متخیله: قوتی است در دماغ که ترکیب بعضی صور به بعضی معانی می‌کند و گاهی چیزهای دیده و نادیده و راست و دروغ را در دماغ نقش می‌کند، قوه‌ای در نفس انسان که موجب پیدایش خیال گردد و آن صورت‌های مصوره را به یکدیگر پیوند دهد.
- ۲۲۹ . متوهمه: واهمه: یکی از حواس باطنه و آن قوه‌ای است که به عقیده قدام در مؤخر تجویف اوسط دماغ جای دارد و نفس به وسیله این قوه معانی جزئی را که ارتباط به محسوسات دارد، ادراک می‌کند مانند این که گوسفند دشمنی گرگ را درک و از او فرار می‌کند.
- ۲۳۰ . متفکره: قوه‌ای را گویند که شخص در ذهن خود بدان قوه ترتیب اموری دهد جهت رسیدن به مقصود.
- ۲۳۱ . متذکره: قوه متذکره: حافظه
- ۲۳۲ . حافظه: قوه حافظه، حافظ معانی الهیه است که آن را قوه وهمیه درک می‌کند و قوه حافظه چون خزانه است برای آنها و نسبت آن به وهمیه چون نسبت خیال است به حس مشترک و قوه انسانی، قوه عقلیه نامیده می‌شود و به اعتبار درک کلیات و حکم میان آنها به ایجاب یا سلب قوه نظریه و عقل نظری نامیده می‌شود و به اعتبار استنباط صناعات فکری و مزاولت آن با رای و مشورت در امور جزئی قوه عملی و عقل عملی نامیده می‌شود.
- ۲۳۳ . حس مشترک: قوه‌ای است که تمام صور محسوسه مرتسمه و منقوشه در حواس خمسة ظاهره را می‌پذیرد. یعنی آنچه که حس لامسه و شامه و سامعه و باصره و ذائقه در آن حس منتقش می‌شود. پس آن به منزله حوضی است و حواس خمسة چون پنج جوی که آب خود را بدان نقل می‌کنند و محل آن در جوف پیشانی باشد، قوه‌ای که ماده صور محسوسات بدو بازگردد و به عقیده قدام جای آن در اول بطن مقدم دماغ باشد.
- ۲۳۴ . جاذبه: یکی از قوای تن، قوه‌ای در حیوان و نبات که غذا را جذب می‌کند.
- ۲۳۵ . ماسکه: قوه‌ای که در مدت هضم هاضمه غذا را در معده نگاه‌دارد.
- ۲۳۶ . هاضمه: قوه‌ای که غذا را پخته گرداند، قوه‌ای در حیوان که طعام خورده را گوارد و یکی از چهار قوه طبیعی خادمه است.
- ۲۳۷ . دافعه: قوه‌ای که فضولات غذا را دفع می‌کند، یکی از قوای خادمه طبیعی.
- ۲۳۸ . تشریح: نیک شرح کردن

- عزرائیل^{۲۳۹} بیامد و به قهر یک قبضه^{۲۴۰} خاک از روی جمله زمین برگرفت. در روایت می‌آید که از روی زمین به مقدار چهل ارش^{۲۴۱} خاک برداشته بود بیاورد آن خاک را میان مکه و طایف فرو کرد عشق حالی^{۲۴۲} دو اسبه^{۲۴۳} می‌آمد.
- در عالم کبری^{۲۴۴} چهار نوع آب بود: شور و تلخ و منتن^{۲۴۵} و خوش، در آدم هم چهار آب بود شور و تلخ و منتن و خوش، و هر یک در موضعی به حکمت نهاده، آب شور در چشم نهاده که در چشم پیه^{۲۴۶} است و بقای پیه به شوری تواند بود و پیه را در چشم و قایه^{۲۴۷} چشم ساخته و چشم را وقایه سپیده کرده و سپیده را وقایه سیاه کرده و سیاه را وقایه لعبه العین^{۲۴۸} کرده و لعبت را محل نظر و نظر را سبب رؤیت^{۲۴۹} کرده ...
- با حضرت عزت^{۲۵۰} گفتند: گفتند «تجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء»^{۲۵۱} خلافت به کسی می‌دهی که ازو فساد و خون ریختن تولد کند؟^{۲۵۲} در روایت می‌آید هنوز این سخن تمام نگفته بودند که آتشی از سرادقات جلال و عظمت^{۲۵۳} درآمد و خلقی را از ایشان بسوخت.
- اول ملامتی^{۲۵۴} که در جهان بود، آدم بود، و اگر حقیقت می‌خواهی اول ملامتی حضرت جلت^{۲۵۵} بود، زیرا که اعتراض اول بر حضرت جلت کردند «تجعل فیها» و «من یفسد فیها». عجب اشارتی است این که بنای عشق‌بازی بر ملامت نهادند.

۲۳۹. عزرائیل: نام ملک الموت، فرشته مرگ

۲۴۰. قبضه: یک مشت از هر چیزی

۲۴۱. ارش: فاصله بین آرنج تا سرانگشتان

۲۴۲. حالی: همان دم، در این موقع

۲۴۳. دو اسبه: کنایه از شتابان و با سرعت

۲۴۴. عالم کبری: جهان

۲۴۵. منتن: بدبو، متعفن

۲۴۶. پیه: چربی

۲۴۷. قایه: پناه چیزی، نگاهداشتن، حفاظت، حجاب

۲۴۸. لعبه العین: مردمک چشم

۲۴۹. رؤیت: دیدن

۲۵۰. حضرت عزت: باری تعالی

۲۵۱. آیا کسی را در آن می‌آفرینی که تباهکاری کند و خون‌ها ریزد؟ (بخشی از آیه 30 سورة بقره)

۲۵۲. تولد کردن: پدید آمدن

۲۵۳. سرادقات: چ سرادق: خیمه و سراپرده و آن ظاهراً معرب چهار طاق است. سرادقات جلال و عظمت: بارگاه احدیت

۲۵۴. ملامتی: منسوب به ملامت، پیرو فرقه ملامتیه: آن دسته از صوفیه که به جهت رعایت کمال اخلاص، نیکی خود را از خلق پنهان می‌کردند و بدی خود را مخفی نمی‌داشتند.

۲۵۵. جلت: بزرگ است (جمله فعلیه). حضرت جلت: بارگاه احدیت

- پس روح پاک را بعد از آنک چندین هزار سال در خلوت خانه^{۲۵۶} حظیره قدس^{۲۵۷} اربعینات^{۲۵۸} برآورده بود و در مقام بی‌واسطگی^{۲۵۹} منظور نظر^{۲۶۰} عنایت^{۲۶۱} بوده و آداب خلافت و شرایط و رسوم نیابت از خداوند و منوب^{۲۶۲} خویش گرفته، که تا نایب و خلیفه پادشاه عمری در حضرت پادشاه ترتیب و رسوم جهاننداری^{۲۶۳} نیاموزد، اهلّیت^{۲۶۴} نیابت و خلافت نیابد، بر مرکب خاص «و نفخت فیهِ»^{۲۶۵} سوار کردند.

- آورده‌اند که چون روح بقالب آدم درآمد، در حال گرد جملگی ممالک بدن برگشت خانه‌ای بس ظلمانی و با وحشت یافت بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده، دانست که آن را بقایی نباشد. خانه‌ای تنگ و تاریک دید چندین هزار هزار حشرات و مؤذیات^{۲۶۶} از حیات^{۲۶۷} و عقارب^{۲۶۸} و ثعابین^{۲۶۹} و انواع سباع^{۲۷۰} از شیر و یوز^{۲۷۱} و پلنگ و خرس و خوک، و از انواع بهایم خر و گاو و اسب و استر و اشتر و جملگی حیوانات به یکدیگر برمی‌آمدند هر یک بدو حملتی بردند واز هر جانب هر یکی زخمی می‌زدند و به وجهی ایدایی^{۲۷۲} می‌کردند و نفس سگ صفت^{۲۷۳}، غریب دشمنی^{۲۷۴} آغاز نهاد و چون گرگ در وی می‌افتاد ... در حال ازان وحشت آشیان^{۲۷۵} برگشت و خواست تا هم بدان راه باز گردد.

۲۵۶ . خلوت خانه: نمازخانه، محل عبادت و عزلت از خلق، محل خالی از اغیار، محل متعلق به خویشان و محرمان که دیگران و نامحرمان را حق ورود به آن نیست.

۲۵۷ . حظیره: محوطه‌ای که دورش از چوب و نی و خار حصار کشند، نزدیک به معنی پرچین. حظیره قدس: بهشت

۲۵۸ . اربعینات: چ اربعین: چهل، مدت چهل روز که صوفیان به گوشه نشسته ریاضت و عبادت کنند.

۲۵۹ . بی‌واسطه: بدون میانجی

۲۶۰ . منظور نظر: پسندیده و شایسته و لایق نظر، مورد توجه و عنایت

۲۶۱ . عنایت: توجه، محبت

۲۶۲ . منوب: نیابت کرده شده

۲۶۳ . جهاننداری: عمل و شغل جهاندار، سلطنت، پادشاهی

۲۶۴ . اهلّیت: لیاقت و شایستگی

۲۶۵ . از روح خویش در او دمیدم (بخشی از آیه 29 سورة حجر و 72 سورة ص)

۲۶۶ . مؤذیات: چ مؤذیه، جانوران زیانکار چون مار و موش و پشه

۲۶۷ . حیات: چ حیه، مارها

۲۶۸ . عقارب: چ عقرب

۲۶۹ . ثعابین: چ ثعبان: اژدها

۲۷۰ . سباع: چ سَبَع، درندگان مثل گرگ و شیر، ددان

۲۷۱ . یوز: جانوری شکاری کوچک‌تر از پلنگ که با آن مخصوصاً شکار آهو و مانند آن کنند، جانوری شکاری که به سبب جستجوی شکار به این اسم نامیده شده است.

۲۷۲ . ایداء: آزدن، رنجاندن

۲۷۳ . نفس سگ‌صفت: چون نفس را به راحتی نمی‌توان مهار کرد و می‌گویند سگ هم هفت جان دارد، نفس را به سگ تشبیه کرده‌اند.

۲۷۴ . غریب دشمنی: دشمنی با غریبان، مقابل غریب دوستی و غریب‌نوازی

۲۷۵ . وحشت آشیان: صفت جسد، آشیانه پر وحشت

- ای آدم از بهشت بیرون رو، و ای حوّا ازو جداشو «اهبطو منها جميعاً»^{۲۷۶} ای تاج از سر آدم برخیز، ای حلّه^{۲۷۷} از تن او دور شو، ای حوران بهشت آدم را بر دف دو رویه^{۲۷۸} بزنی که «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»^{۲۷۹}
- لاجرم چون سطوت^{۲۸۰} قهّاری ما بر قضیّه «ولئن کفرتم انّ عذابی لشدید»^{۲۸۱} دستبرد^{۲۸۲} بنماید، باید که درصدمت^{۲۸۳} اوّل به صبر پای داری^{۲۸۴}، و چین در ابرو نیاری،
- روزی که زمانه در نهیبت باشد
باید که دران روز شکیت باشد
- بد نیز چو نیک در حسیبت باشد
نه پای همیشه در رکیت باشد^{۲۸۵}
- پادشاهی عادل سایش^{۲۸۶} باید، تا سویت^{۲۸۷} میان خلق نگاه دارد، و دفع شرّ و تطاول^{۲۸۸} اقویا^{۲۸۹} کند از ضعفا، و حافظ و حامی رعایا^{۲۹۰} باشد، تا هر کس به امن و فراغت به کار خویش مشغول توانند بود.
- و چون نیک نظر کنی، هر چ هست در دنیا از افلاک و انجم و آسمان و زمین و ماه و آفتاب و عناصر مفرده^{۲۹۱} و مرکبات و نباتات و حیوانات و ملّک و جنّ و انس^{۲۹۲} و صنّاع^{۲۹۳} و محترفه^{۲۹۴} و تجّار و علما و امنا^{۲۹۵} و ملوک و وزرا و اعوان^{۲۹۶} و اجناد^{۲۹۷} جمله در کار می‌بایند، تا یک تخم دنیاوی بکارند و بپورند و ثمره^{۲۹۸} آن بردارند.

۲۷۶ . همه از آن (بهشت) فرو شوید. (بخشی از آیه 38 سورة بقره)

۲۷۷ . حلّه: جامه نو

۲۷۸ . دف دو رویه: نوعی از دف و دایره زنگی بوده که ظاهراً هر دو روی آن را پوست می‌کشیدند. بر دف دورویه زدن: کاملاً رسوا کردن، مرادف حراره کردن و موضوع قول و تصنیف سراسر طنز و استهزا و ملامت مطربان و مغنیان قرار دادن و نامش را بر سر زبان‌ها انداختن و به اصطلاح امروز هو کردن.

۲۷۹ . و آدم پروردگار خویش را نافرمانی نمود، پس راه راست را گم کرد (بخشی از آیه 121 سورة طه)

۲۸۰ . سطوت: حشمت، مهابت، حمله

۲۸۱ . و اگر ناسپاسی کنید هر آینه عذاب من سخت است (بخشی از آیه 7 سورة ابراهیم)

۲۸۲ . دستبرد: قدرت، ضرب شست، پیشی گرفتن

۲۸۳ . صدمت: آسیب، آزار

۲۸۴ . پای داشتن: پایداری کردن، استقامت

۲۸۵ . حسیب و رکیب: ممال حساب و رکاب (یا یاء مجهول)

۲۸۶ . سایش: سیاستمدار، مدیر

۲۸۷ . سویت: برابری

۲۸۸ . تطاول: گردن‌کشی کردن

۲۸۹ . اقویا: چ قوی، مردمان توانا و قوی، ضد ضعفا

۲۹۰ . رعایا: مردم

۲۹۱ . عناصر مفرده: چهار عنصر

۲۹۲ . انس: مردم، بشر غیر جن و فرشته

۲۹۳ . صنّاع: صنعتگران

۲۹۴ . محترفه: پیشه‌وران

۲۹۵ . امنا: چ امین، مردمان امانت‌دار، کسانی که بر آنان اعتماد کنند.

۲۹۶ . اعوان: چ عون، یاریگران

۲۹۷ . اجناد: چ جند، لشکریان

۲۹۸ . ثمره: میوه، بار، سود

- اما معرفت عقلی: عوام خلق راست و در آن کافر^{۲۹۹} و مسلمان و جهود^{۳۰۰} و ترسا^{۳۰۱} و گبر^{۳۰۲} و ملحد^{۳۰۳} و فلسفی^{۳۰۴} و طبایعی^{۳۰۵} و دهری^{۳۰۶} را شرکت است، زیرا که اینها در عقل با یکدیگر شریک‌اند، و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند، و خلافتی که هست در صفات الوهیت^{۳۰۷} است نه در ذات.

- اما این مخدره^{۳۰۸} غیب را پیش از این هیچ مشاطه^{۳۰۹} از انبیا و اولیا نقاب عزت از رخساره برنینداخته‌اند، و همواره او را در قباب^{۳۱۰} غیرت^{۳۱۱} و استار^{۳۱۲} غیبت^{۳۱۳} متواری^{۳۱۴} داشته‌اند، تا دیده نامحرمان اغیار بر کمال جمال او نیفتد، و چشم‌زده^{۳۱۵} هر اهل و نااهل نگردد.

- پس اگر امروز ماه معرفت از هاله عزت بیرون آید، از چشم زخم انگشت نمایان ایمن است، که آن انگشت نمایان انگشت‌نمای^{۳۱۶} شدند، و اگر خورشید وحدت بی تیغ غیرت از پس قاف اثینیت^{۳۱۷} طالع شود^{۳۱۸}، فارغ است، که آن دیده‌وران^{۳۱۹} چون سیمرغ در پس قاف غربت غارب گشتند^{۳۲۰}، و اگر مخدرات غیبی کشف القناع^{۳۲۱} حقیقی برخوانند، از ملامت اغیار رسته‌اند، چه آن اشراف^{۳۲۲} که بر اطراف رجولیت^{۳۲۳} می‌زدند، به جانب اعراف^{۳۲۴} رخت بر بسته‌اند.^{۳۲۵}

۲۹۹. کافر: ضد مؤمن، بی‌دین، بی‌کتاب

۳۰۰. جهود: یهود، یهودی

۳۰۱. ترسا: نصرانی، طایفه آتش‌پرست که در دین حضرت عیسی علیه‌السلام‌اند، ترسا به معنی مطلق کافر و بت‌پرست هم استعمال شده است.

۳۰۲. گبر: مغ، آتش‌پرست، زرتشتی، به معنای بی‌دین و ملحد نیز آمده است.

۳۰۳. ملحد: از راه حق برگشته، جدل‌کننده در دین، آنکه با خدای شریک می‌گیرد، باطنی

۳۰۴. فلسفی: منسوب به فلسفه، فیلسوف

۳۰۵. طبایعی: ظاهراً مترادف دهری است و گاهی به حکمایی اطلاق می‌شد که به پیروی از فلاسفه یونان چهار طبیعت را اصل جهان می‌دانستند.

۳۰۶. دهری: به کسانی از فلاسفه اطلاق می‌شد که به قدم یا ابدیت دهر معتقد بودند و وجود باری تعالی و اصل خلقت و امکان حشر و معاد را انکار می‌کردند و مورد طعن و تکفیر اهل کتاب و ادیان بودند و آنان را زندیق و ملحد نیز می‌نامیدند. این شیوه فکر در قرون نخستین اسلامی انتشار داشته و بعضی‌ها اصل آن را از ایران دانسته‌اند.

۳۰۷. الوهیت: خدایی، ربوبیت، معبودیت، در اصطلاح تصوف نام مرتبه‌ای است جامع تمامی مراتب اسماء و صفات

۳۰۸. مخدره: زن با حجاب و پرده‌نشین و پاکدامن و باشرم و حیا

۳۰۹. مشاطه: آرایش‌کننده عروس

۳۱۰. قباب: چ قبه، گنبد و هر بنای گرد

۳۱۱. غیرت: رشک، تعصب. در اصطلاح تصوف حمیت محب است بر طلب قطع تعلق نظر محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب و غیرت از لوازم محبت است.

۳۱۲. استار: چ ستر: پرده

۳۱۳. غیبت: آرزو بردن به نیکویی حال کسی بی‌آنکه زوال آن از او خواهد، رشک

۳۱۴. متواری: نهان گشته

۳۱۵. چشم‌زده: چشم زخم رسیده

۳۱۶. انگشت‌نمای اولی صفت فاعلی: آنکه به انگشت چیزی را نشان می‌دهد و دومی صفت مفعولی: نموده شده به انگشت.

۳۱۷. اثینیت: دوگانگی

۳۱۸. طالع شدن: طلوع کردن، دمیدن

۳۱۹. دیده‌ور: صاحب دیده، بیننده، حقیقت‌بین، آگاه

۳۲۰. غارب گشتند: غروب کردند

۳۲۱. کشف القناع: برداشتن پرده و حجاب از صورت. قناع: روسری

۳۲۲. اشراف: چ شریف، مردان بزرگ قدر، بزرگان، شریفان

۳۲۳. رجولیت: مردانگی

۳۲۴. اعراف: جایی میان بهشت و دوزخ

۳۲۵. رخت بر بستن: رفتن، سفر کردن

- به در کعبه وصال ما آی، و خود را چون حلقه بر در بمان، و بی خود در آی که خوف^{۳۲۶} و حجاب از خودی خیزد و امن وصول از بی خودی. و آنگه «وَمِنْ دَخَلِهِ كَانِ آمَنًا»^{۳۲۷} برخوان.
- مفتون^{۳۲۸} و مغرور^{۳۲۹} و ممکور^{۳۳۰} این راه کسی است که پندارد بادیۀ بی پایان کعبه وصال بسیر قدم بشری بی دلیل و بدرقه قطع^{۳۳۱} توان کرد «هیئات هیئات لِمَا تُوْعَدُونَ»^{۳۳۲}.
- همچنانک در راه صورت سُرّاق^{۳۳۳} و قطاع الطريق^{۳۳۴} بسیارند بی بدرقه نتوان رفت، در راه حقیقت زخارف^{۳۳۵} دنیاوی «زَيْنَ النَّاسِ حَبَّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرَ الْمُقَنْطَرَةَ مِنَ الْذَهَبِ وَ الْفَضَّةِ وَ الْخَيْلَ الْمَسْمُومَةَ وَ الْإِنْعَامَ وَ الْحَرْثَ»^{۳۳۶}. و نفس و هوای^{۳۳۷} و اخوان السوء و شیاطین جمله راهزنانش، بی بدرقه صاحب ولایتی^{۳۳۸} نتوان رفت.
- درین راه مزَلَّت^{۳۳۹} و آفات و شبهات بسیارست و عقبات^{۳۴۰} گود بیشمار، تا فلاسفه به تنها روی در چندین ورطه^{۳۴۱} و هایل^{۳۴۲} شبهات افتادند و دین و ایمان به باد دادند، و همچنین دهری^{۳۴۳} و طبایعی^{۳۴۴} و براهمه^{۳۴۵} و اهل تشبیه^{۳۴۶} و

۳۲۶ . خوف: ترس، وحشت

۳۲۷ . و هر که در آن خانه در آید ایمن است (بخشی از آیه 97 سوره آل عمران)

۳۲۸ . مفتون: فریب خورده، دیوانه

۳۲۹ . مغرور: فریفته، گول خورده

۳۳۰ . ممکور: مکر شده

۳۳۱ . قطع: گذشتن

۳۳۲ . چه دور است، دور، آنچه وعده داده می شوید (مؤمنون: 36)

۳۳۳ . سراق: چ ساروق: دزد

۳۳۴ . قطاع الطريق: راهزنان که مال مسافران را به غارت برند یا قتل کنند و به فریب کشند.

۳۳۵ . زخارف: چ زخرف، چیزهای آراسته، زر اندوده ها، زخارف دنیا: آرایش و متلذذات آن.

۳۳۶ . دوستی کامها و آرزوها از زنان و پسران و مالهای گرد کرده و بر هم نهاده از زر و سیم و اسبان نشاندار و دیگر چهارپایان و کشتزارها در نظر مردم دلفریب آمده (بخشی از آیه 14 سوره آل عمران).

۳۳۷ . هوی: خواهش دل، آرزو

۳۳۸ . صاحب ولایت: پیر، مرشد، ولی

۳۳۹ . مزَلَّت: چ مزَلَّت: جای لغزیدن

۳۴۰ . عقبات: چ عقبه، راههای دشوار

۳۴۱ . ورطه: زمین هموار بی راه و نشان، هلاکت و جای هلاکت، غرقاب

۳۴۲ . هایل: ترسناک

۳۴۳ . دهری: به کسانی از فلاسفه اطلاق می شد که به قدم یا ابدیت دهر معتقد بودند و وجودباری تعالی و اصل خلقت و امکان حشر و معاد را انکار می کرد.

۳۴۴ . طبایعی: ظاهراً مترادف دهری است و گاهی به حکمایی اطلاق می شد که به پیروی از فلاسفه یونان چهار طبیعت را اصل جهان می دانستند.

۳۴۵ . براهمه: چ برهمن: عالی ترین طبقه از روحانیان آئین هندو

۳۴۶ . اهل تشبیه: اهل تشبیه یا مشبیه به کسانی اطلاق می شد که ذات باری را به شکل و صورت مجسم می کردند.

معطله^{۳۴۷} و اباحتیه^{۳۴۸} و اهل هوا و بدع^{۳۴۹} جمله آنند که بی‌شیخی و مقتدایی^{۳۵۰} در سلوک این راه شروع کردند، عقبات و مزلات قطع نتوانستند کرد، هر یک در وادی آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک گشتند.

- بدانک ذکر^{۳۵۱} تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر، آنچ از راه افواه^{۳۵۲} بدر سمع^{۳۵۳} صورتی درآید، آن ذکر تقلیدی باشد، چندان کارگر نیاید، همچنانک تخم ناپرووده نارسیده که در زمین اندازند، نروید و ذکر تحقیقی آن است که به تصرف^{۳۵۴} تلقین^{۳۵۵} مباحث ولایت^{۳۵۶} در زمین مستعد دل مرید^{۳۵۷} افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند، ثمره شجره ولایت اوست که او هم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتان گرفته است و در زمین دل به آب مدد همت^{۳۵۸} شیخ^{۳۵۹} پرورش

۳۴۷. معطله: معطله یا اهل تعطیل در برابر اهل تشبیه به کسانی اطلاق می‌شد که نسبت دادن هرگونه صفتی را به خداوند رد و نفی می‌کردند و او را آفریدگار اشیاء نمی‌شمردند و به همان سان که اعتقاد مشبیه نوعی شرک و بت‌پرستی شمرده می‌شد، افکار آنان مقدمه الحاد به حساب می‌آمد.

۳۴۸. اباحتیه: اباحتیه یا مباحتیه، منسوب به اباحت و آن عبارتست از نداشتن اعتقاد به وجود تکلیف و مباح شمردن ارتکاب محرمات.
۳۴۹. اهل هوا و بدع: یا اهل الاهوا تعبیری است که متکلمان اهل سنت به کلیه مخالفان خود و کسانی که در فروع عقاید اختلافاتی با آنان دارند، اطلاق می‌کنند.

۳۵۰. مقتدا: پیشوا

۳۵۱. ذکر: نزد سالکان طریقت بیرون شدن آدمی است از میدان غفلت به فضاء مشاهده به چیرگی بیم و یا افزونی محبت و نیز گفته‌اند ذکر نشستن بر بساط استقبال است پس از اختیار جدایی از مردم.

۳۵۲. افواه: دهان‌ها و در این معنی جمع فم است.

۳۵۳. سمع: گوش، شنوایی

۳۵۴. تصرف: دخالت و تأثیر و نفوذ، دست در کار زدن، توجه و تملک و ضبط و قبض، حکومت و اختیار و قدرت و توانایی فوق‌العاده.

۳۵۵. تلقین: فهمانیدن، تفهیم کردن و تلقین نفس، اصطلاحی است در معرفه النفس و آن چنان است که به کمک اراده بر ضعفی روانی یا تردیدی باطنی غلبه کنند و آن ضعف یا تردید را بر اثر تعلیم و پند دادن به خود و تکرار در آن زایل سازند و بالعکس.

۳۵۶. ولایت: دست یافتن بر چیزی و تصرف کردن در آن، مالک امر شدن و تصرف کردن، دوستی و در اصطلاح صوفیه قیام عبد است به حق هنگامی که از خود فانی می‌شود.

۳۵۷. مرید: نزد اهل تصوف به دو معنی است. یکی به معنی محب یعنی سالک مجذوب، دوم به معنی مقتدی و مقتدی آن باشد که حق سبحانه و تعالی دیده بصیرتش را به نور هدایت بینا گرداند تا وی به نقصان خود نگردد و دائماً در طلب کمال باشد و قرار نگیرد مگر به حصول مقصود و وجوب قرب حق سبحانه و هر که به اسم اهل ارادت موسوم بود، جز حق در دو جهان مقصودی نداند و اگر یک لحظه از طلب آن بیارامد، اسم ارادت بر او رعایت و مجاز باشد و نیز گفته‌اند مرید آن کسی است که دل او از هر چیز مرده جز فدای خود، چیزی نخواهد جز خدای و نزدیک شدن بدو و همیشه مشتاق بقای حق باشد آن حد که شهوات و لذات این جهان از دل او بیرون شود از کثرت شوق وصول به حق و گفته‌اند مرید کسی است که آنچه اراده خدایی است را گرانیهاترین ذخیره خود پنداشته و پیوسته در نگاهداری آن کوشا باشد و نیز مرید آن کسی است که مجرد از اراده باشد.

۳۵۸. همت: اراده، آرزو، خواهش، عزم، در اصطلاح تصوف عبارت است از توجه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری به نحوی که به غیر مقصود حقیقی ملتفت نشود، توجه پیر برای امر وجودی یا عدمی، نفوذ ناپیدای شیخ در مریدان.

۳۵۹. شیخ: آنکه پیری بر وی ظاهر گردد و عبارت است از سن چهل یا پنجاه یا پنجاه و یک تا پایان عمر و در اصطلاح صوفیه انسان کاملی است که در علوم شریعت و طریقت و حقیقت تمام و به حد کمال رسیده باشد و به آفات نفوس و بیماری‌ها و داروها و چاره دردهای آن آگاه و بینا بود و به شفای آنها آشنا باشد و در حقیقت شیخ در اصطلاح صوفیه کسی است که به پایه ولایت رسیده باشد و نیز گویند شیخ کسی است که قدسی الذات و فانی الصفات باشد و نیز آن است که به قوت نظر زنگار دنیا و جز آن از دل مرید بزاید تا هیچ کدورتی از غل و غش و فحش و آرایش دنیا در سینۀ او نماند. در اصطلاح صوفیه شیخ را مراتب و درجات مختلف بوده است که در هنگام اطلاق درجه مورد نظر را بر کلمه شیخ اضافه می‌نمودند از قبیل شیخ الاراده، شیخ الاقتداء، شیخ طریقت و ... و شیخ التلقین که شیخ و معلم روحانی است که برای هر یک از مریدان اوراد و اذکار مخصوص بدو را معین سازد.

داده تا آن تخم به تدریج به مقام شجرگی ولایت رسیده و ثمره ذکر از شکوفه «اذکرکم»^{۳۶۰} پدید آورده و در کمال پختگی مقام شیخی تخمی در زمین دل مرید می‌اندازد.

- بدانکه دل^{۳۶۱} خلوتگاه خاص حق^{۳۶۲} است و تا زحمت اغیار^{۳۶۳} در بارگاه دل یافته می‌شود، غیرت^{۳۶۴} و عزت^{۳۶۵} اقتضای تعزز^{۳۶۶} اند از غیرت ولیکن چون چاووش^{۳۶۷} «لا اله» بارگاه دل از زحمت^{۳۶۸} اغیار خالی کرد، منتظر قدوم تجلی^{۳۶۹} «آلا الله» باید بود ... و یقین شناسد که فایده کلی آنکه حاصل شود که ذکر از شیخی کامل صاحب تصرف، تلقین ستاند که تیر وقتی حمایت کند که از ترکش سلطان ستانند، تیر که از دکان تیرتراش ستانند، حمایت ولایت نکند، اما دفع خصم را بشاید.

۳۶۰. اشاره دارد به آیه «إذکرون فی فؤادکم» (پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم) (بقره: ۱۵۲)

۳۶۱. دل: در اصطلاح صوفیه نفس ناطقه است و محل تفصیل معانی و به معنی مخزن اصرار حق است که همان قلب باشد و محل ادراک حقایق و اسرار معارف است. آن را خلوتخانه محبت خدا می‌دانند که هرگاه از آلودگی‌های طبیعت پاک و منزّه شود، انوار الهی در آن تجلی کرده، متجلی به جلوات محبوب گردد و نیز گفته‌اند دل لطیفه ربانی و روحانی و او حقیقت انسان است، دل منظر خداست و مظهر جلال و جمال کبریاست و منظور الهی باشد، هر که دل را دریافت، خدا را دریافت و هر که به دل رسید، به خدا رسید.

۳۶۲. حق: نزد صوفیه وجود مطلق است یعنی غیرمقید به هیچ قید، پس حق نزد صوفیه عبارت باشد از ذات خدا.

۳۶۳. اغیار: ج غیر: کس دیگر، در تداول فارسی زبانان به معنی بیگانه و اجنبی است، در اصطلاح تصوف عالم کون است که اسم غیریت و سوائیت بر او اطلاق کنند و این دو نوع است یکی عالم لطیف مانند روح و نفوس و عقول، دوم عالم کثیف مانند عرش و کرسی و فلک و غیره از اجسام و این مرتبه را هوی‌الله و کائنات گویند زیرا که در این مرتبه استار وجود حق است به صور اعیان و اکوان.

۳۶۴. غیرت: حسد، رشک بردن، در تداول فارسی زبانان به معنی حمیت و محافظت عصمت و آبرو و ناموس و نگاهداری عزت و شرف است، در اصطلاح تصوف، غیرت یا غیرتی است در حق به جهت گذشتن از حدود یا غیرتی که در ازاء کتمان اسرار و سرائر است و یا غیرت حق که بخل حق به اولیای خویش است و نیز در بیان حالات سالک گفته‌اند که از آن جمله غیرت است و مراد از آن حمیت محبت است بر طلب قطع تعلق نظر محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا به سبب مشارکتش با او یا به سبب اطلاعی بر او و غیرت از لوازم محبت است چه هر که محب است، ناچار غیور بود و غیرت سه قسم است: غیرت محب، غیرت محبوب و غیرت محبت، اما غیرت محب بر دو نوع است: غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب، نوع اول در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود همچو غیرت ابلیس که در قطع نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد، اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها نمود و می‌نماید. غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر به محبتی یا بر تعلق غیر یا محبوب به محبتی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبت از خواص محبان و فهم محبی محب از غوامض علوم است و نه هر کس بدان راه برد، غیرت از لوازم محبت است و هیچ محب نبود، مگر غیور.

۳۶۵. عزت: عظمت، بزرگواری، کرامت

۳۶۶. تعزز: ارجمند شدن، عزیز گردیدن

۳۶۷. چاووش: حاجب، پیشرو کاروان

۳۶۸. زحمت: انبوهی، دردسر، گرفتاری

۳۶۹. تجلی: ظاهر و منکشف شدن، پیدا و آشکار شدن و نیز تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات الوهیت و روح را نیز تجلی بود و فرق میان تجلی روحانی و ربانی آن است که از تجلی روحانی آرام دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاصی نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق خلاف این باشد و دیگر آن که از تجلی روحانی غرور پدید آید و در او طلب و نیاز نقصان پذیرد و از تجلی ربانی برخلاف آن ظاهر آید، هستی به نیستی بدل شود و درو طلب و نیاز بیفزاید و تجلی ربانی بر دو نوع است: تجلی ذات و تجلی صفات و هر یک از این دو متنوع است و نیز گفته‌اند که تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از عیوب غیوم صفات بشری به غیبت دو استار احتجاب نور حق است به ظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات، دوم تجلی صفات و سیم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید، در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفاتند و صفات مندرج در تحت ذات، پس افعال به خلق نزدیک‌تر از صفات بود و صفات نزدیک‌تر از ذات و شهود تجلی افعال را محاصره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده.

- و به حقیقت مناسبت مؤمن با درخت خرما از آن وجه است که درخت خرما را تا از درخت نر گشن ندهند^{۳۷۰} و تلقیح و تأبیر^{۳۷۱} نکنند، خرمای نیک نیاورد و این مشهور است که هر سال از طلع^{۳۷۲} خرمای نر، قدری بگیرند و در طلع درخت خرما پیوند کنند تا خرما نیک آورد و آلا ثمره به وجه خویش ندهد. پس مؤمن را چون خواهند که ثمره ولایت حاصل شود، تلقیح و تأبیر او به تلقین شیخ صاحب ولایت تواند بود.

- اینجا بر آن سنت غسل اسلام حقیقی کند و در وقت آب فرو کردن^{۳۷۳} بگوید: «خداوند من تن را که به دست من بود، به آب پاک کردم، تو خداوند، دل را که به امر توست، به نظر عنایت^{۳۷۴} و نور معرفت^{۳۷۵} پاک کن.

- خانه باید که تاریک بود و کوچک و پرده بر روی در فرو کرده^{۳۷۶} تا هیچ روشنی و آواز^{۳۷۷} درنیاید تا حواس^{۳۷۸} از کار فرو افتد و از دیدن و شنودن و گفتن و رفتن تا روح چون مشغول حواس و محسوسات^{۳۷۹} نباشد، با عالم غیب^{۳۸۰} پردازد و نیز حجبی^{۳۸۱} و آفاتی که روح را از دریچه‌های حواس پنجگانه درآمده است چون حواس از کار فرو افتد، به تصرف ذکر و نفی خواطر^{۳۸۲} محو^{۳۸۳} گردد و آن نوع حجاب نیز بنشیند و روح را با غیب انس پدید آید و انس او از خلق منتفی شود.

۳۷۰. گشن دادن: بارور کردن

۳۷۱. تأبیر: تلقیح

۳۷۲. طلع: شکوفه نخستین خرما

۳۷۳. آب فرو کردن: آب ریختن

۳۷۴. عنایت: توجه، مهربانی و لطف و احسان و توجه خاص خداوند به بنده و نیز گفته‌اند عنایت علم خداست به هر یک از موجودات به صورتی که هر چیز دارای اسباب و وسائلی باشد که شرط وصول آن به کمال مطلوب است.

۳۷۵. معرفت: علم و حکمت و دانش و هنر و فضل و ادب، در اصطلاح فلسفه و تصوف، معرفت عبارت از بازشناختن علوم مجمل است در صورت تفصیل. معرفت ربوبیت بازشناختن ذات و صفات الهی است در صورت تفصیل احوال و حوادث و نور ازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل نشود و صاحب آن عارف نباشد، معرفت حقایق عرفانی است و سخنی که از تأمل در آیات الهی و احوال جهان بر خاطر تیزیاب مردان بزرگ می‌گذرد، از این رو سخنان بعضی از مشایخ مانند بهاء ولد و محقق ترمذی که در مجالس خاص خود گفته‌اند به «معارف» شهرت یافته است.

۳۷۶. فرو کردن: پایین آوردن، آویختن

۳۷۷. آواز: آوا، صوت، بانگ

۳۷۸. حواس: ج حاسه و آن قوتی است که حس می‌کند و اقسام آن ده‌اند: پنج ظاهری و پنج باطنی و حواس ظاهری عبارتند از: باصره، سامعه، شامه، ذوق و لامسه و پنج حس باطنی عبارتند از حس مشترک، خیال، وهم، حافظه و متصرفه.

۳۷۹. محسوسات: ج محسوسه، اموری که به حواس ظاهره ادراک شوند و آنها شامل مذوقات، مشمومات، ملموسات، مبصرات و مسموعاتند.

۳۸۰. عالم غیب: مقابل عالم شهادت است و مراد جهان معقول و مجردات نوریه است که غایب از عالم شهادت است و بالجمله عالم عقول و مجردات و اسماء و صفات حق تعالی است و عالم آخرت را نیز عالم غیب گویند.

۳۸۱. حجب: ج حجاب: در پرده کردن و در اصطلاح صوفیه پرده‌ای است که آدمی را از قرب حق مستور می‌دارد و یا نورانی است یا ظلمانی؛ نورانی نور روح باشد و ظلمانی ظلمت جسم و مدرکات باطنه از نفس، عقل، سر و روح هر یک را حجابی است. حجاب نفس، لذات و شهوات است و لاهویت و حجاب قلب، ملاحظه در غیر حق است و حجاب عقل، وقوف اوست با معانی معقوله.

۳۸۲. خواطر: ج خاطر: آنچه در دل می‌گذرد، در اصطلاح تصوف وارد قلبی است و آن عبارت است از معانی که به دل حلول کند و آنچه بدون جهد بنده بر دل وی نازل شود. وارد آنچه است از معانی که بدون کسب بنده بر دل درآید.

۳۸۳. محو: نابود، معدوم، ناپدید، در اصطلاح صوفیه ازاله وجود بنده و گم و نابود و زائل و معدوم شدن اوصاف و عادات بشری است، مقابل اثبات و نیز گفته‌اند محو اوصاف طبیعت چنانکه اثبات برپا داشتن احکام بندگی است و این صفت سزاوار است که بر سه راه ادامه یابد، محو هرگونه لغزش در آشکار، محو غفلت در پنهان و محو علت و هرگونه بیماری از دل.

- باید که هر خاطر که آید از نیک و بد جمله به «لا اله» نفی می‌کند، بدان معنی که گوید هیچ چیز نمی‌خواهم آلا خدای، اشارت «و إن تُبدوا ما فی أنفسکم أو تُخفوه یجاسِبکم الله»^{۳۸۴} به نفی خاطر است و به حقیقت هر خاطر که در آید، نقشی از آن بر صحیفه^{۳۸۵} دل پدید آید یا نیک یا بد، آن جمله شاغل دل باشد از قبول نقوش غیب^{۳۸۶} تا آینه دل از نقوش پاک و صافی نگردد، پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنی^{۳۸۷} نشود و قابل^{۳۸۸} انوار مشاهدات^{۳۸۹} و مکاشفات^{۳۹۰} روحانی نیاید.

- مرید اول حجب بسیار دارد و توجه به حضرت عزت به شرط نتواند کرد که او خو کرده عالم شهادت^{۳۹۱} است، چون پیوند ارادت^{۳۹۲} محکم بود، توجه او به دل شیخ آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پرورده عالم غیب، هر لحظه از غیب به دل شیخ فیضان^{۳۹۳} فضل^{۳۹۴} ربانی می‌رسد و از دل شیخ به حسب توجه دل مرید به دل شیخ مددهای غیبی به دل مرید می‌رسد... تا به تدریج بدان رسد که قابل فیض بی‌واسطه شود که «و سَیَقِیْهِمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً»^{۳۹۵} ابتدا اگر چه همین شراب باشد ولیکن در جام ولایت شیخ بدو دهند که «یُسْقَوْنَ فِیْهَا کَأْساً کَانَ مَزَاجُهَا زَنْجَبِیْلاً»... پیوسته همت^{۳۹۶} شیخ را در راه دلیل^{۳۹۷} و بدرقه^{۳۹۸} خویش شناسد و چون آفتی یا خوفی^{۳۹۹} پدید آید یا خیالی^{۴۰۰} هایل^{۴۰۱} در نظر آید، در حال پناه با ولایت شیخ دهد.

۳۸۴. و اگر آنچه در دل دارید آشکار یا پنهان کنید، خدا شما را به آن حساب‌رسی می‌کند. (بقره: ۲۸۴)

۳۸۵. صحیفه: نامه، کتاب

۳۸۶. غیب: رک: ص ش

۳۸۷. لدنی: منسوب به لدن، فطری، آنچه کسی را بدون سعی و کوشش غیر، محض بفضل خویش از نزد خود، حق تعالی عطا فرموده باشد و این منسوب است به لدن که به معنی نزد است، - علم لدنی: علم که بنده را افتد بی‌واسطه‌ای و تنها به الهام خدای تعالی باشد.

۳۸۸. قابل: پذیرا، پذیرنده

۳۸۹. مشاهدات: محسوسات، ملاحظات و معاینات و هر آنچه با چشم درک می‌شود و مبرهن و مدلل می‌گردد.

۳۹۰. مکاشفات: ج مکاشفه، اسرار و امور غیبی کشف و مشاهده شده.

۳۹۱. عالم شهادت: جهان جسمانی و اجسام و مادیات است که عالم ناسوت هم خوانده شده، عالم خلق که عبارت است از عالم مادی مانند افلاک و عناصر و موالید، این جهان که مشهود و محسوس است.

۳۹۲. ارادت: خواست، میل، خواهش، توجه خاص مرید به مرشد و سالک به پیر.

۳۹۳. فیضان: لبریز شدن، ریزش

۳۹۴. فضل: معرفت، مکتب، کمال، برتری، احسان، یکی از صفات خدا، عنایت

۳۹۵. پروردگارشان شرابی پاکیزه بنوشاندشان. (انسان: ۲۱)

۳۹۶. همت: اراده و در اصطلاح تصوف توجه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری.

۳۹۷. دلیل: راهنما، راهبر

۳۹۸. بدرقه: رهبر، راهنما

۳۹۹. خوف: ترس، هراس، واهمه، در اصطلاح تصوف و نزد ارباب سلوک شرم نمودن از گناهان و منهیات شرعی و اندوهناک بودن از ارتکاب آن است.

۴۰۰. خیال: پندار، وهم و نزد صوفیان اصل و ریشه هستی است، نزد صوفیه، خیال اصل جمله عوالم است زیرا حق اصل جمله اشیاء باشد.

۴۰۱. هایل: ترسناک

- اول نوری پدید آید محرق^{۴۰۲} که خاصیت «لا تَبْقَى و لا تَذَرُ»^{۴۰۳} آشکار کند که به حقیقت هفت دوزخ^{۴۰۴} از پرتو آن نور است و انوار صفات جمال^{۴۰۵} مُشرق است نه مُحرق و انوار صفات جلال^{۴۰۶} مُحرق است نه مشرق^{۴۰۷} و هر فهم و عقل ادراک آن معانی نکند بل که گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی که عقل «الجمع بین الضدین»^{۴۰۸} محال شناسد.

- خواب صالح بر سه نوع است: یکی آنکه هر چه بیند به تأویل^{۴۰۹} و تعبیر حاجت نیفتد، همچنان بعینه ظاهر شود، دوم آنکه بعضی به تأویل محتاج بود و بعضی همچنان باز خواند.^{۴۱۰}

- بدانکه چون آینه دل به تدریج از تصرف مصل^{۴۱۱} «لا اله الا الله» صقالت^{۴۱۲} یابد و زنگار^{۴۱۳} طبیعت و ظلمت صفات بشریت از او محو^{۴۱۴} شود، پذیرای انوار غیبی گردد و سالک به حسب صقالت دل و ظهور انوار مشاهد آن انوار شود و در بدایت حال انوار بیشتر بر مثال بروق^{۴۱۵} و لوامع^{۴۱۶} و لوايح^{۴۱۷} پدید آید.

۴۰۲ محرق: نیک سوزاننده، سوزانده

۴۰۳ [آتش است] که نه باقی گذارد و نه رها کند. (مدثر: 28)

۴۰۴ هفت دوزخ: درکات سبعة دوزخ عبارتند از: 1- جهنم، جای اهل کبایر که بی توبه مرده‌اند. 2- لظى، جای ستاره پرستان 3- حطمه، جای بت پرستان 4- سعیر، مکان ابلیس و متابعان او 5- سقر، جای ترسایان 6- جحیم، محل مشرکان 7- هاویه، منزل منافقان و زندیقان و کفار.

۴۰۵ جمال: نیکویی، زیبایی، و در اصطلاح صوفیه عبارت است از الهام غیبی که بر دل سالک وارد شود و نیز به معنی اظهار کمال معشوق و طلب عاشق است و نیز گفته‌اند که جمال حقیقی، صفتی ازلی است مر خدای تعالی را که در آغاز امر آن را در ذات بی چون خود مشاهده فرمود به مشاهده علمیه، آنگاه اراده فرمود که جمال حقیقی را در صنع خود بیند به مشاهده عینی، دو جهان را آفرید تا آیینة جمال حقیقی خویش باشد بر طریق عیان. همچنین گفته‌اند جمال حق تعالی عبارت است از اوصاف عالی و اسماء حسنا و او جل شأنه بر سبیل عموم و اما بر طریق خصوص پس صفت رحمت و صفت علم و صفت لطف و نعم و صفت جود و رزاقیت و صفت نفع و غیر آنچه ذکر شده، همگی از صفات جمال باشند. پاره‌ای دیگر از صفات حق بین جمال و جلال مشترک باشند مانند صفت ربوبیت که به اعتبار تربیت و ایجاد به اسم جمال تعلق دارند و به اعتبار ربوبیت و قدرت متعلق به اسم جلال.

۴۰۶ جلال: بزرگی، عزت، هیبت، در اصطلاح صوفیه به معنی اظهار استغنا معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل بقاء وجود و غرور در عاشق بود و اظهار بیچارگی او و بقا و ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین شود که اوست و نیز گفته‌اند که جلال عبارت است از ذات بی چون به ظهور او تعالی شأنه در اسما و صفات خود کما هی علیه اجمالاً و اما بنابر تفصیل جلال عبارت است از صفت بزرگی و کبریا و مجد و هر جمالی که مر او راست چه شدت پیدایی او جل شأنه تعبیر به جلال شود و نیز گفته‌اند که جلال صفت قهر و نیز بر صفات حق تعالی اطلاق شود مثل آنکه او تعالی شأنه جسم و جسمانی و جوهر و عرض و از آنچه به سایر موجودات اطلاق شود، بری است و نیز در اصطلاح متصوفه، جلال، احتجاب حق است از بصائر چه هیچ کس از ماسوی الله، ذات مطلق او را نبیند و جلال صفات باطن حق تعالی است و جمال، صفات ظاهر.

۴۰۷ مُشرق: روشن، تابان

۴۰۸ جمع کردن دو چیز (امر) متضاد

۴۰۹ تأویل: هر چیزی را به چیزی بازگرداندن، در اصطلاح بازگرداندن کلام از ظاهر به سوی جهتی که احتمال داشته باشد، تفسیر کردن.

۴۱۰ باز خواندن روایا: ظاهر شدن و مطابق درآمدن

۴۱۱ مصل: سوهان

۴۱۲ صقالت: صیقل یافتگی، زدودگی

۴۱۳ زنگار: زنگ فلزات و آینه و جز آن

۴۱۴ محو: نابود و در اصطلاح صوفیه از ادله وجود بنده و معدوم شدن اوصاف و عادات بشری است.

۴۱۵ بروق: ج برق

۴۱۶ لوامع: ج لامع: درخشنده، تابان

۴۱۷ لوايح: ج لایح: آشکار و هویدا، پیدا

- اما صفات ذات^{۴۱۸} هم بر دو نوع است: صفات جبروت^{۴۱۹} و صفات عظموت^{۴۲۰}. چون صفات جبروت متجلی شود، نوری بی‌نهایت در غایت هیبت ظاهر شود، بی‌لون و بی‌صورت و بی‌کیفیت. ابتدا تاللوئی مشاهده^{۴۲۱} افتد که در حال فنای^{۴۲۲} صفات انسانیت آشکارا کند و محو آثار هستی آرد، گاه بود که شعوری بر فنا بماند و بس و اگر در جام تجلی ساقی «و سقیم رتبه شراباً طهوراً»^{۴۲۳} یک قطره شراب جلال از قوت ولایت سالک زیادت فرا کند، سطوت^{۴۲۴} آن شراب جملگی ولایت چنان فرو گیرد که شعور بر وجود و فنای وجود هم رخت برگیرد، صعقه^{۴۲۵} ازین حالت بود و تجلی صفات عظموت هم بر دو نوع است: صفات حیّی^{۴۲۶} و قیومی^{۴۲۷}.

- اما خواجه (را(ع)، چون از راه حضرت بردند که «سبحان الذی امری بعبده لیلًا»^{۴۲۸} از «قاب قوسین»^{۴۲۹} درگذرانیدند و به مقام «أو أدنی»^{۴۳۰} رسانیدند و هر چه لباس هستی محمدی بود، از سر وجود او برکشیدند که «ما کان محمدًا أبًا أحدٍ

۴۱۸. صفات ذات: صفات در باری تعالی بسیط است و در ممکنات مرکب یعنی هنگامی که گویند باری تعالی عالم، قادر، مرید ... است، نفس علم و اراده و قدرت را صفت نامند اما در ممکنات، صفت، ثبوت عرضی است برای ذات مثلاً عالم هرگاه صفت انسان باشد، معنی آن ذاتی است که علم برای آن ثابت است. به عبارت دیگر صفات باری تعالی از نفس ذات منتزع است و ذات وی برای انتزاع این صفات کافی است و نیازی به عروض امری زائد ندارد لیکن در ممکنات نفس ذات در انتزاع صفات کافی نیست بلکه امری زائد بر ذات است که مصحح انتزاع صفت می‌باشد مثلاً عروض علم بر ذات زید مصحح انتزاع صفت عالم برای زید است.

۴۱۹. جبروت: بزرگواری، کبر، عظمت، قدرت، سلطه، در اصطلاح جبروت یا عالم جبروت، عالم عظمت و جلال اسمای صفات الهی و مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدی است و تعلق به مرتبه صفات دارد، مقابل ناسوت، لاهوت و ملکوت و نیز گفته‌اند در اصطلاح صوفیان، عالم کروبیان یعنی عالمی است که در آن جز اراده و مشیت الهی اراده‌ای حکمفرما نیست و در اصطلاح متکلمان، جبروت عبارت است از صفات چنانکه لاهوت عبارت از ذات است.

۴۲۰. عظموت: بزرگی و خودنمایی و ناز و بزرگ‌منشی

۴۲۱. مشاهده: دیدن، در اصطلاح عرفا عبارت از حضور حق است و مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهور قائم بود نه به خود و تا شاهد در مشهود فانی نشود و بدو باقی نگرده، مشاهده او نتوان کرد و شهود تجلی ذات را مشاهده گویند. بعضی گفته‌اند که مشاهده، دیدن اشیاء است به دلایل توحید و نیز گفته‌اند که «المراقبه علم الیقین و المشاهده عین الیقین» و منظور از مشاهده، مشاهده‌ای است که از شاهد هیچ اثر نماند و خودیت برای بنده نماند که تا مادام که بنده از خودیت محو نشده باشد و چیزی باقی باشد، مشاهده تامه نخواهد بود و در مقام مشاهده باید شاهد متوجه خود نشود.

۴۲۲. فنا: نابودی، در اصطلاح تصوف، زوال شعور سالک است بر اثر استیلاي ظهور حق بر باطن وی و نیز به معنی سقوط و زوال اوصاف مذموم و در مقابل بقاء است که وجود و پدید آمدن اوصاف محمود است.

۴۲۳. و پروردگارشان ایشان را شرابی پاک بنوشاند.

۴۲۴. سطوت: حشمت، مهابت

۴۲۵. صعقه: بیهوش گردیدن، بی‌هوشی

۴۲۶. حیّی: زنده بودن

۴۲۷. قیومی: قیوم بودن، پابندگی

۴۲۸. پاک است آن خدای که بنده خود محمد (ص) را شبی (از مسجد الحرام - نمازگاه شکوهمند - به مسجد الاقصی - نمازگاه دورتر، بیت المقدس - که پیرامون آن را برکت داده‌ایم - به برکت‌های مادی و معنوی) - برد. (اسراء: 1)

۴۲۹. قاب قوسین: مقدار دو کمان، مأخوذ از آیه 9 سورة نجم (فکان قاب قوسین أو أدنی) است و در اصطلاح عرفا، مقامی بلند است و آن مقام قرب اسمائی است که مقابله میان اسماء الهی و دوگانگی آنها معتبر و محرز است در دایره امر الهی که عبارت است از دایره وجود چون ابداء و اعاده، نزول و عروج، فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد با حق است با بقاء تعین و تمیز که از آن در عرف ایشان تعبیر شود به اتصال.

۴۳۰. أو أدنی: نزدیک‌تر، مأخوذ از آیه 9 سورة نجم و در اصطلاح عرفا مقام بالاتر از قاب قوسین است و آن مقام احدیت عین و جمع آن است که تعیین و تمیز نیز برداشته شود و دوگانگی اعتباری به کنار رود و اینجا مرحله فنا محض و ناپدید شدن همه رسوم است.

من رجالکم»^{۴۳۱} و خلعت^{۴۳۲} صفت رحمت درو پوشیدند و آن صورت رحمت را به خلق فرستادند. چون می‌رفت، محمد بود و چون می‌آمد، رحمت بود که «ما أرسلناک الا رحمة للعالمین»^{۴۳۳}.

- لاجرم^{۴۳۴} در کمال وصول و رفع اثنینیت^{۴۳۵} و اثبات وحدت^{۴۳۶}، این بشارت به پا شکستگان امت وضعفای ملت رسانیدند که اگر براق^{۴۳۷} همت هر کس از سُدّه^{۴۳۸} آستانه بشریت به سدره المنتهی^{۴۳۹} روحانیت نتواند برآمد، تا از وصول به حضرت خداوندی ما برخوردار شود، هم آنجا سر بر عقبه^{۴۴۰} خواجه نهد و کمر مطاوعت^{۴۴۱} او بر میان جان بندد که آنجا دوگانگی برخاسته است و یگانگی بنشسته.

- و آنکه در ظلمت نفس اماره^{۴۴۲} به چشم حقارت منگر همچو ملایکه که گفتند «أجعلُ فیها مَنْ یُفسدُ فیها»^{۴۴۳} اطفال کار نادیده «انی أعلمُ ما لا تعلمون»^{۴۴۴} بودند. چون اسم خلیفه^{۴۴۵} شنیدند، در نگرستند، ظلمت نفس دیدند، از سیاهی برمیدند، ندانستند که آب حیات^{۴۴۶} معرفت^{۴۴۷} در آن ظلمات^{۴۴۸} تعبیه^{۴۴۹} است زیرا که شرر آتش عشق چون از سنگ‌دل

۴۳۱ . محمد (ص) پدر هیچ یک از مردان شما نیست. (احزاب: 40)

۴۳۲ . خلعت: جامه و جز آن که بزرگی کسی را پوشاند.

۴۳۳ . و ما تو را نفرستادیم مگر رحمتی برای جهانیان. (انبیا: 107)

۴۳۴ . لاجرم: لابد، ناچار

۴۳۵ . اثنینیت: دوگانگی، بودن طبیعت است که دارنده دو وحدت باشد و مقابل آن، بودن طبیعت است که دارنده وحدت یگانه و یا دارای وحدت‌های بسیار باشد و مراد از دو وحدت آن است که هر وحدت مغایر وحدت دیگر باشد و بعضی از متکلمان گفته‌اند که هر دو شیء ممکن است که در پاره‌ای از موارد مغایر یکدیگر نباشد.

۴۳۶ . وحدت: یکتایی، یگانگی، در نزد عارفان مراد از وحدت حقیقی وجود حق است.

۴۳۷ . براق: اسب تیزرو، نام ستوری که رسول (ص) در شب معراج بر آن نشست و آن کوچک‌تر از استر و بزرگ‌تر از حمار بود.

۴۳۸ . سُدّه: درگاه خانه

۴۳۹ . سدره المنتهی: درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل (ع) است و هیچ‌کس از آن نگذشته مگر پیغمبر.

۴۴۰ . عقبه: آستانه در

۴۴۱ . مطاوعت: فرمانبرداری کردن

۴۴۲ . نفس اماره: نفسی که میل کند به طبیعت بدنی و امر دهد به لذت و شهوات حسی و قلب را به جهت سفلی بکشد و آن مأوای بدی‌ها و منبع اخلاق ذمیمه است و نیز گفته‌اند که روح انسانی را به اعتبار غلبه حیوانیت، نفس اماره گویند از آن جهت که صاحب آن را همواره امر به کارهای بد می‌کند.

۴۴۳ . آیا کسی را در آن می‌آفرینی که نباه‌کاری کند؟ (بقره: 30)

۴۴۴ . من می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید. (بقره: 30)

۴۴۵ . مقصود از خلیفه آدم است. این بخش به آیه 30 سوره بقره (و اذ قال ربک للملائکه ائی جاعل فی الارض خلیفه قالوا ایتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمده و نقدرس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون؛ آنگاه که پروردگارت فرشتگان را گفت من در زمین جانشینی خواهم آفرید. گفتند آیا کسی را می‌آفرینی که تباه‌کاری کند و خون‌ها ریزد در حالی که ما تو را به پاکی می‌ستاییم و تقدیس می‌کنیم.) اشاره دارد.

۴۴۶ . آب حیات: آب زندگانی، چشمه‌ای است که هر کس از آن بخورد، زندگانی جاوید یابد. در اعتقادات اسلامی، چشمه‌ای است که هر کس از آن بخورد یا تن در آن بشوید، آسیب‌پذیر و جاودانه می‌شود. اسکندر در جست و جوی این آب ناکام ماند و خضر از آن نوشید و جاودانه شد به همین جهت گاهی از این چشمه به «آب خضر» و «چشمه خضر» یاد شده است. برخی آب حیات را «علم لدنی» و معرفت حقیقی دانسته‌اند که خاصه انبیا و اولیاست و گاهی از آن به دریای نور تعبیر کرده‌اند که در دریای ظلمت نهفته است و برای رسیدن به این نور باید از ظلمات‌ها گذشت.

۴۴۷ . معرفت: علم و حکمت و در اصطلاح تصوف باز شناختن علوم مجمل است در صورت تفصیل.

۴۴۸ . ظلمات: ج ظلمت، قسمتی از زمین به شمال که به عقیده قدما بدانجا دائماً شب باشد و آب حیوان بدانجاست و به زمین آن گوهرها پراکنده است و اسکندر و خضر به طلب آب حیات بدانجا شدند و خضر آب زندگانی بخورد و زنده جاوید ماند.

۴۴۹ . تعبیه: آماده کردن و ترتیب دادن چیزی، جای گرفته

و آهن کلمه ظاهر شود، اطلس^{۴۵۰} روحانیت اگرچه بس گرانبه‌است و لطیف است، قابل^{۴۵۱} آن شرر نیاید. اینجا آن سوخته^{۴۵۲} سیاه‌روی^{۴۵۳}، نفس انسانی باید تا بی وقف به جان و دل برآید «و حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^{۴۵۴} و میزبانی آن آتش غیبی تا مقیم عالم شهادت^{۴۵۵} گردد جز از صفات بشری نیاید.

- چون شجرة اخضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت که «الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا»^{۴۵۶} آنگه آتش بر زبان شجره ندا می‌کند که ای بی‌خبران من آتشم نه شجره. «نودی مِن شاطئ الوادی الایمن فی البقعه المبارکه مِن الشجره أن یا موسی ائی أناالله»^{۴۵۷}.

- آن بندگان که ایشان از خودی خود خلاص یافته‌اند و به تصرفات جذبات^{۴۵۸} در عالم الوهیت^{۴۵۹} سیر دارند، یک نفس ایشان به معامله^{۴۶۰} اهل هر دو عالم برآید^{۴۶۱} و بر آن بچربد.

- بدانکه نفس ملهمه^{۴۶۲} آن است که مشرف^{۴۶۳} گشته بود به شرف الهامات^{۴۶۴} حق و رتبت مرتبه^{۴۶۵} قسم حق یافته باشد چنانکه فرمود «و نفس و ما سوّیها فألھما فجورھا و تقویھا»^{۴۶۶} و او آن کسی است که در عالم ارواح در صف دوم بوده است و ذکر او در قرآن هم در مرتبه^{۴۶۷} دوم است که «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ»^{۴۶۸}

۴۵۰ . اطلس: نام قسمتی از پارچه که از ابریشم بافته می‌شود.

۴۵۱ قابل: پذیرا، پذیرنده

۴۵۲ . سیاه‌روی: کنایه از شرم‌نده و بی‌آبرو، ضمناً این واژه با واژه پیشین (سوخته) نیز تناسب دارد.

۴۵۳ . و آدمی آن را برداشت - پذیرفت - به راستی که او ستمگر و نادان است. (احزاب: 72)

۴۵۴ . عالم شهادت: جهان جسمانی و مادیات است که عالم ناسوت هم خوانده شده است.

۴۵۵ . همان خدای که برای شما از درخت سبز آتشی پدید کرد. (یس: 80)

۴۵۶ . از کناره راست آن وادی، در آن جایگاه خجسته، از آن درخت ندا داده شد: ای موسی منم خدا. این بخش اشاره دارد به سرگذشت موسی که در وادی ایمن، آتشی از درخت غُلُق و بنا بر بعضی روایات از درخت عناب بر آن حضرت ظاهر گردید و آوازی از آن درآمد که: یا موسی ائی أنا الله رب العالمین.

۴۵۷ . جذبات: ج جذب: در تداول تصوف و عرفان، کشش قلبی، کشش، در اصطلاح صوفیه، برکشیدن خدای بنده‌ای را. کششی که بعضی ارباب سلوک را افتد از عالم غیب، بی‌مقدمه ریاضتی و سیری و سلوکی به ناگهان فتوحات و کشف‌ها و ترک علائق دست دادن کسی را.

۴۵۸ . الوهیت: خدایی، در اصطلاح تصوف، نام مرتبه‌ای است جامع تمامی مراتب اسماء و صفات و نیز گفته‌اند که الوهیت جمع حقایق وجود و حفظ آن حقایق هر یک در مرتبت خود آن است و مراد از «حقایق وجود» احکام مظاهر وجود یا ظاهر شونده در آن مظاهر است یعنی حق و خلق. پس الوهیت، شمول مراتب الهیه و کونیه و دادن هر صاحب حقی است حقش را از مرتبه وجود و الله نام صاحب این مرتبه است و آن جز برای ذات واجب الوجود نیست و بدین سبب بلندترین مظاهر ذات الوهیت است و آن جز برای ذات واجب الوجود نیست و بدین سبب بلندترین مظاهر ذات الوهیت است زیرا او بر هر مظهری احاطه دارد.

۴۵۹ . معامله: رفتار، عمل، با هم عمل کردن و کار کردن، بازرگانی

۴۶۰ . برآید: برابری کند

۴۶۱ . نفس ملهمه: نفسی که ارادت مختلفه از آن در دل راه یابد.

۴۶۲ . مشرف: بزرگ داشته، حرمت کرده، سرافراز

۴۶۳ . الهامات: ج الهام: در دل افکندن، آنچه در دل افکند خدای تعالی، در اصطلاح القاء معنی در دل به طریق فیض، القاء خدای تعالی در نفس، امری را که برانگیزد او را به فعلی یا ترکی و آن نوعی از وحی است و برخی گفته‌اند که الهام در لغت اعلام مطلق است و در شرع، القاءمعنایی در دل از طریق فیض است یعنی بی‌اكتساب یا فکر یا استفاضه، بلکه آن وارد غیبی است و نیز گفته‌اند که الهام مقام مبتدیان و برتر از فراست است که گاه به طور وحی و مقرون به سماع است و گاه به واسطه روایا و گاه به مشاهده حاصل می‌شود و نیز گفته‌اند که الهام از خواص ولایت است و وحی اعم از الهام است زیرا وحی از راه شهود ملک و شنیدن سخن او می‌شود که از باب کشف شهودی است و متضمن کشف معنوی است و الهام از راه کشف معنوی بدون شهود فرشته و وساطت ملک حاصل می‌شود و از خواص نبوت است.

۴۶۴ . و به نفس و آنکه آن را سامان داد. پس پلیدی و پرهیزگاریش را به او الهام کرد. (شمس: 7-8)

۴۶۵ . از آنان برخی بر خود ستمکار بودند و برخی میانه‌رو. (فاطر: 32)

- بدانکه نفس مطمئنه^{۴۶۶}، نفس انبیا و خواص^{۴۶۷} اولیا^{۴۶۸} ست که در صف اول بوده‌اند در عالم ارواح^{۴۶۹}، اگر چه هر نفسی را در اطمینان درجه‌ای دیگرست از انبیا و اولیا چنانک شرح داده آمده است: از اصحاب الیمین^{۴۷۰} و اصحاب الشمال^{۴۷۱} و مسابقان^{۴۷۲} اهل هر صف و به حقیقت بدانک از مقام امارگی نفس^{۴۷۳} به مقام مطمئنگی^{۴۷۴} نتوان رسید جز به تصرف جذبات حق و اکسیر^{۴۷۵} شرع، چنانک فرمود: «انَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»^{۴۷۶}.

- چون از هیچ خم، ذوق^{۴۷۷} آن بوی نیافتند، گرد خمخانه‌های طاعت هم برگشتند، بویی بردند که اگر ما را رنگی^{۴۷۸} پدید آید، هم از اینجا باشد.

- جبرئیل^{۴۷۹} و میکائیل^{۴۸۰}، سپیدبازان شکارگاه ملکوت^{۴۸۱} بودند، صید مرغان تقدیس^{۴۸۲} و تنزیه^{۴۸۳} کردند. چون کار شکار به صفات جمال و جلال صمدیت^{۴۸۴} رسید، پر و بال فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی برداشتند... با ایشان گفتند: «ما صیادی را در شکارگاه ازل به دام «يُحِبُّهُمْ»^{۴۸۵} گرفته‌ایم، بدین دامگاه خواهیم آورد تا صیادی چون کنند!»...

۴۶۶. نفس مطمئنه: نفس از صفات ذمیمه صاف شده و به اخلاق حمیده، متصف گشته به قرب الهی، فائز شده به اطمینان رسیده که بدین خطاب مشرف است. یا ايتها النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اَرْجِعِي اِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً. (ای جان آرام، به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که تو از او خشنودی و او از تو خشنود است). (فجر: 27-28)

۴۶۷. خواص: ج خاصه. مردمان خاص، نزدیکان

۴۶۸. اولیا: ج ولی، دوستان خدا و مردمان مقدس و پارسا

۴۶۹. عالم ارواح: مقام و منزل ارواح

۴۷۰. اصحاب الیمین: خداوندان دست راست یعنی بهشتیان که نامه اعمالشان به دست راستشان داده می‌شود یا در دست راست عرصات محشر می‌ایستند.

۴۷۱. اصحاب شمال: خداوندان دست چپ یعنی دوزخیان که نامه اعمالشان به دست چپ ایشان داده می‌شود یا در دست چپ عرصات محشر می‌ایستند.

۴۷۲. مسابقان: ج سابق: مقدم، پیشرو

۴۷۳. امارگی نفس: ر.ک. ص ش: نفس اماره

۴۷۴. مقام مطمئنگی: ر.ک. ص ش. نفس مطمئنه

۴۷۵. اکسیر: کیمیا، به اصطلاح کیمیایان، جوهر گدازنده و آمیزنده و کامل کننده که ماهیت جسم را تغییر دهد. یعنی جیوه را نقره و مس را طلا کند و چنین جوهری وجود خارجی ندارد و فرض محض است، به طور مجاز نظر مرشد کامل را نیز گفته‌اند چه قلب ماهیت شخص می‌کند.

۴۷۶. نفس [آدمی] بسی به بدی فرمان می‌دهد. (یوسف: 53)

۴۷۷. ذوق: ر.ک. ص ش

۴۷۸. رنگ: نصیب، قسمت، بهره

۴۷۹. جبرئیل: نام فرشته مقرب، فرشته‌ای که پیک حضرت است، امین، فرشته وحی، جوهر اول

۴۸۰. میکائیل: میکال، نام یکی از چهار ملک مقرب، فرشته روزی، فرشته‌ای که روزی مخلوق را می‌رساند و به فارسی بستر و تشر نیز گویند.

۴۸۱. ملکوت: ر.ک. ص ش

۴۸۲. تقدیس: به پاکی صفت کردن، اصطلاحاً به معنی منزّه کردن و دانستن حق است از آنچه شایسته او نیست و پاک دانستن اوست از نقائص وجودی و از آنچه غیر او را کمال باشد و اخص از تسبیح است از لحاظ کیفیت و کمیت.

۴۸۳. تنزیه: به دوری صفت کردن، عبارت از دور بودن خدای تعالی از اوصاف بشر است.

۴۸۴. صمدیت: بزرگی و بی‌نیازی، خدایی، صمد از اسماء حسنی است.

۴۸۵. اشاره دارد به آیه 54 سوره مائده: «سَوْفَ يُعْطَىٰ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (زودا که خداوند گروهی را بیاورد که ایشان را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند).

از حضرت جلت^{۴۸۶} خطاب آمد که «زنهار، اگر او با پرکهای ضعیف ببینید! به چشم حقارت در او منگرید، اگر نه افاعیل^{۴۸۷} ما را منکرید... به حقیقت پر و بال او ماییم و جز ما پر و بال او را نشاییم. او به بر ما می‌پرد، زان به پر ما می‌پرد، هر که به بر ما پرواز کند، لاجرم به پر ما پرواز کند.»^{۴۸۸}

- اما اَشقی^{۴۸۹} صفت کافر و منافق است که ... نعیم^{۴۹۰} باقی را در تنعم^{۴۹۱} فانی باخته، دنیا تمام بدست نیامده و از آخرت برآمده.^{۴۹۲}

- و اگر از مخلص^{۴۹۳}، خرده‌ای^{۴۹۴} در وجود آید که خللی^{۴۹۵} زیادتی نخواهد بود، عفو پادشاهانه را کار فرماید و حلم^{۴۹۶} برزد و به هر چیز در خشم نشود و سیاست‌های^{۴۹۷} به افراط نفرماید، مگر به مصلحت ضروری ولیکن نه چنانکه به سهل جنایتی^{۴۹۸} و سلس العنانی^{۴۹۹} منسوب گردد و اهل فتنه و فساد دلیر گردند و در دماغها^{۵۰۰} فساد پدید آید.

- اما آنها که جاه و مال دنیا را که وسیلت درجات بهشت و قربات حق است، زاد و راحله سفر هندوستان هوای نفسانی کنند و وسیلت شهوات و تمتعات حیوانی سازند، از راه مقصد و مقصود پشتاپشت^{۵۰۱} افتند و هرگز جمال کعبه وصال نبینند.

- و اگر نیز پادشاه را بر آن سخن اعتراضی یا استدراکی^{۵۰۲} افتد، آن را تهی بنهد^{۵۰۳} و تخطئه^{۵۰۴} سخن او نکند.

۴۸۶ جلت: بزرگ است (جمله فعلی)

۴۸۷ . افاعیل: ج افعال: چیچ فعل یعنی کار و آن کنایه است از عمل آدمی

۴۸۸ . این چندین سطر اشاره دارد به حدیث قدسی «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا وَ لِسَانًا فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَبْطِشُ وَ بِي يَنْطِقُ»

۴۸۹ . اَشقی: نعت تفصیلی از شقی، شقی‌تر، بدبخت‌تر

۴۹۰ . نعیم: نعمت و ناز، آسایش

۴۹۱ . تنعم: به ناز زیستن، به ناز و نعمت زندگی کردن

۴۹۲ . برآمده: محروم شده

۴۹۳ . مخلص: بی‌ریا در عمل، خالص و صاف و مطیع و فرمانبردار، بنده‌ای که با اخلاص خدا را عبادت کند و به وی شرک نیاورد و از معاصی دور باشد.

۴۹۴ . خرده: گناه کوچک، تقصیر

۴۹۵ . خلل: عیب، نقصان، نابسامانی و پریشانی

۴۹۶ . حلم: بردباری، صبر

۴۹۷ . سیاست: ضبط ساختن مردم از فسق به ترسانیدن و زدن

۴۹۸ . سهل جنایتی: آسان‌گیری در مجازات گناهکاران

۴۹۹ . سلس العنانی: بی‌ارادگی، سست عنانی

۵۰۰ . دماغ: مغز سر

۵۰۱ . پشتاپشت: به راه مخالف

۵۰۲ . استدراک: دریافتن، غلط گرفتن بر

۵۰۳ . تهی بنهد: سخت نگیرد، کوتاه بباید

۵۰۴ . تخطئه کردن: خطا گرفتن در کار از کسی

- و اما زبان دادن^{۵۰۵}، باید که [رئیس قوم] رعیت را به زبان خویش همیشه استمالت^{۵۰۶} می‌نماید و وعده‌های خوب می‌دهد و بر نیکی ایشان ثنا می‌گوید و از بدی منع و زجر^{۵۰۷} می‌کند و پیش پادشاه و مقطع^{۵۰۸} و عامل زبان قوم باشد و عجز ایشان عرضه می‌دارد و به تخفیف^{۵۰۹} ایشان می‌کوشد و در دفع ظلم از ایشان جدی بلیغ^{۵۱۰} می‌نماید و رعیت را آسوده و مرفه می‌دارد.

- و هرگز در حرفت و صنعت خویش کار معیوب و روی کشیده^{۵۱۱} نکند و انصاف نگاه دارد و چون با کسی سودا کند^{۵۱۲} که در آن متاع نداند^{۵۱۳} و بهای آن متاع نشناسد، بر وی اسب ندواند و به قیمت افزون بدو نفروشد الا به همان قیمت که به شناسنده آن متاع فروشد.

- و چنین مشایخ که طبیبان حاذق‌اند و دلیلی^{۵۱۴} و رهبری را شاید اگر چه در هر قرن و عصر عزیز الوجود^{۵۱۵} و عدیم النظیر^{۵۱۶} بوده‌اند، اما در این روزگار یکبارگی کبریت احمر^{۵۱۷} و عنقای مغرب^{۵۱۸} گشته‌اند و عجب‌تر آنکه اگر به نادری آن کبریت احمر یافته شود، در آن موضع از خاک تیره ناملتفت‌تر^{۵۱۹} است و آن عنقای مغرب از غراب^{۵۲۰} غربت محروم‌تر، از غایت بی‌نظری اهل روزگار و استغراق^{۵۲۱} خلق به دنیا و بیخبری از مرگ و غافلی از کار آخرت، در نظر نابینا کحل اغبر^{۵۲۲} چه قیمت آرد و جمال خورشید چه قدر دارد؟ اما به حقیقت اگر صاحب سبل^{۵۲۳} دولت دستکاری کخال^{۵۲۴} چابک‌دست درنیابد، حرمان^{۵۲۵} از طرف اوست.

۵۰۵. زبان دادن: وعده کردن، قول دادن

۵۰۶. استمالت: دلجویی، دلخوشی دادن

۵۰۷. زجر: بازداشتن و منع کردن

۵۰۸. مقطع: به اقطاع دهنده زمینی یا دیهی را، قطع کننده دعاوی و معاملات مردم

۵۰۹. تخفیف: کم کردن مالیات

۵۱۰. بلیغ: کامل، تمام

۵۱۱. روی کشیده: ظاهر سازی شده، سرسری و سرهم‌بندی شده

۵۱۲. سودا کند: خرید و فروش کند، معامله کند

۵۱۳. در آن متاع بصیرت و وقوف نداشته باشد، - دانستن در چیزی: وقف داشتن درباره آن

۵۱۴. دلیل: راهنما، راهبر

۵۱۵. عزیز الوجود: کمیاب و نادر

۵۱۶. عدیم النظیر: بی‌نظیر، بی‌همتا

۵۱۷. کبریت احمر: گوگرد سرخ که به غایت کمیاب است.

۵۱۸. عنقای مغرب: مرغی بود بس عظیم و دراز گردن و مغرب از این جهت گویند که طیور را فرو می‌برد و اطفال و دختران را نیز بلع می‌کرد و بعضی نوشته‌اند به فتح راه به معنی نو و غریب آورده شده، چون عنقا را حق تعالی به هیأت عجیب آفریده بود، ازین جهت مغرب گفتند و بعضی مغرب به معنی مخفی و نابود نوشته‌اند.

۵۱۹. ناملتفت‌تر: مغفول مانده‌تر، مورد بی‌توجهی قرار گرفته

۵۲۰. غراب: زاغ

۵۲۱. استغراق: غرقه شدن، فرو رفتن

۵۲۲. کحل اغبر: نوعی سرمه، - کحل: سرمه، - اغبر: خاکی رنگ

۵۲۳. سبل: مرضی باشد از امراض چشم و آن مویی است که در درون پلک چشم برمی‌آید و نیز پرده‌ای را گفته‌اند که از ورم عروق آن در سطح ملتحمه پدید آید و یا رگ‌های سرخ که در چشم پدید آید.

۵۲۴. کخال: سرمه‌کش، کسی که کشیدن سرمه دوا به چشم مردم پیشه او باشد.

۵۲۵. حرمان: بی‌بهره‌گی

لغات و ترکیبات دشوار

- آکله: خوره، جذام
- ابریز: زر خالص
- اذخار: ذخیره کردن
- ادرار: وظیفه، مقرری
- ارتفاع: برداشت، حاصل زراعت
- استاد الدار: یکی از مناسب دستگاه خلفای عباسی بود نظیر «رئیس دربار»
- استدراج: نزدیک کردن به سوی چیزی به تدریج، مهلت دادن، - استدراج خدای تعالی بنده را: فراوان دادن نعمت در وقت معصیت، اندک اندک نزدیک کردن عذاب، نعمت دادن خدای تعالی به بنده پس از صدور خطا از وی و فراموشانیدن استغفار او را و هلاک نکردن او را ناگاه و یک باره.
- استکثار: چیزی را بسیار خواستن، زیاده‌طلبی
- اسماعیلی: اسماعیلیان، اسماعیلیه، سبعیه، هفت امامیان، باطنیان، فرقه‌ای از شیعه که سلسله‌ائمه را به اسماعیل فرزند مهتر امام جعفر صادق ختم کنند و اسماعیل را امام هفتم دانند.
- اشقیاء: ج شقی: بدبخت
- اصغاء: به حرف کسی گوش کردن
- اعلیٰ علین: بالاترین جای‌ها به بهشت
- احتنباس: بازداشته شدن
- اخکوک: زردآلوی نارسیده
- اراثت: نشان دادن
- اریحیت: فراخ‌خویی، شادمانی
- ازاله: دور کردن، برطرف کردن، از بین بردن
- اشقیاء: ج شقی: بدبخت، مجازاً گناهکاران
- أضعاف: ج ضعف، دو برابرها، دو چندان‌ها

- اطباق: چ طبقه، مرتبه‌ها
- افادت: فایده دادن، سود بخشیدن
- اقربا: چ قریب، خویشان و نزدیکان
- انابت: به خدای تعالی بازگشتن، توبه، پشیمانی
- انانیت: منی و خویشتن بینی، نسبت دادن هر چیزی را به شخص خود و همه چیز را از خود دانستن.
- انقیاد: طاعت و فرمانبرداری
- ایقان: به یقین دانستن
- انانیت: نسبت دادن هر چیزی را به شخص خود و همه چیز را از خود دانستن، خویشتن‌بینی و نزد سالکان شرک خفی است و از همین جاست که بعضی گفته‌اند انانیت عبارت است از حقیقتی که هر چیزی از بنده بدان اضافه شود چنانکه گویی نفس من، روح من و ... و تمام اینها شرک خفی است. انانیت عبارت است از این که حقیقت و باطن تو غیرحق باشد و نفی انانیت عین معنی «لا اله» است و پس اثبات حق در باطن عین معنی «آلّا الله» است.
- اوتاد: چ وُتَد: میخ، در اصطلاح صوفیه، اقطاب و بزرگان، چهار نفر هستند که منزل‌های آنان بر چهار منزل یعنی ارکان عالم است که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد، اوتاد چهار تن از اولیاء هستند که همیشه در عالم برقرارند و اگر یکی از آنان بمیرد، دیگری به جای او آید.
- ایادی: چ ایدی: دست‌ها، نیکویی‌ها
- ایزار: ازاره، قسمتی از دیوار خانه از زمین تا کنار طاقچه که با آجر یا سنگ و جز آن برآرند و هنگام نشستن پشت بر آن گذارند.
- بارنامه: کنایه از لاف و گزاف و خودنمایی و غرور
- بایع حَلّاف: فروشنده بسیار سوگندخوار
- برطیل: هدیه، تعارف، پیشکش
- بغی: ظلم و ستم
- بهیمی: منسوب به بهیمه که به معنی چهارپا است، حیوانی
- بیّاعی: دَلّالی، ظاهراً نوعی مالیات

- بیرنگ: طرح نخستین نقاشی
- بَیْنَت: دلیل، حجت روشن، دلیل واضح
- بیت المعمور: مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت، مقابل کعبه، به طوری که اگر از آن جا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از آن نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آباد است.
- پشولیدن: بشولیدن: پریشان کردن، دیدن و دانستن
- تجاسر: گردن کشی نمودن، گستاخی و دلیری کردن
- تجبّر: سرکشی، گردنفرازی
- تسلّس: ریا ورزیدن
- تصلّف: چاپلوسی
- تعییر: سرزنش کردن
- تِلو: پس رو چیزی، دنباله رو
- تناسخی: آنکه معتقد است به تناسخ ارواح در اجساد چنانکه محتویات کتابی را نسخه کنند در کتابی دیگر، آنکه به عود روح پس از مرگ در جسد دیگر معتقد است.
- تنگباری: اجازه ملاقات به اشخاص ندادن
- تواجد: اظهار وجد و شور
- توبه نصح: کنایه از توبه خالص است، استوار کردن عزم است بر این که دیگر چنان کاری نکند، توبه نصح، پشیمانی به دل و آمرزش خواستن به زبان است و باز ایستادن به تن و به دل گرفتن است که دیگر به چنان کار بازنگردد.
- توفیر دیوان: بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار می رفت از راه کمتر خرج کردن یا محل عایدی تازه یافتن
- توقیر: به شکوه داشتن، بزرگداشت، تعظیم
- تهجد: بیدار شدن مردم برای نماز یا جز آن، نماز نافله گزاردن
- تبرّا: بیزاری
- تجرّع: جرعه جرعه نوشیدن
- تحلیه: زیور بستن

- تحیت: درود و سلام
- تسویلات: فریب و مکر و اغوای شیطان
- تشنیع: زشت گفتن به کسی و ملامت کردن کسی را، سرزنش کردن
- تفرّس کردن: به کار انداختن هوش و فراست برای دریافت چیزی
- تفویض: واگذاری و تسلیم، سپردن و باز گذاشتن کار خود به کسی یا به خدا
- تلوین: رنگ‌دار کردن، گوناگون کردن، آشکار گردیدن پیری در موی سر، به اصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر است و آن مقام طلب و تفحص است در راه استقامت و نیز گفته‌اند که گردیدن بنده است در احوال و نزد اکثر تلوین مقام ناقصی است، تلوین اشارت است به تقلب قلب میان کشف و احتجاب به سبب تناوب و تعاقب غیبت صفات و ظهور آن و مادام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و به عالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین به جهت تعاقب احوال مختلف بود.
- توقیر: احترام، بزرگداشت
- ثغور: ج پیشینیان [از دندان]، سرحدات میان کفر و اسلام
- جبلی: منسوب به جبلّه، خلقی، طبیعی، فطری، ذاتی
- جلاب: کسی که بندگان و جز آنان را برای بازرگانی از شهری به شهری کشاند.
- حاسه: قوه حس کننده
- حاشا و کلاً: ابداً، به هیچ وجه
- حبط: باطل شدن کار، باطل شدن ثواب عمل
- حُراقه: شعله، سوخته چخماق
- حصون: دژها
- حقد: کینه
- حیز: مکان
- جامگی: مواجب نقدی
- جحیم: آتش سخت، یکی از نام‌های دوزخ

- جنان: دل، قلب
- جنایت ستاندن: جریمه گرفتن
- چربک: دروغ راست مانند، افترا
- حاست: قوه حس کننده
- حراقه: چیزی که آتش در آن زود گیرد، آتش‌زنه
- حس مشترک: قوت نفسانی در مغز که از محسوسات ظاهری که به وسیله حواس پنج‌گانه دریافت می‌شود، نتیجه‌گیری می‌کند.
- حسیض: پستی، نشیب و پستی زمین
- حیرت: سرگردانی و در اصطلاح عرفا امری است که بر قلوب عارفین در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها وارد می‌شود و آنها را تأمل و تفکر حاجب می‌گردد.
- حیف: جور و ستم کردن بر کسی
- خشیت: ترس، هراس منسوب به عظمت و مهابت
- خفی: پنهان، نهان، نزد صوفیان، لطیفه الهی است که بالقوه در روح به ودیعت گذارده شده است و آن حصول بالفعل پیدا نمی‌کند مگر بعد از غلبه واردات الهی و چون چنین شد، آن واسطه بین حضرت حق و روح در قبول محلی صفات الهی و افاضه فیض حق به روح می‌شود.
- خوشه‌چین: آنکه پس از درو کردن کشت زار جو و گندم و جمع‌آوری حاصل، تک خوشه‌هایی که در آنجا مانده برای خویشتن جمع می‌کند، آنکه از حاصل کار یا دانش یا هنر خرمن کسی اندکی برگیرد.
- خوف: ترس، وحشت و نزد ارباب سلوک، شرم نمودن از گناهان و منهیات شرعیه و اندوهناک بودن از ارتکاب آن است.
- خاسر: زیان دیده
- خافقین: مشرق و مغرب
- خایب: نومید
- خُروه: خروس
- خریف: پاییز، خزان

- خصب: فراخ حال گردیدن، فزونی
- خلت: دوستی، مهربانی
- خمول: گمنامی
- دبدبه: بزرگی و اظهار جاه و عظمت و شکوه، آوازه، سرافرازی، طبل
- دخان: دود که از آتش برآید
- در جوال رفتن: فریب خوردن
- دنس: ناپاکی
- دثار: جامه بر تن و آن روی شعار باشد، روپوش
- در پوستین کسی افتادن: غیبت او را کردن، از او بدگویی کردن
- درکات: ج درکه: ته و شیب و این در مقابل درجات است [که مراقب بهشت باشد] و درکات به معنی منازل دوزخ است.
- دغا: مردم ناراست، دغل و مکار، مردم حيله گر
- دوستکامی: شراب خوری به شادی دوست، نوشیدن شراب به یاد دوستان و در تداول امروز گویند: به سلامتی تو یا به سلامتی فلان که غایب است، می نوشم، مینای شراب، پیاله شراب که کسی در نوبت خود از روی محبت و صدق و صفا به دیگری دهد.
- دهقنت: کشاورزی، کار با زراعت
- ذوق: چشیدن، چاشنی، خوشی و در اصطلاح عرفانی اول درجات شهود حق است به حق به اندک زمانی همچون برق و اگر ساعتی موقوف ماند، به وسط مقام شهود رسد و اگر به نهایت مقام رسد، ری گویند.
- ذمت: کفالت، ضمانت، عهد
- رجا: امید و نزد سالکان اعتماد به بخشایش از جانب کریم ودود است و نیز گفته اند متوقع بودن نیکی است از جانب کسی که نیکویی به سمت اوست. همچنین گفته اند رجا نزدیکی دل به ملاطفت پروردگار است و رجا بر قبول توبه با انجام دادن کار نیکو پسندیده است.
- رستی کردن: در اصطلاح اهل فتوت، غذای اندک لذیذ نایاب را خود خوردن و مضایقه کردن آن از یاران، سفله طبیعی، بی گذشتی، ضد ایثار

- رعونات: ج رعونه: نادانی، خودبینی
- رَوْح: راحت و آسایش، فرح
- ریاضت: رنج، تعب و در اصطلاح عرفان پرهیزگاری است و گوشه‌نشینی توأم با عبادت و کفّ نفس و با کارهای سخت یا ترک غرائز حیوانی و امثال آن نفس را کشتن و تحمل رنج و تعب برای تهذیب نفس و تربیت خود یا دیگری
- ربوبیت: الوهیت و خدایی، سلطنت، برترین قدرت و توانایی
- رق: بندگی
- زخارف: ج زخرف: کمال خوبی چیزی، - زخارف دنیا: آرایش و متلذذات آن
- زُقه: آب و دانه‌ای که پرنده از گلو برآورد و در دهان بچه اندازد.
- زجاجه: واحد زجاج، آبگینه، یک قطعه از شیشه، ظرف شیشه‌ای
- زقه: آنچه مرغ از منقار خود به جوجه خوراند.
- زهوق: باطل، باطل شدن
- ساغر: پیاله، آوند شراب که آن را ساتگین نیز گویند.
- سپرز: طحال
- سجات: احکام قضات که در آن جریان دعوی و حکم را می‌نوشتند.
- سرادقات: ج سرادق: سراپرده
- سedar: ج سعید: نیک بخت
- سلوک: راه رفتن، راه، سبیل، - سلوک کردن: سفر کردن، در اصطلاح عرفان، طی مدارج خاص را گویند که همواره سالک باید طی کرده تا به مقام وصل و فنا برسد.
- سماع: شنیدن، سرود، وجد و حال مشایخ، وجد و سرور و پایکوبی و دست‌افشانی صوفیان منفرداً یا جمعاً با آداب و تشریفاتی خاص، در اصطلاح عرفان و تصوف آوازی است که حال شنونده را منقلب گرداند و همان صوت بر ترجیح است و بعضی گویند که سماع موجب می‌شود که سالک واصل شده توجهی به علل و مبادی نداشته باشد و نبیند مگر خدا را و حقیقت سماع، انتباه است و توجه به سوی حق.
- سُمعت: شنوایدن عمل خیر خود را به مردم، ریا نمودن

- سوباشیان، سباشیان: سرداران سپاه، این کلمه ترکی است که از قرن پنجم با آمدن سلجوقیان وارد زبان فارسی شده اما در ایران رواج نیافته و در دستگاه سلجوقیان روم معمول بوده است.
- سوخته: پنبه یا پارچه‌ای که با آن آتش از آتشنه گیرند، حراقه.
- سیئه: گناه، کار بد
- سامت: دلتنگی، به ستوه آمدن
- سبل: مرضی باشد از امراض چشم و آن مویی است که در درون پلک چشم برمی‌آید و پرده‌ای را نیز بگویند که در چشم به هم رسد.
- سده: درگاه
- سلاسل: چ سلسله: زنجیر
- سلک: چ سِلکَه: رشته و خصوصاً رشته مروارید و رشته سوزن
- شارع: شاهراه، پیدا کننده راه دین
- شرایع: چ شریعت: آیینی که پیغمبران از جانب خدای تعالی بر بندگان آورند.
- شُطار: در اصطلاح اهل طریقت به معنی جماعت رند و چست و چالاک و زرنگ و هوشیار است که زود به مقصد می‌رسند.
- شقاوت: بدبختی، خواری، سخت دلی
- شبهه: پوشیدگی کار و مانند آن، شبهه اسم از اشتباه است و آن در اموری است که جواز و حرمت و صحت و فساد و حق و باطل اشتباه شده باشد و در اصطلاح فقه، تردید بین امور محرمه و محله و تردید میان خطا و صواب بود و بالجمله اموری که تشخیص آنها ممکن نباشد و یا آنچه از راه اشتباه انجام شده است، مشتبّه گویند.
- شرجه: طراز و ریشه خیمه و کنار و دامن آن
- شره: آز، خواهش، حرص و طمع، غالب شدن حرص و آز
- شنقصه: از ریشه ترکی یا مغولی است به معنی بهانه‌جویی و پرونده‌سازی برای اخذ مالیات بیشتر
- شوق: آرزومندی، رغبت، در اصطلاح تصوف، آرزومندی دل به لقای محبوب است، اهل سلوک در تعریفات آن گفته‌اند که شوق عبارت است از هیجان و اضطراب قلب هنگامی که نام محبوب را بر زبان آرند.

- صدق الامیر زدن: به صدای بلند گفتن این که «صحیح است، امیر»
- صمدیت: خدایی، الوهیت، بزرگی و بی‌نیازی
- ضم کردن: اضافه کردن، فراهم آوردن
- ضیاء: روشنی، روشنایی
- ضم کردن: ضمیمه کردن، پیوست کردن
- طال بقا زدن: زنده باد گفتن
- طغرای (طغراکش): طغرا از کلمه ترکی «طورغای» و آن علامتی بود قوسی شامل نام و القاب پادشاه که بر بالای فرمان می‌کشیدند و در حکم امضا و صحه پادشاه بود.
- طافح: مستِ مست، سیاه مست، سرشار
- طامات: قول پراکنده، سخنان اراجیف و بی‌اصل، خرق عادت و کرامت، لاف و گزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات خود.
- ظلمه: چِ ظالم
- ظلمه: جِ ظالم
- عارض: عرض دهنده سپاه، کسی که مسئول شمار سپاهیان و موجب آنان طبق دفتر فهرست نام‌های آنان بود.
- عجب و هستی: - عجب: ناز، خویشن‌بینی و در اصطلاح عرفا عبارت از خودبینی و خوشنودی از کردار خویشان باشد.
- هستی: خودبینی و خودپسندی
- عرس: عروسی، مهمانی، وقتی یکی از صوفیان درمی‌گذشت، به عنوان این که به وصال حق پیوسته و مراسم عرس برپا می‌داشتند. از آن جمله مولویه به مناسبت وفات مولوی در 5 جمادی الاخر مراسم سماع به عنوان «شب عرس» در خانقاه‌های خود به جای می‌آوردند. اکنون نیز وزارت جهانگردی ترکیه با تقویم شمسی 17 دسامبر (26 آذر) هر سال آیین سماع را در قونیه برگزار می‌کند.
- عرش: سریر و تخت پادشاه، گاه، تخت، تخت رب العالمین که تعریفش کرده نشود و کیفیت آن و بیان حد آن در شرع جایز نباشد و گویند یاقوت سرخ است که از نور حق تعالی می‌درخشد، آسمانی که بالای همه آسمان‌ها باشد، فلک الافلاک را در اصطلاح شرع، عرش گویند و فلک ثوابت را کرسی نامند.

- عشوه: وعده دروغ، فریب
- عظم: بزرگی، عظمت
- علی الاطلاق: عموماً، بی قید، بی شرط
- عنف: درشتی و سختی
- عوايق: چ عایق: بازدارنده از هر چیزی
- غشاوت: پرده و پوشش، تاریکی چشم
- غاشم: بیدادگر
- غرس: نهال، درخت نشاندن
- غلّ و غش: کینه و دشمنی، در طلا و نقره به معنی نادرست و قلب است.
- غلام سقط: غلام زیون و فرومایه
- عُمر: نادان، کارناآزموده
- فاطر: سست، ناتوان، زیون
- فضول: کار بیهوده، یاوه‌گویی
- فقع، فقاع: نوشابه‌ای گازدار از جو و مويز و ... که آن را در کوزه نگهداری می‌کردند و در کوزه را با پوستی می‌بستند و محکم می‌کردند و برای این که خنک بماند، آن را در داخل یخ می‌گذاشتند و هنگام خوردن، پوست را با میخی می‌کنند (که ظاهراً فشار گاز ایجاد صدا می‌کرد) و فقاع را با گاز از سوراخ پوست می‌مکیدند. - فقاع گشودن: علاوه بر معنی حقیقی (گشودن در کوزه فقاع و نوشیدن آن نوشابه مطبوع) کنایه از تفاخر و خودنمایی کردن نیز هست (به اعتبار این که هنگام گشودن در کوزه صدا می‌کرد و شنوندگان را متوجه می‌کرد که کسی نوشابه بهادار می‌نوشد، نظیر شامپانی گشودن در مراسم و تشریفات در غرب) - فقاع گشادن از کسی یا چیزی: بهره بردن (توأم با فخر و ناز) از آن کس یا آن چیز.
- فساق: چ فاسق: ناراست کردار
- قلق: بی‌آرامی، پریشانی، اضطراب
- قباله کردن: به مقاطعه دادن

- قبض و بسط: گرفتگی و گشادگی خاطر، در اصطلاح تصوف، دو حالت است که پس از ترقی بنده از حالت خوف و رجا پیدا می‌شود. قبض برای عارف چون خوف است برای مستأمن. تفاوت میان قبض و بسط و خوف و رجا آن است که خوب و رجا مربوط است به امری خوش در آینده و قبض و بسط مربوط است به خوشی یا ناخوشی در حال حاضر که بر دل عارف از وارد غیبی غلبه یابد.

- قصه‌دار: عریضه رسان

- قطایف: ج قطیفه: جامهٔ پرزدار خوابناک، چادر در پیچیده

- قماط: پارچهٔ لطیفی که دست و پای کودک را در آن می‌پیچیدند و با نوار مانندی آن را می‌بندند، قنداق

- قندیل: چراغ، شمعدان

- قهر: چیره شدن و غلبه کردن، ظلم، غضب و خشم، در اصطلاح عرفا تأیید حق باشد به فنا کردن مرادها و بازداشتن نفس از آرزوها.

- کافه: همه، همگی

- کُربت: اندوه

- کلف: لکه‌هایی که بر روی ماه و آفتاب دیده شود.

- لدنی: منسوب به لدن، فطری، آنچه کسی را بدون سعی و کوشش غیرمحض به فضل خویش از نزد خود حق تعالی فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت ذهن باشد و این منسوب است به لدن که به معنی نزد است.

- کابلی ناک ده: - کابلی: کولی - ناک: هر چیز آلوده و مغشوش - کابلی ناک ده: کولیانی که سر راه می‌نشستند و گردهای مشکوکی به عنوان دارو به کسان می‌دادند.

- کُربت: اندوه، حزن

- کرسی: تخت کوچک، تخت، عرش، فلک هشتم، فلک ثواب

- کریز: خانهٔ کوچک نیلین و علفی. در اصطلاح بازداري روشی بوده برای ریختن پره‌های کهنهٔ باز و درآوردن پره‌های تازه و این کار سالی یک بار انجام می‌گرفت، تولک.

- مؤبد: جاوید، سرمد، پایدار

- مؤدی: دستگیر و یاری دهنده

- مأْموره: اصل آن مؤْمره است و در عبارت «خیر المال مهره مأْموره و سکه مأْموره» یعنی بهترین مال کره ماده است که برکت یافته باشد در نسل و اولاد.
- مبتدع: اهل بدعت، کسی که عقیده تازه‌ای در دین آورد و بدعتی گذارد، ملحد
- متشرد: رسیده
- مجاهده: با کسی کارزار کردن در راه خدای تعالی، در اصطلاح تصوف وادار کردن نفس بر مشقت‌های جسمانی و مخالف با هوای نفس است در هر حال، مجاهده بازداشتن نفس است از شهوات و برکندن دل است از آرزوها و شبیهات و صدق نیازمندی به سوی خدای تعالی باشد به وسیله بریدن از هر چه ماسوای اوست
- مخایل: علامت‌ها، نشانه‌ها
- مخلد: جاوید، دائم
- مداهن: مکار، دروغگو، چاپلوس
- مدرکه: نیک دریابنده، قوتی است در انسان که ادراک حقایق اشیاء کند و آن عقل است و ذهن، قوه منکره. هر یک از قوای پنج‌گانه باطنی به نوبه خود مدرکه‌اند.
- مذکر: پند دهنده، واعظ
- مراقبه: نگاهبانی کردن، در اصطلاح تصوف، حضور دل است با خدا و غیبت از ماسوا
- مزله: مزلت، لغزشگاه
- مستأکله: مفتخوران
- مستخلف: جانشین قرار داده شده
- مستعسد: سعادت یافته، نیک‌بخت
- مستلذات: ج مستلذ: آنچه لذیذ به نظر آید.
- مستوفی: سرپرست امور مالی و متصدی دخل و خرج و حساب (مشابه وزیر دارایی)
- مشرف: مراقب رسیدگی به اعمال دیگران (نظیر بازرس)
- مصب: موضع ریختن آب، آنجا که رود وارد دریا یا دریاچه شود.
- مصل: گمراه کننده، بی‌راه کننده

- مظلّمه: گناه و وبال ظلم، آنچه به ظلم از کسی اخذ شده است.
- مَطْهَر: محل ظهور، جای پیدایش، جلوه‌گاه
- مُطَهَّر: نمودار، نماینده، آشکارا کننده
- معاریج: ج معراج: نردبان
- معاقدّه: با کسی عهد بستن، معاهده
- معانده: سستی‌هیدن با کسی، عناد
- مغوی: گمراه سازنده، اغوا کننده
- مفتی: فتوی دهنده و قاضی، صاحب فتوی و او قائم مقام امام است به مذهب شیعه و قائم مقام نبی است به مذهب اهل سنت.
- مقتبس: آتش گیرنده، روشنی گیرنده
- مقطع: دارنده اقطاع، تیولدار
- مکاشفه: در اصطلاح تصوف ظاهر شدن اسرار امور غیبی در دل ولی‌الله. در اصطلاح متصوفه، مکاشفه آن را گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل و روح و سر واقف حال شود و هر واقعه و هر حادثه که در دنیا صادر شود، اول حق تعالی مردوستان خود را علم می‌رساند و بعده در دنیا صادر شود.
- ملوث: آلوده به پلیدی
- منخرق: دریده و پاره پاره
- مواسا: آسایش و راحت
- موقر: بزرگ داشته شده، با وقار
- مهین: خوار، زبون، ضعیف
- مألوف: الفت گرفته، مأنوس
- مبرات: ج مبره، نیکی‌ها، اعمال خیر
- مبصرات: دیده‌شدنی‌ها
- متحلی: با پیرایه، با زیور

- متخلق: کسی که با دیگران خوشخویی کند، آنکه خوی و عادت دیگری گیرد.
- متمنی: آرزومند
- مجبول: آفریده شده، ساخته شده در طبیعت و طبیعی
- محترز: دوراندیش، هوشیار، پرهیز کننده
- محظوظ: برخوردار، بهره‌مند، راضی
- مرئیات: دیدنی‌ها، چیزهایی که دیده می‌شوند
- مراقب: کودک نزدیک بلوغ رسیده
- مستسلم: فرمانبردار
- مستظهر: یاری خواهنده
- مشتهیات: اشیای مرغوب و آرزو داشته شده‌ها
- مشحون: پر شده، انباشته شده
- مشروقه: محل تافتن
- مشغوف: دیوانه
- مشکات: طاق فراخی که در آن چراغ نهند و قندیل گذارند.
- مضادت: با هم ضد بودن و با کسی دشمنی کردن، مخالفت
- مطیه: مرکب، حیوان سواری
- مظاهرت: حمایت و دستگیری
- معذب: عذاب شده و شکنجه شده
- معذب: عذاب کننده
- مقاسات: تحمل رنج و سختی
- مقعد صدق: نشستگاه پسندیده، جای حق که در او لغو و تأثیم نباشد.
- مقهور: مغلوب و شکست خورده
- مُنا: جِ منیه: آرزو

- منجیح: کامیاب
- منحر: جای قربانی
- منطفی: فرو نشیننده، خاموش شده، نابود
- مواجید: چِ وجد، حالت‌ها و رقص‌ها که به استماع نغمه صوفیان را می‌باشد، حالات و مقاماتی‌اند که به طریق کشف وجدان بر اولیا و عرفا و سالکان راه ظاهر شود.
- مواهب: چِ موهبت، عطیه‌ها
- مودّع: امانت گذاشته شده، سپرده شده
- مودع: ودیعت نهاده، امانت گذاشته شده
- مهلب: جای وزیدن
- مهنّا: گوارا
- نمط: روش
- نواله: لقمه، مقداری از خوراک که نگاه می‌دارند برای کسی که غایب باشد و یا کنار می‌گذارند برای مهمانی که بی‌خبر برسد، گلولهٔ خمیر
- نواهی: چِ نهی: آنچه که در شرع ممنوع باشد.
- نافله: عبادتی که واجب نیست، آنچه که زائد بر فریضه باشد.
- نان پاره: زمینی که به کسی می‌دادند تا از درآمد آن زندگی کند به میزانی کوچک‌تر از اقطاع و تیول.
- نُصب دیده: نصب العین، مقابل چشم
- نُصَب: درد، بلا، محنت
- نفس لَوّامه: نفس بسیار ملامت کننده خود را به وقوع معاصی به هدایت نور دل و این نفس اولیا را حاصل باشد. این اصطلاح مذهبی است که عرفا و فلاسفهٔ اسلام به کار دارند نفس انسان را در مقام تَلَوُّ نور قلب از غیب برای اظهار کمال آن و ادراک قوت عاقله به وخامت عاقبت و فساد احوال آن نفس لَوّامه گویند از جهت لوم و سرزنش بر افعال خود و این مرتبت قلب است که هرگاه نور قلبی ظاهر شود و غالب شود و سلطنت آن بر قوای حیوانیه آشکار گردد، یعنی تسلط پیدا کند و نفس مطمئن شود، نفس مطمئننه گویند.

- نماز وتر: نمازی است مخصوص که رکعات آن فرد و طاق است نه جفت. نماز وتر یک رکعتی است که از نوافل شب محسوب می‌شود. نوافل شب یازده رکعت است. از این یازده رکعت نافله شب، هشت رکعت آن باید به نیت نافله شب و دو رکعت آن به نیت نماز شفع و یک رکعت آن به نیت نماز وتر خوانده شود.

- نهفت: خانه، مسکن

- واقعه: حادثه، رویداد، حادثه سخت، در اصطلاح عرفا، امر غیبی است که بر اهل خلوت آشکار شود و اگر حال حضور باشد، مکاشفه گویند و از جمله واقعات بعضی صادق و بعضی کاذب باشد و بالجمله واقعه آن چیزی است که سالک در اثناء ذکر ببیند و در اثناء استغراق حالش با حق ببیند به نحوی که محسوسات از او غایب شود و آن مابین نوم و یقظه است که مکاشفه هم نامند و آنچه در دل فرود آید، واقعه گویند.

- وزر و وبال: نکبت و عاقبت بد، بدفرجامی

- وجل: ترسیدن، خوف

- وقع: اعتبار و عزت

- وقفه: توقف بین دو مقام

- هاویه: دوزخ، نام طبقه هفتم از طبقات هفت‌گانه دوزخ

- هباء منثوراً: گرد و غبار پراکنده، مأخوذ از آیه 23 سورة فرقان «و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثوراً»

- هبه: بخشش، عطا، انعام

- هفوات: ج هفوه: لغزش‌ها

- هواتف: ج هاتف: در اصطلاح داعی و منادی حق که در دل سالک متجلی شود و او را توفیق سلوک عنایت کند.

- هباء منثوراً: گرد پراکنده

- هزیمت: گریز به هنگام شکست

عبارات عربی

- إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَن تَفْنَدُونَ.^{۵۲۶}
- مَسْنَى الضَّرِّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.^{۵۲۷}
- وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ.^{۵۲۸}
- وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرَّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ.^{۵۲۹}
- وَ كَلَّا نَقْصُ عَنْكَ مِنَ ابْنَاءِ الرَّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ.^{۵۳۰}
- انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.^{۵۳۱}
- يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا.^{۵۳۲}
- وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّيْهَا فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَ تَقْوِيهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا.^{۵۳۳}
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا^{۵۳۴}
- أَنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُ فَأَنْظُرْ مَاذَا تَرَى؟^{۵۳۵}
- يَا صَاحِبِي السِّجْنِ إِمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقَى رَبَّهُ خَمْرًا وَ إِمَّا الْآخِرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ.^{۵۳۶}
- سَنَتَدْرَجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ أَفْلَى لَهُمْ إِنْ كِيدَى مَتِينٌ.^{۵۳۷}
- فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.^{۵۳۸}
- فَلْيَاغْرَبْكُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ لَا يَغْرَبَنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ.^{۵۳۹}

۵۲۶. همانا من بوی یوسف می‌یابم، اگر مرا کم خرد نشمیرد. (بخشی از آیه 94 سوره یوسف)

۵۲۷. مرا سختی و گزند رسیده و تو مهربان‌ترین مهربانانی. (بخشی از آیه 83 سوره انبیاء)

۵۲۸. و آنان را بر خویشتن برمی‌گزینند هر چند که خود بدان نیازمند باشند. (بخشی از آیه 9 سوره حشر)

۵۲۹. و پروردگارت را در درون خویش به زاری و بیم و بدون آوای بلند گفتار، بامدادان و شبانگاهان یاد کن. (بخشی از آیه 205 سوره اعراف)

۵۳۰. و از خبرهای پیامبران این همه را بر تو می‌گوییم آنچه را که بدان دل تو را بر جای و استوار بداریم. (بخشی از آیه 120 سوره هود)

۵۳۱. سبکبار و گرانبار (برای جهاد) بیرون روید و با مال‌ها و جان‌های خویش در راه خدا جهاد کنید. (بخشی از آیه 41 سوره توبه)

۵۳۲. ای آدم، با همسر خویش در بهشت ببارام، و از آن از هر جا که خواهید به فراوانی بخورید. (بخشی از آیه 35 سوره بقره)

۵۳۳. و به نفس (جان، روان) و آن که آن را راست و درست ساخت (سوگند)، پس بدکاری و پرهیزکاری‌اش را به وی الهام کرد، به راستی رستگار شد هر که آن را پاک گردانید و پاکیزه داشت، و نومید و بی‌بهره گشت هر که آن را بیالود. (شمس: 7-10)

۵۳۴. ای آنان که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید و سخنی درست و استوار گوید. (احزاب: 70)

۵۳۵. من در خواب می‌بینم که تو را گلو می‌برم، بنگر تا رأی تو چیست؟ (صافات: 102)

۵۳۶. ای دو هم زندانی، یکی از شما خواجه خود را باده می‌دهد و آن دیگری بردار آویخته می‌گردد و پرندگان از سر او می‌خورند. (یوسف: 41)

۵۳۷. اندک اندک از جایی که ندانند [به کیفر خود] گرفتارشان می‌کنیم و آنان را مهلت می‌دهم زیرا که تدبیر من استوار است. (اعراف: 183-182)

۵۳۸. پس پرده از [دیدگان] تو برداشتیم، از این رو امروز چشمت تیزبین است. (ق: 22)

۵۳۹. پس زندگانی دنیا شما را فریب ندهد و آن فریبنده شما را نفریبد. (لقمان: 33 و فاطر: 5)

- إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَى.^{۵۴۰}
- مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ.^{۵۴۱}
- مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا.^{۵۴۲}
- رَجَالٌ لَا تُلْهِيمُهُمْ تِجَارَةً وَلا بَيْعًا مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ.^{۵۴۳}
- فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعْقًا.^{۵۴۴}
- وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى.^{۵۴۵}
- وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلِ تُسَاقُطُ عَلَيْكَ رَطْبٌ جَنِيًّا.^{۵۴۶}
- وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَذْنٍ.^{۵۴۷}
- ثُمَّ دَنَى فَقَالَ كَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى.^{۵۴۸}
- خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا.^{۵۴۹}
- مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ.^{۵۵۰}
- عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَى مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ.^{۵۵۱}
- لَا يَصْلِيهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى.^{۵۵۲}
- مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مَثَالٍ.^{۵۵۳}

۵۴۰. آنگاه که سدره را می پوشاند، آنچه می پوشاند، چشم [پیامبر] نه کژ دید و نه از حد درگذشت. (نجم: 16-17)

۵۴۱. داستان آنان که مال های خویش را در راه خدا انفاق می کنند، داستان دانه ای است که هفت خوشه برویاند و در هر خوشه صد دانه باشد و خدا برای هر که بخواهد دو یا چند برابر کند. (بقره: 261)

۵۴۲. هر که کشت - ثواب - آن جهان خواهد، برای او در کشتش می افزاییم و هر که کشت این جهان خواهد، به وی از آن می دهیم. (شوری: 20)

۵۴۳. مردانی که بازرگانی و خرید و فروش ایشان را از یاد خدا مشغول نکند. (نور: 37)

۵۴۴. چون پروردگارش بر آن کوه تجلی کرد، آن را پراکنده ساخت و موسی مدهوش بیفتاد. (اعراف: 143)

۵۴۵. و تو [شن و خاک] نیفکندی آنگاه که افکندی بلکه خدا افکند. (انفال: 17)

۵۴۶. و تنه درخت خرما را به سوی خویش بجنبان تا بر تو خرما می تازد چیده فرو ریزد. (مریم: 25)

۵۴۷. و آن گاه که به فرمان من از گل به سان پرند می ساختی. (مائده: 110)

۵۴۸. سپس نزدیک شد و نزدیک تر شد تا به اندازه دو کمان یا نزدیک تر. (نجم: 9-8)

۵۴۹. کاری نیک را با کاری بد آمیخته اند. (توبه: 102)

۵۵۰. اما هر که ترازوی [کردار نیک]ش سنگین باشد، پس او در زندگانی پسندیده است. (قارعه: 6-7)

۵۵۱. امید است که خدا گشایش یا امری از نزد خود پدید آرد، پس بر آنچه در دلهایشان نهان داشتند، پشیمان گردند. (مائده: 52)

۵۵۲. جز بدبخت [ترین] مردم در آن درنیاید: آن که انکار کرد و برگشت. (ضحی: 15-16)

۵۵۳. هر که کار نیکی آورد، ده چندین برابر آن پاداش دارد. (انعام: 160)

- وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَرْتُكُ مَرَّ الصَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ.^{۵۵۴}
- اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهَیَ لِلذِّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ.^{۵۵۵}
- فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَ اَآثَرَ الْحَیْوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاوِی.^{۵۵۶}
- غَصٰی اٰدَمُ رَبَّهٖ فَغَوٰی.^{۵۵۷}
- رَبِّ اغْفِرْ لِی وَهَبْ لِی مَلْکًا لَا یَنْبَغِی لِاَحَدٍ مِّنْ بَعْدِی اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ.^{۵۵۸}
- وَ لَا یَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ یَبْخُلُوْنَ بِمَا اٰتٰیهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ هُوَ خَیْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوِّفُوْنَ مَا بَخَلُوْا بِهٖ یَوْمَ الْقِیَامَةِ.^{۵۵۹}
- اِنَّا عَرَضْنَا الْاٰمَانَةَ عَلَی السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا.^{۵۶۰}
- اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَّبْتَلِیْهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِیْعًا بَصِیْرًا.^{۵۶۱}
- نفثه المصدور
- تَكَادُ السَّمَوَاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهٗ وَ تَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَ تَخِزُّ الْجِبَالُ هُدًى.^{۵۶۲}
- خَاوِیَةً عَلٰی عُرُوشِهَا.^{۵۶۳}
- وَ لَا یَسْمَعُوْنَ فِیْهَا لَغْوًا وَ لَا تَأْتِیْمًا.^{۵۶۴}
- غِیْضَ الْمَآءِ وَ قُضٰی الْأَمْرِ.^{۵۶۵}
- وَ اِذَا رَأٰیْتَ نَمَّ رَأٰیْتَ نَعِیْمًا وَ مَلْکًا کَبِیْرًا.^{۵۶۶}
- لَا فِیْهَا غَوْلٌ وَ لَا هُمْ عَنْهَا یُنْزَفُونَ.^{۵۶۷}

۵۵۴ . و کوهها را بینی، پنداری که بر جای ایستاده‌اند و حال آنکه همچون ابر می‌روند، کار خداست. (نمل: 88)

۵۵۵ . من یکسره روی [دل] خویش به سوی آن که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، کردم. (انعام: 79)

۵۵۶ . اما هر که طغیان کرد و زندگی این جهان را برگزید، پس جایگاه او همان دوزخ است. (نازعات: 39-37)

۵۵۷ . آدم پروردگار خود را نافرمانی نمود، پس گمراه شد. (طه: 121)

۵۵۸ . پروردگارا مرا بیامرز و مرا آن پادشاهی بخش که پس از من هیچ‌کس را نسزد که تویی بسیار بخشنده. (ص: 35)

۵۵۹ . و کسانی که به آنچه خدا از فرونی و بخشش خود به آنان داده است، بخل می‌ورزند، می‌پندارند که برایشان بهتر است بلکه برای آنها بدتر است، زودا که آنچه بخل ورزیدند در روز رستاخیز طوق گردنشان شود. (آل عمران: 180)

۵۶۰ . ما امانت [خود] را بر آسمان‌ها و زمین و کوهها عرضه کردیم ولی از برداشتن - پذیرفتن - آن سرباز زدند. (احزاب: 72)

۵۶۱ . ما آدمی را از نطفه‌ای آمیخته - نطفه‌ای مرد و زن - بیافریدیم، او را می‌آزماییم و از این رو شنوا و بینایش ساختیم. (انسان: 2)

۵۶۲ . نزدیک است که آسمان‌ها از این سخن بشکافند و زمین شکافته شود و کوهها در هم شکسته فرو ریزند. (مریم: 90)

۵۶۳ . که دیوارها و سقف‌هایش فرو ریخته بود. (بقره: 259)

۵۶۴ . در آنجا سخن بیهوده و گنه آلوده نشوند. (واقعه: 25)

۵۶۵ . آب کاسته گشت و کار گزارده شد. (هود: 44)

۵۶۶ . و چون به آنجا بنگری، نعمت‌ها بینی و پادشاهی بزرگ و شکوهمند. (انسان: 20)

۵۶۷ . نه خرد را تباه سازد و نه از آن مست شوند. (صافات: 47)

چهار مقاله

حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود و معاد را به توسط ملائکه کروی و روحانی در وجود آورد و عالم کون و فساد را به توسط آن عالم هست گردانید.

عالم عود و معاد: جهان آخرت - عالم کون و فساد: این جهان (عالم موجود شدن و تباه گردیدن) ، ملائکه کروی و روحانی: فرشتگان مقرب و صاحب روح و جان.

نظام ذرّیت آدم باهتمام او باد. ذریت: نسل، فرزندان.

سلسله آل شنسب به جمال او منضد و منظم است. منضد: متسق و محکم.

مولف و مصنف در تشبیب سخن و دیباچه کتاب طرفی از ثناء مخدوم و شمتی از دعا ممدوح اظهار کند.

تشبیب: مقدمه، سرآغاز - طرف: کرانه و پاره از هر چیزی. شمتی: اندکی

در کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده می فرماید: لئن شکرتم لازیدتنکم که شکر بنده کیمیای انعام خداوندگار منعم است.

کتاب نامخلوق و... منظور قرآن است. (قرآن به عقیده اشاعره مخلوق نیست و قدیم است) معنی آیه: اگر شکر گذارید نعمت شما را زیاده کنم.

امروز بر ساهره این کره اغبر و در دایره این چتر اخضر، هیچ پادشاهی مرقه تر از این خداوند نیست.

ساهره: زمین و روی زمین - کره اغبر: کره خاکرنگ و گردآلود - چتر اخضر: آسمان. این خداوند: این پادشاه.

داعیه ای که هر یارب که او در صمیم سحرگاهی بر درگاه الهی کند به لشکری جرّار و سپاهی کرّار کار کند.

صمیم: میانه و وسط، اصل هر چیز - لشکر جرّار: لشکر گران رو از جهت کثرت و انبوهی - کرّار: حمله برنده.

ثانی سید ولد آدم و ثالث آفریدگار عالم بود. سید ولد آدم: پیامبر. این جمله در مورد مقام پادشاه است که بعد از مقام

خداوند و پیامبر اکرم قرار دارد بر اساس این آیه: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم.

بر سنن ملوک ماضیه همی رود و رعایا را بر قرار قرون خالیه همی دارد. ملوک ماضیه: پادشاهان گذشته - خالیه: گذشته.

خاصیت آفتاب آنست که چیزها را به عکس گرم کند چون برابر باشد و به میانجی گرمی برکشد یعنی جذب کند. به

عکس: با تافتن و شعاع - به میانجی گرمی: به واسطه گرمی.

اثر آباء عالم علوی در امّهات عالم سفلی تاثیر کرد. آباء عالم علوی: منظور نه فلک یا هفت ستاره است - امّهات عالم سفلی:

عناصر اربعه.

حیوان بجنبید و بدانچه ملائم اوست میل کند و از آنچه منافر اوست بگریزد. ملائم: مناسب طبع - منافر: رماننده.

دریاد آن صوتی را که متادی شود بدو از تموّج هوایی که افسرده شده باشد میان متقارعین، متادی شدن: رسیدن - افسرده: فشرده - متقارعین: دو جسم برهم کوفته.

چون کوهها و کانها و ابر و برف و رعد و برق و کواکب منقضّه و ذوالذّوّابه و نیازک و عصّی و هاله و حریق و صاعقه و زلزله و عیون گوناگون:

کواکب منقضّه: شهابها: ذوذوّابه: یا ذو ذوائب. ستاره دنباله‌دار، نیازک و عصّی: نوعی بخار در هوا به شکل نیزه‌های کوچک یا چوبدستی‌ها. (از اصطلاحات علمی قدیم)

هاله: خرمن ماه

منتصب القامه، الفی قد، عریض الاظفار. راست قد، الفی بالا (راست مانند «ا»)، پهن ناخن.

اثر حفظ او به قاصی و دانی رسد، قاصی و دانی: دور و نزدیک.

عرض مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع نازل و مراسم خامل محفوظ دارد.

عرض: آبرو - مقامات ترسل: مراتب و عبارات نامه‌نگاری - خامل: فرومایه و گمنام. دبیر باید آبروی سرور و رئیس خود را در نامه‌نگاری از اینکه در مرتبه گمنامی و فرومایگی قرار بگیرد حفظ کند.

در اثناء کتابت و مساق ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد. مساق ترسل: نامه نوشتن.

واحدۀ بواحدۀ و البادی اظلم. یعنی مردم را به همان کار بدی که انجام داده پاداش دهند و کسی که ستم آغازیده، ستمکارتر به شمار آید.

خَيْرُ الْكَلَامِ مَاقِلٌ وَ دَلٌّ. بهترین سخن آن است که اندک بود و بر مقصود رهنما.

تا بر وجه اولی و اخری ادا کرده‌اید: اولی و اخری: شایسته‌تر و سزاوارتر

هرگاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند و المِکثَارُ مِهْذَارٌ، پرگوی بیپوده گوی است.

هر یک از اینها که برشمردم در صناعت خویش نسیج وحده بودند و وحید وقت، نسیج وحده: پارچه یکتا، کنایه از مرد یگانه.

هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نگذارد خاطر را تشحیذ کند و دماغ را صقال دهد، تشحیذ: تیز کردن - صقال: زدودن.

بر شواهی نیکو رفتی و از مضایق نیکو بیرون آمدی. شواهی: بلندیها - مضایق: تنگناها، برکار خود (دبیری) تسلط داشت.

نامه‌ای چون آب و آتش، مضمون او همه وعید و مقرون او همه تهدید، چون آب و آتش: پر از مضادّات و مخالفت - وعید: وعده بد.

صلح را مجال نا گذاشته و آشتی را سبیل رها ناکرده، چنانکه در چنین واقعه‌ای و چنین داهیه‌ای خداوند ضجر قاصی به بندگان عاصی نویسد.

آشتی را سبیل رها ناکرده: راهی برای آشتی باز نگذاشته بود- داهیه: امر منکر، مصیبت- ضجر: تنگدل و خشمگین.

پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت. از جمله پیغام‌هایی که به او داده بودند هیچ کم نکرد و همه را بازگفت.

سر از ربقه اطاعت بکشید، ربقه: رسن- سرکشی و عصیان کرد.

باید که با تاش موافقت کنی و هرچه در این واقعه از لشکرکشی بر وی فرو شود تو با یاد او فرو دهی: باید با «تاش»

همراهی کنی و هرچه در این واقعه از لشکرکشی بر او پوشیده ماند به او یاد آوری کنی.

باید که هر روز مسرعی با ملطفه از آن تو به من رسد. مسرع: پیک تندرو- ملطفه: نامه کوچک حاوی مطالب خلاصه.

دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را به دست غوغاء مایحتاج باز دادن.

حیف است که اندیشه و خاطر کسی مثل شما بلیغان درگیر شور و فغان و ناراحتی حاصل از نیازمندیها باشد. غوغا: بانگ و

فریاد و شور و فغان.

لمغانیان مردمان بشکوه باشند و جلد و کسوب و با جلدی زعری عظیم تا به غایتی که باک ندارند که بر عامل به یک من

کاه و یک بیضه رفع کنند.

بشکوه: باشکوه- جلد: چابک - کسوب: بسیار کسب - زعر: سوء خلق- رفع کنند: دادخواهی کنند. باک ندارند که بر

عامل... بیم ندارند که به خاطر چیزی اندک همچون یک من کاه و یک تخم مرغ نزد حاکم شکایت و دادخواهی کنند.

تاش در کشید و به بیهق در آمد: در کشید: رکاب کشید، حرکت کرد.

نظیر: فضل در کشید و به بغداد رفت؛ شب را در کشیدند و از راه و بی‌راه به اسفراین و گرگان رفتند.

بدان لشکر دل‌انگیز که از هر جای فراهم آورده بود، دل‌انگیز: جسور

ابطال و شداد لشکر ماوراءالنهر و خراسان از قلب حرکت کردن. ابطال: پهلوانان، شداد: جمع شدید. مردان نیرومند

صاحب را عظیم مستنکر آمد، مستنکر آمد: زشت و بد آمد.

ایشان خود بی‌خاک مراغه کردند: بی‌خاک مراغه کردن: مثلی است به معنی بی‌بهرانه منظور خود را انجام دادن، تا چه

رسد به این که بهانه‌ای باشد.

هنوز چون مزلزلی‌اند و می‌ترسیم که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند بعضی مستاصل شوند. مزلزلی: ترسانده شده،

لرزیده- مال مواضعت: خراج- مستاصل: از بیخ برکنده شده.

الْخَرَّاجُ خُرَاجٌ أَدَاؤُهُ دَوَائُهُ: مالیات مانند دمل و زخم هزار چشمه است، اگر می‌خواهی که آن زخم درمان شود باید آن را از چرکابه خالی کنی، یعنی آن را پردازی.

قبا اطلسی و نسج و ممزج: نسج: پارچه ابریشمی زر دوزی شده؛ ممزج: جامه‌ای از زر ممزوج.

مقراضی و اکسون: از انواع جامه‌های گرانبها؛ اکسون: نوعی از دیبای سیاه -

خانه‌ای دید مجصص و منقش، ایزار چینی زده، خرم‌تر از مشرق وقت دمیدن صبح.

مجصص: گچ اندود- منقش: نگار کرده- ایزار: مقداری از دیوار خانه که هنگام نشستن پشت بر آن گذارند- ایزار چینی: ایزار اتاق که با چینی تزیین یافته.

خانه‌واری حصیر از شوشه زر کشیده افکنده: حصیری به اندازه خانه از زر کشیده در آنجا گسترده بود- شوشه: شمش طلا و نقره- شوشه زر کشیده: همان گلابتون امروزی است.

موی او رشک مشک و عنبر بود و چشم او حسد جزع و عبهر: جزع: مهره سیاه و سفید- عبهر: نوعی نرگس- موی سیاه و خوشبوی او مایه حسادت مشک و عنبر بود و چشم زیبای او باعث حسادت جزع و گل نرگس بود.

از خلال قبا هژده دانه مروارید برکشید، هر یکی چند بیضه عصفوری، چند: به اندازه، هر یک از مرواریدها به اندازه یک تخم گنجشک بود.

تلامذه نقطه نبوت بودند و شارح کلمات جوامع الکلم، جوامع الکلم: کلمات مختصر پر معنی، منظور سخنان پیامبر (ص) است.

بیشتر از رسوم پادشاهی روزگار ایشان مندرس گشت و بسی از ضروریات مُلک منظمس گشت، محو شد.

در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت، تنوق: تبحر، نیکو انجام دادن.

قامتی که سرو غاتفر بدو بنده نوشتی، قامت اوچنان بلند و زیبا بود که اگر سرو غاتفر به او نامه می‌نوشت خود را بنده او خطاب می‌کرد، غاتفر: محله‌ای در سمرقند که به حسن‌خیزی مشهور است.

از استواء بساط و تدویر دُرر حرکات متواتر گشت، به دلیل صاف بودن آن گستردنی و گرد بودن مرواریدها، مرواریدها پی در پی به حرکت درآمدند.

و آن صناعت اصحاب اغراض بود و تمویه و تزویر اهل شر، که بدانجا رسانیده بودند، و آن (آزردگی خلیفه) به سبب افراد غرض وزر بود و هم‌چنین ریاکاری و مکر و فریب افراد شرور که آن مساله را تا آن حد شدت داده بودند.

شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند و التئام قیاسات منتجه، اتساق: ترتیب دادن - موهمه: به وهم افکننده - التئام: به هم پیوستن - منتجه: نتیجه دهنده.

باز دولت صفاریان در ذروه اوج علیین پرواز همی کرد. ذروه: بالاترین قسمت هر چیز. دولت صفاریان در بهترین شرایط و موقعیت قرارداشت.

علی بن الیث مرا از رباط سنگین بازگردانید و به خراسان به شحنگی اقطاع فرمود. رباط سنگین: کاروانسرای سنگی - به شحنگی: به عنوان حاکم و کوتوال - اقطاع: قطعه‌ای از زمین خراج که به لشکریان می‌دادند و غله آن، معاش آنها را تامین می‌کرد.

چون پادشاه به امری که ناگزیر است مامور شود از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند و نام او به سبب شعر شاعران جاوید بماند.

امری که ناگزیر است: مرگ. زمانی که پادشاه از دنیا می‌رود اثری از حکومت و لشکر و گنج‌های او نمی‌ماند اما نام او به سبب ثبت شدن در شعر شاعران جاوید می‌ماند.

شعراء مفلق: گوینده شعرهای نیکو و طرفه، شاعری که شنونده را از فصاحت خود به شگفتی افکند.

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه میرا کرد

مرا کردن: پیکار کردن، جدال کردن - چه بسیار کاخ‌هایی که محمود آن‌ها را ساخت که این کاخ‌ها در بلندی با ماه آسمان رقابت می‌کرد.

شاعر باید که سلیم الفطره، عظیم الفکره، صحیح الطبع، جید الرویه، دقیق النظر باشد. شاعر باید پاک سرشت، بزرگ اندیشه، درست قریحه، نیکو تفکر، باریک بین باشد.

باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء، بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند. السنه: زبان‌ها - مقروء: قرائت: خوانده - سفائن: دفترها.

حظّ اوفر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور مقروء نباشد این معنی به حاصل نیاید. بهره بیشتر و بهتری که از شعر حاصل می‌شود ماندگاری نام است و تا شعر نوشته شده و خوانده شده نباشد این بهره حاصل نمی‌شود. (تا شعر را نخوانند و بنویسند با آن شعر نام کسی جاوید نمی‌شود).

اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب تمنّع و علل ترقّع در غایت ساختگی بود و خزائن آراسته و لشکر جرّار و بندگان فرمانبردار.

تمنّع: استوار و قوی شدن - ساختگی: مهیا بودن، آمادگی - جرار: گران رو به جهت کثرت.

چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش باز رسیدند و شایسته میدان و حرب شدند.

تن و توش: قوت و توانایی - بهار خوردن: از سبزه‌ها و علف‌هایی که در فصل بهار می‌روید خوردن.

عصیر در رسید و شاه سفرم و حماحم و اقحوان در دم شد. عصیر: شیر، منظور شراب است - شاه سفرم: ریحان، نازبو - حماحم: پودینه بستانی که برگش پهن می‌باشد - اقحوان: بابونه.

در سواد هری صد و بیست لون انگور یافته شود. سواد هری: شهرها و قریه‌های اطراف هرات.

کلنجری تنک پوستِ خردتکسِ بسیار آب. تنک پوست: نازک پوست - تکس: هسته انگور - کلنجری: نوعی انگورست که پوست نازک و هسته ریزی دارد.

زمستانی گذاشتند در غایت خوشی. گذاشتند: گذراندند.

صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد. صمیم: میانه هرچیز، اصل چیزی، (اوج دولت آنها بود)

بی‌موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند. موزه: نوعی کفش، چکمه - خنگ نوبتی: اسب جنیبت، اسبی که زین کرده آماده سواری است. رانین: چیزی شبیه شلوار که به هنگام سواری می‌پوشیده‌اند تا ران‌ها از تماس با زین آسیب نبینند.

شعر او در طلاوت و طراوت بغایت است و در روانی و عذوبت بنهایت. طلاوت: خوبی، پذیرایی دل - عذوبت: خوشمزگی

این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند. این‌ها صفت‌هایی است عشق را برمی‌انگیزد (سبب ایجاد عشق می‌شود)

محتسب آما و صدقنا سر از گریبان شرع برآورد و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد. ایمان و تصدیق همچون محتسب مقابل سلطان محمود ایستاد.

با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهاج حرّیت قدمی عدول نکرد. شارع: راه بزرگ - منهاج: راه پیدا و گشاده - سلطان با عشق ایاز مبارزه می‌کرد تا از راه دین و آزادی قدمی فراتر نگذارد.

سیم از خزینه به بدیهه بیرون آید. سیم: همان صله‌ای که شاعران از پادشاهان دریافت می‌کردند - بدیهه: با سرعت و بدون اندیشه بسیار شعرگفتن. مفهوم عبارت: سریع شعرگفتن در حضور پادشاه سبب دریافت صله می‌شود.

بی اندام: شوریده و بدقواره.

آتشی افروخته چند کوهی. چند کوهی: به اندازه یک کوه.

آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت: ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است، کسی مثل او ندیده است. آفتاب زرد: غروب-تادقیقی روی در... از زمان مرگ دقیقی تا به حال.

چون درآمد خدمت کرد، امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواختش. خدمت کرد: تعظیم کرد- دست داد: شرف دست بوسی داد- بپرسید: احوال پرسی کرد.

مردی مقبل است، کار او بالا گیرد، مقبل: نیک بخت و صاحب اقبال.

مثال پادشاه را امتثال کردند، فرمان پادشاه را اجرا کردند.

بهار داد و دو ماه آنجا مقام کرد، بهار دادن: با لشکر در فصل بهار در جایی اقامت گزیدن.

من از هری بر سبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم، انتجاع: طلب بخشش و عطا.

شعر من بدید و از چند نوع مرا برسخت به مراد او آمدم، برسخت: سنجید و آزمایش کرد.

روزی پیش او از روزگار استزادتی همی نمودم، استزادت: گلايه.

جامگی و اجراء پدر به من تحویل افتاد، جامگی: مستمری- اجراء: وظیفه و راتبه «جیره»، حقوق و مستمری و جیره‌ای که به پدرم می‌دادند، به من واگذار شد.

وام به گردن من درآمد و کار در سر من پیچید، قرض دار و بدهکار شدم و آشفته و سرگردان شدم.

سره کردی و به وقت آمدی، خوب کردی و به موقع آمدی.

سلطان به مصلی رفت و من در خدمت نماز شام بگزاردیم، مصلی: نمازگاه- خدمت: حضرت و آستان- نماز شام: نماز مغرب.

فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید، بر دامن کسی نشستن: کنایه است از به اصرار چیزی از کسی خواستن- جامگی: مستمری.

مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست، حسبت: مزد و امید مزد و ثواب از خدای.

نرد ده هزاری به پایین کشیده بود و امیر سه مهره در شش گاه داشت و احمد بدیهی سه مهره در یک گاه و ضرب امیر را بود.

نرد ده هزاری به... بازی ششم نرد نزدیک بود به پایان برسد، شش گاه: خانه ششم نرد- یک گاه: خانه اول نرد- ضرب: انداختن کعبتین.

چندان قصاد غرر و نفائس درر که از طبع وقاد او زاده، البته هیچ مسموع نیفتاد، غرر: برگزیده- درر: مرواریدها- وقاد: روشن، فروزنده- مسموع نیفتاد: به آن توجهی نشد.

پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلت‌های گران یافتند و تشریف‌های شگرف ستدند، تشریف: خلعت، لباسی که پادشاه برای اظهار عاطفت به کسی عنایت کند.

سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به ماء معین رسانید، ماء معین: آب جاری و روان.

نستاخ او علی دیلم بود و راوی ابودلف و وشکرده حیی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت.

راوی: خواننده و ناقل اشعار گویندگان- و شکرده: کارپرداز چاپک- بجای فردوسی...: در حق فردوسی نیکویی‌ها کرده بود.

خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند، تخلیط: آمیختن باطل در کلام-

خواجه دشمنانی داشت که همواره در حق او بدی می‌کردند و مکر و نیرنگ به کار می‌بردند.

یا استاد! محمود را بر آن داشتند و کتاب تو را به شرطی عرضه نکردند، بر آن داشتند: تحریک کردند- به شرط: چنانکه باید.

فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری، خدمتی: پیشکش.

شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند، نیل: تحفه‌ای گرانبها- چون نیل گران بوده محمود دستور

می‌دهد با وجه شصت هزار دینار، نیل بخرند و برای فردوسی بفرستند.

معربد: دوست آزار وقت مستی، شورنده

ملک بر سبیل طیبیت گفت: باش! تا این را ببینی که پنج قدح سیکی بخورد و مجلس را برهم زند، طیبیت: مزاح و خوش

طبعی- سیکی: شراب ثلثان شده.

اندر آن وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیاض و خاطری وهاج.

فیاض: بسیار بخشنده، پر آب - وهاج: درخشنده.

بدیهه من چون رویت گشته بود، بدیهه: بی‌اندیشه و با سرعت شعر سرودن- رویت: با اندیشه شعر گفتن، شعرهایی که با

شتاب و بدون اندیشیدن کافی می‌سرودم چنان خوب بود که انگار با اندیشیدن آنها را سروده ام.

هیچکس را طبع آن شناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت.

ارتجال: بی‌اندیشه بسیار شعر گفتن، بی‌تامل و سریع انجام دادن کاری، کسی رانمی شناسم که بدون اندیشیدن و بی‌تامل

مانند این پنج بیت را بتواند بگوید.

غزارت: تبخّر (در اصل به معنی کثرت)

پس منجم باید که مردی بود زکی النفس زکی الخلق، رضی الخلق و گوئی عته و جنون و کهانت از شرایط این باب است.

به ترتیب: پاکیزه جان، پاکیزه تن، پسندیده خوی - عته: بی عقلی - کهانت: فالگویی کردن.

رداء او بستد و نیمه کرد پیش مأمون و گفت: دو پایتابه کنم. پایتابه: جوراب.

سر بزد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب در رفت و ثنا گفت. سر بزد: بی اجازه و رخصت وارد شد - حلقه: مجلس، انجمن.

سخت لایعلم بود، هیچ چیزی نمی دانست. لایعلم: نادان.

سهم الغیب بر حاقّ درجه طالعش افتاده بود تا هر چه می گفت اگرچه بر عمیاء همی گفت به صواب نزدیک بود. حاقّ:

وسط چیزی - عمیاء: کوری - بر عمیاء می گفت: کورکورانه می گفت.

محمود داودی پسر ابوالقاسم داودی عظیم معتوه بود. معتوه: ناقص عقل.

موصلی را سال برآمد و فتور قوی ظاهرشدن گرفت و استرخاء بدن پدید آمد و نیز سفرهای دراز نتوانست کرد. سال

برآمد: سالخورده شد - فتور: سستی و خرابی - قوی: نیرو و توانایی - استرخاء: سست شدن - نیز: دیگر.

گفت: تسییر بران و بنگر که انحلال طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاء لابد و آن حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزول

خواهد کرد. تسییر راندن: اصطلاح نجومی است و از جمله اعمال منجمان بوده که برای آگاهی از حوادث آینده انجام

می داده اند - انحلال: ضعف - قضاء لابد و حکم ناگزیر: مرگ و اجل محتوم.

مرا این سخن مستحیل نمود. مستحیل: محال.

چون سلطان برنشست و یک بانگ زمین برفت، ابر درکشید و باد برخاست و برف و دمه درایستاد. یک بانگ زمین:

مسافتی که بانگ خروس برسد - درکشید: حرکت کرد - دمه: سرما و برف و باد درهم آمیخته - درایستاد: پدید آمد.

طالع برکشیدم و مجهود بجای آوردم. مجهود: کوشش.

دهان من دو بار پر زر کرد و گفت: بسی نمی دارد آستین باز دار. بسی نمی دارد: بسی جای نمی گیرد و گنجایش ندارد.

طیب باید که رقیق الخلق حکیم النفس جید الحدس باشد. نرم خوی، دانادل، نیکو حدس.

حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراء صایبه اعنی که سرعت انتقالی بود از معلوم به مجهول. آراء صائبه: نظرهای

درست - اعنی: مرادم این است. منظورم این است.

این همه دلایل به تایید الهی و هدایت پادشاهی مفتقرند. مفتقر: نیازمند.

جوان بود و منعم و متنعم و کام‌انجامی تمام داشت. منعم: خداوند نعمت - متنعم: متمتع، فراگیرنده نعمت و عیش خوش - کام‌انجامی تمام داشت: آمال و امانی بسیار داشت.

سید کونین و پیشوای ثقلین می‌فرماید: کُلِّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا، سید کونین و...: پیامبر اکرم (ص) معنی عبارت عربی: همه شکارها در شکم گورخر است (همه شکارها کم از شکار گورخر است)

مصنّف چه معنوه مردی باشد و مصنّف چه مکروه کتابی، نویسنده چه مرد دیوانه و ناقص عقلی است و کتاب چه کتاب مکروهی.

حاضر شد طبیعی به مجلس یکی از ملوک سامان و قبول او در آنجا به درجه‌ای رسید که در حرم شدی و نبض محرّمات و مخدّرات بگرفت، محرّمات: زنان حرم، مخدّرات: زنان پرده نشین.

او را از آن حالت مستکراه‌اید که مجامع سر و روی او برهنه باشد، مستکراه: کراهت داشتن و ناخوش شمردن - مجامع: جمیع، لا تُلقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ، خود را با دست‌های خودتان به هلاکت نیندازید.

گفت: همه رفقی بکنید اگر سود ندارد دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید، همه رفقی: همه نوع نیکویی و نرمی، آب فاتر بر او همی ریخت، آب فاتر: آب از جوشش ایستاده.

چند کس‌اند از اهل فضل که عدیم النظیرند، عدیم النظیر: بی‌نظیر، بی‌مانند.

یکی از افاضل و امائل عصر و اعجوبه‌ای بود از رجال زمانه، افاضل و امائل: دانشمندان و برگزیدگان - اعجوبه: شگفت.

خوارزمشاه خواجه حسین میکال را به جای نیکو فرود آورد و علفه شگرف فرمود، علفه: آنچه پادشاهان برای پذیرایی سفرا و لوازم نگاهداشت ایشان و ملازمان و دواب ایشان به مصرف رسانند - شگرف: نیکو، عجیب و بزرگ.

من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم و فرمان او به نفاذ نپیوندم، نمی‌توانم از دستور او پیروی نکنم و فرمان او را اجرا نکنم.

نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر به اطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که... مناشیر: فرمان‌های سربسته - اصحاب اطراف: روسای نواحی.

آن خون نه مادتی بود در دماغ که بیاره فیکرا فرود آمدی، یاره فیکرا: داروی ترکیبی تلخ.

تا به وقت اسفار سبقها بخواندیمی و در پی او نماز کردیمی، اسفار: روشن شدن آسمان، آمدن روز - سبق: مقداری از کتاب که همه روز آموخته شود.

زیربای معقد ساخته بودند همه به کار داشت و از کوامخ و رواسیر هیچ احتراز نکرد. زیربای معقد: آشی غلیظ – کوامخ:

جمع کامخ، نان خورشی است - رواسیر: ترشی جات.

پدر از تو بیازرده است و میان تو و او نقاری هست. نقار: کینه و عناد.

آن مرد در میان همین رُعاف در خواب شد: رُعاف: خون‌بینی

از گوشت من هریسه‌ی نیکو آید: هریسه، نوعی طعام از گوشت، هلیم.

و نیز هیچ نخورد و روزها برآمد و نهار کرد: و دیگر هیچ غذایی نخورد و روزها گذشت و او ناشتا ماند؛ نهار کردن: چیزی

نخوردن و ناشتا ماندن.

گوسفندی را سلخ می‌کرد: سلخ می‌کرد: پوست می‌کند.

بازار کشتاران: بازاری که گوسفندان را ذبح می‌کنند.

در میان مرض فُواق پدید آمد؛ در بین بیماری، حالت احتضار و مرگ پیش آمد.

از این دو چیز سفونی ساختند و بیمار بخورد: سفون: آرد بیخته با ادویه و دارو.

تو زیربا خوری و از کامه و انبجات پرهیز نکنی: کامه، مفرد کوامخ.

انبجات: جمع انبجه معرب انبه میوه معروف هندی.

این علاج بکردم، برفت: این درمان را انجام دادم و تأثیر کرد.

دشمنان بر خیره هر جنسی همی گفتند و شماتتی همی کردند: بر خیره: بی‌سبب بیهوده بداندیشان: بیهوده هر بدگویی

می‌کردند و مرا سرزنش می‌نمودند.

کلله و دمنه

مايَزْعُ السُّلْطَانُ أَكْثَرُ مِمَّا يَزْعُ الْقُرْآنُ. آنچه سلطان آدمیان را از آن باز می‌دارد، بیش از آنست که قرآن از آن باز می‌دارد. ممکن است که این سخن در لباس تصلف بر خواطر گذرد و در معرض تسوق پیش ضمایر آید. تصلف: لاف زدن – تسوق: خود را تمجید کردن و بازار گرمی کردن - ممکن است این سخن که گفتیم به نظر لاف زدن و بازار گرمی برسد.

بِقَدْرِ الْكَدِّ تَنْقَسِمُ الْمَعَالِي، بلندی‌ها بر اندازه رنج بردن بخش کرده شود.

خویشتن را جز به مطالعت کتب متهدی ندانستم. متهدی: راه برنده به جایی.

گاه از گاه احماضی رفتی و به تواریخ و اسمار التفاتی بودی.

احماض: مزاح کردن، اسمار: افسانه‌ها

هرگاه بر ناقدان حکیم و مبرزان استاد گذرد: مرد پیشی گرفته و افزونی یافته بر اقران خود.

لطاقت مواردت: با هم به یک آبشخور وارد شدن.

مه را چه ورغ بندد از صد چراغ دان؟: ورغ: روشنی و فروغ

خاطر انوار قاهری را تشحیذی صورت توان کرد. تیز کردن، در معنی حقیقی کارد و پیکان را، در معنی مجازی ذهن و هوش را.

عاملی را به حضرت استدعا کرد، عذری نهاد و گرد تخلف برآمد و تقاعد نمود. یکی از عاملان و حاکمان را به پایتخت

فراخواند اما او بهانه آورد و نافرمانی کرد و نیامد. تقاعد نمودن: سرباز زدن از انجام وظیفه.

به هر موضع اختلافی می‌ساخت. رفت و آمد می‌کرد.

هر که بدین خصال متحلی گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز گردد و در اتمام آنچه به دوستان برگیرد اهتزاز نمایند.

هر کس چنین خصلت‌های نیکویی داشت. شایسته است که به خواسته‌های خود دست یابد و دوستان او خواهش او را با

گشاده رویی برآورده سازند.

اکنون که تو این مباثت پیوستی. سرّ خویش را نزد کسی فاش کردن، اندوه گماری کردن و از کسی غمخواری و

اندوه‌گساری طلبیدن.

مَلِک ما درشت خوی و خُرد انگارش است. خرد انگارش: سخت‌گیر در امور جزئی و مراقب در جزئیات.

اگر نادانی این اشارت را بر هزل حمل کند مانند کوری باشد که کاژی را سرزنش کند. کاژ: لوچ، دوبین.

معالجت او بر وجه حسبت بر دست گرفتیم. حسبت: امید ثواب داشتن.

زینهار تا در ساختن توشه آخرت تقصیر نکنی که بنیت آدمی آوندی ضعیف است پر اخلاط فاسد، بنیت: نهاد و آفرینش

— آوند: ظرف- اخلاط: چهار خلطی که مزاج آدمی از آن مرکب است یعنی بلغم، خون، صفرا و سودا.

من به حکم این مقدمات از علم طب تبرّمی نمودم، دلسردی و سیر شدن.

از ایذای مردمان و دوستی دنیا و جادوی و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم و تمنّی رنج غیر، از دل دور انداختم. جادوی:

جادوگری- رنج غیر: آزار دادن دیگران.

سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارقت متاع غرور مسلّم باشد. متاع غرور: کنایه از زندگی دنیا که متاعی

اندک و فریبنده است. سخاوت و بخشندگی کند تا از حسرت از دست دادن نعمت‌های زندگی در امان باشد.

آخر رای من بر عبادت قرار گرفت چه مشقت طاعت در جنب نجات آخرت وزنی نیارد. سرانجام تصمیم به عبادت گرفتم

زیرا سختی طاعت در مقابل نجات و رستگاری آخرت اندک و ناچیز می‌نماید. (سختی اندک طاعت به نعیم آخرت

می‌ارزد)

هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای او بدارد. روزگار حجاب ...: روزگار

به او سخت می‌گیرد و نمی‌گذارد به آرزوهایش برسد.

شنزبه را به مدت انتعاشی حاصل آمد. شنزبه به مرور زمان بهبود یافت.

وی را دست بردی سره بنمود تا در آن هلاک شد. به او ضرب دستی تمام و کمال نشان داد، چنانکه باید و شاید او را زد

و کوفت.

مراتب میان اصحاب مروّت و ارباب همّت مشترک و متنازع است. مقام‌ها و مرتبه‌های بالا میان بزرگان و صاحبان همّت

مشترک است و بر سر آن با یکدیگر رقابت دارند.

ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشّح توانیم بود. مرشح بودن: شایستگی و اهلیت کاری را به دست آوردن.

اِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعَدُ، مطلوب چون بزرگ شد یاری دهنده کم باشد.

اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب منظور نداشته‌اند بلکه به تدریج و ترتیب و جدّ و جهد آن درجات یافته

اند: نزدیکان و اصحاب پادشاه و پیشینیان آنها همیشه این مقام‌ها و مرتبه‌های مورد توجه و مهم را نداشته‌اند بلکه

کلیله گفت: انگار که به مَلِک نزدیک شدی به چه وسیلت منظور گردی و بکدام دالّت بمنزلی رسی؟ منظور: مورد توجه-

دالّت: توانایی و جرات و نازش.

از خطر خیزد خطر، زیرا که سود ده چهل برنبدد گر بترسد از خطر بازارگان

در مصراع نخست خطر اولی به معنای حال و وضعی است که در آن امکان صدمه و گزند به جان شخص باشد و خطر دومی به معنای بزرگی و مقام است.

متانت رای و رزانت عقل: بردباری، وقار، آهستگی

چون شیر سخن دمنه بشنود مُعْجَب شد، معجب شد؛ خوشش آمد. معجب: کسی که حالت اعجاب به او دست داده باشد. هر که هست بر اندازه تربیت از او فایده توان گرفت و عمده در همه ابواب اصطناع ملوک است. از هر کسی به اندازه تربیت کردن او می‌توان فایده گرفت و اصل و اساس در همه موارد این است که پادشاه کسی را بیروrand و او را به مقام و مرتبه‌ای برساند.

عنان تمالک و تماسک از دست او بشد. تمالک: توانایی نگاه داشتن خود از انجام چیزی - تماسک: خویشتن‌داری در نزد دیگری.

آفت عقل تصلف است و آفت مروّت چربک. تصلف: لاف زدن - چربک: ریشخند.

مہتران و بزرگان قصد زیردستان و اذناab در مذهب سیادت محظور شناسند. اذناab: پست ترین درجه خدم و حشم - محظور: ممنوع - بزرگان و سروران، آزار رساندن و صدمه زدن به زیردستان را در آیین بزرگی خود ناروا و نادرست می‌دانند.

در معالی، کفایت نزدیک اهل مروّت معتبر است. جوانمردان و اهل مروّت در راه کسب بزرگواری‌ها هم‌مرتبه بودن را یکی از شرایط می‌دانند یعنی: افراد بزرگ تا دشمنانشان بزرگ نباشند شایسته نمی‌دانند که در برابر آنها اظهار قدرت کنند. دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تاکید و احکام اندر آن به جای آورد. وثیقت: آنچه عهد و پیمان را استوار سازد - احکام: محکم‌کاری.

هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریف‌تر و درجت وی در احسان و انعام منیف‌تر می‌شد، تا از جملگی لشکر و کافه نزدیکان درگذشت. منیف تر: بلندتر - تا از جملگی...: تا از تمام لشکریان و همه نزدیکان بالاتر قرار گرفت.

چون دمنه بدید که شیر در تقریب گاو چه ترحیب می‌نماید و هر ساعت در اصطفا و اجتبای وی می‌افزاید دست حسد سرمه بیداری در چشم او کشید. ترحیب: مرحبا گفتن و برای کسی فراخی و آسایش خواستن - اصطفا و اجتباء: هر دو به معنای برگزیدن - عبارت آخر: حسادت او را بیدار و هشیار کرد.

به گناه اعتراف نمود و از قوم به لطف هر چه تمامتر بحلی خواست. قوم: همسر - کلمه قوم در کلیله و دمنه بارها به معنی همسر به کار گرفته شده - بحلی: حلالیت.

می‌اندیشم که به لطایف الحیل و بدایع تمویهات گرد این غرض درآیم و به هر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را درگردانم. بدایع تمویهات: تلبیس‌ها و فریب‌های زراندود نو و بی‌مانند - او را درگردانم: او را از پای درآوردم. منزلتی نو نمی‌جویم و در طلب زیادتی قدم نمی‌گزارم که به حرص و گرم‌شکمی منسوب شوم. گرم‌شکمی: آرزو و بسیار و طمع داشتن.

در تقریب او مبالغتی رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا مستزید گشتند. مستزید: آزرده و دلگیر. ناصح: خیرخواه.

جنگ‌های نابیوسان و کارهای نا اندیشیده حادث گردد. نابیوسان: نامنتظر - جنگ‌های غیر منتظره.

به کار داشتن مناقشت به جای مجاملت. مناقشت: سخت‌گیری - مجاملت: نیکی کردن.

می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر باز رهم. جان‌شکر: کسی که شکار او جان باشد.

بیهوش از هوا درآمد و یکسر به زیارت مالک رفت. مالک: منظور مالکِ دوزخ است. یعنی یکسر به جهنم رفت.

کمین غدر که از مأمن گشایند جای گیرتر افتد. حمله‌ای که از روی غدر و پیمان شکنی باشد و از جایی صورت بگیرد که امن و مورد اعتماد است موثرتر و کارا تر است.

به چاه فرو نگریست خیال خود و از آن خرگوش بدید. خیال: عکسِ صورت.

نفس خون‌خوار و جان‌مردار، به مالک سپرد. به جهنم رفت.

لکن به من مغرور است و از من ایمن. مغرور: فریب خورده.

چون پادشاه یکی را از خدمتگاران در حرمت و جاه و تبع و مال در مقابله و موازنه خویش دید، زود از دست بر باید داشت و الا خود از پای درآید. از دست بر باید داشت: باید او را نیست و نابود کند.

فرمود که: بازگوی. گفت: در حال فراغ و خلا راست آید. در خلوت و بدون حضور دیگران می‌توانم بگویم.

الرائد لا یكذبُ اهلَهُ، رائد با اهل خود دروغ نگوید. رائد: مردی از کاروانیان که او را پیشاپیش می‌فرستند که جایی مناسب بیاید تا کاروان شب آنجا منزل کند.

الامورُ تشابهتُ مقبلتُ فإذا أدبرتُ عَرَفَها الجاهلُ كما یعْرِفُها العاقلُ. کارها وقتی که پیش آیند به هم می‌مانند و چون بگذشته باشند نادان آنها را همچنان بشناسد که دانا می‌شناسد.

دیگری هم غوری داشت نه از پیرایه خرد عاطل بود و نه از ذخیرت تجربت بی بهره. غوری داشت: بی تعمق نبود.

اکنون وقت حیلست است هرچند تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد. فایده بیشتر: فایده چندانی نمی دهد.

خویشتن مرده ساخت و بر روی آب، ستان می رفت و چون صورت شد که مرده است، بینداخت. ستان: خفته بر پشت.

صورت شد: تصور حاصل شد: پنداشته شد.

تمنی دیگر منازل برد که شایانی آن ندارد و دست موزه آرزو و سرمایه غرض، بدکرداری و خیانت را سازد. دست موزه: وسیله پیش بردن، آلت اجرا- آرزوی دست یابی به مقامها و مرتبه هایی که شایستگی آنها را ندارد در دل می پروراند و برای رسیدن به آرزو و هدف بدکرداری و خیانت می کند.

گمانی نمی باشد که شنزبه خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را به لواحق کفران خویش مقابله روا دارد.

عبارت آخر: تربیتها و نیکویی هایی که در حق او کرده ام را با کفران و ناسپاسی خود پاسخ دهد.

كُلْ اَنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرشَحُ، از هر ظرفی آنچه در آن است تراوش می کند.

توانگرتر خلاق اوست که بطر نعمت بدو راه نیابد و ضجرت محنت بر وی مستولی نگردد.

بطر: شادی و سرخوشی - ضجرت: تنگدلی. ثروتمندترین مردم کسی است که با داشتن مال و نعمت دچار سرخوشی و شادی نشود و با رنج و سختی دچار تنگدلی نشود.

سداد رای و غزارت عقل: راستی و درستی اندیشه و فراوانی عقل.

پیش از آنکه خصم فرصت چاشت بیابد برای او شامی گواران سازد.

این تعبیر به این معنی است که به دشمن مهلت ندهند و قبل از آنکه او فرصت زیان رساندن بیابد کار او را بسازند.

تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید و به خداع و نفاق دشمن التفات نیفتد. بر قضیت سیاست: به مقتضای قواعد مملکت داری.

سخن نیک درشت و بقوت راندی و قول ناصح بدرشتی و تیزی مردود نگردد و به سمع قبول اصغا یابد.

اصغاء: گوش دادن به گفته کسی - بسیار درشت و تند سخن گفتی ولی سخن انسان خیرخواه به خاطر درشت و تند بودن آن مردود نمی شود و آن را به خوبی می شنوند و می پذیرند.

او را امانی داده ام و دالت صحبت و ذمام معرفت بدان پیوسته.

دالت: نازش، حقی که کسی بر دیگری به واسطه هم نشینی و رفاقت حاصل می کند. ذمام: حقی که میان دو نفر ثابت شده باشد.

ان المعارفَ فی اهلِ النُّهی ذِمَّ، آشنایی‌ها میان صاحبان عقل و خرد به منزله عهد و امان است.

اگر بذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزرق و مکر و شعوزه دست بکار کند.

زرق: ریا و نفاق - شعوزه: حقه بازی و فریفتن. اگر به تنهایی نتواند مقاومت کند دوستانی می‌یابد و با ریا و مکر و حقه بازی این کار را انجام می‌دهد.

طعامی که معده از هضم و قبول آن امتناع نمود و به غثیان و تهوع کشید از رنج او خلاص صورت نبندد مگر بقذف. غثیان: به هم خوردن معده - قذف: قی کردن و دور انداختن.

دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند در حال برائت ساحت و نزاهت جانب خویشتن ظاهر گرداند. برائت ساحت: بیگناهی - نزاهت: پاکیزگی. دمنه دانست که اگر پادشاه این موضوع را به شنزبه بگوید او فوراً بی‌گناهی خود را آشکار می‌کند.

پادشاه را در همه معانی خاصه در اقامتِ حدود و در امضای ابواب سیاست، تامل و تثبیت واجب است.

پادشاه باید در هر موردی به خصوص در مورد کیفر دادن و اجرای سیاست درنگ و تامل کند.

شنزبه را ببینم و از مضمون ضمیر او تنسمی کنم. تنسم: مجازاً خبر جستن و اطلاع حاصل کردن.

بدورغ او را بر من آغالیده باشند و بتزویر و تمویه مرا در خشم او افکنده.

آغالیدن: کسی را بر ضد کسی دیگر برانگیختن - تمویه: باطل را حق جلوه دادن.

اگر شیر را از من چیزی شنوایده‌اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداق تهمت من خیانت ایشان است.

اگر در مورد من چیزی بدی به پادشاه گفته‌اند و باور کرده است دلیل باور کردن پادشاه آزمایش دیگران است. (پادشاه دیگران را آزموده و آنها را بد کردار یافته) و خیانت‌های آنها باعث شده تهمتی که در حق من زده شده را باور کند.

باطل و زور هرگز کم نیاید و آن را اندازه و نهایت صورت نبندد. زور: دروغ.

هیچ مشاطه جمال عفو و احسان مهتران را چون زشتی جرم و جنایت کهتران نیست.

هیچ چیزی مثل جرم و گناه زیردستان نمی‌تواند زیبایی عفو و احسان بزرگان را جلوه گر و نمایان سازد. (زیردستان گناه

می‌کنند و مهتران آنها را عفو می‌کنند، پس گناه زیردستان، سبب جلوه گر شدن عفو بزرگان می‌شود).

الضِدُّ یبرِزُ حُسْنَهُ الضِدُّ، ناهمتا، نیکویش را ناهمتا پدیدار کند. (حسن هر چیزی به ضد آن ظاهر شود)

یکی از سكرات ملك آن است كه همیشه خائن را به جمال رضا آراسته دارد و ناصحان را به وبال سخط مأخوذ.

از خائن راضی و خشنود است و خیرخواهان گرفتار خشم او هستند.

هنرمندان بحسد بی هنران در معرض تلف آیند إِنَّ الْحَسَانَ مَظَنَّةٌ لِلْخُسَدِ.

معنی عبارت عربی: نیکوان مورد تهمت و جای گمان حاسدان اند.

خصم امثال فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند.

امثال: برگزیدگان قوم- انسان های پست و اوباشان دشمن نیکوکاران و برگزیدگان هستند و به دلیل اینکه تعداد انسانهای حقیر و پست بسیار است بر نیکوکاران غلبه می کنند.

تقدیر آسمانی شیر شرز را اسیر صندوق گرداند و مار گرز را سخره سلّه.

شیر شرز: شیر بسیار خشناک - گرز: نوعی مار خطرناک- سلّه: سبدی که ماربازان مار را در آن محبوس و محفوظ دارند.

بدین تودّد حقی گزارده شود و ما را زبانی ندارد. تودّد: ابراز دوستی کردن.

این فصول با اشتر دراز گردن کشیده بالا بگفتند و بیچاره را به دمدمه در کوزه فقّاع کردند: عبارت اول اشاره ای دارد به این گفته: كُلُّ طَوِيلٍ اِحْمَقٍ، عبارت دوم: او را در تنگنا گذاشتند.

اشتر این دم چون شکر بخورد، شتر فریب خورد.

تا ممکن گردد اصحاب رای، به مدارا و ملاطفت گرد خصم درآیند و دفع مناقشات به مجاملت اولی تر شناسند. خردمندان تا جایی که ممکن است با مدارا و ملاطفت با دشمن کنار می آیند و ترجیح می دهند درگیری و سختی را با نیکی و لطف رفع کنند.

هر که دشمن را خوار دارد و از غایت محاربت غافل باشد پشیمان گردد.

غایت: بلای هلاک کننده- محاربت: جنگ.

دست روزگار غدار رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود.

مفهوم عبارت دوم: آنها باید از هم جدا می شدند.

حکم مروت و قضیت کرم عهد آن است که بردن مرا وجهی اندیشید.

طبق اصول جوانمردی و به مقتضای کرم عهد باید برای بردن من چاره ای پیدا کنید.

من هم می‌پذیرم که دم طرکم و دل درسنگ شکنم.

دم طرکم و ...: دم فروبندم و خاموشی پیشه کنم (دندان روی جگر بگذارم)

إِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيشُ سِيَاهُمَا: بدرستی که تیر مرگ‌ها هرگز به خطا نرود.

اگر این نشان‌ها دیده شود حقیقت غدر از غبار شبهت بیرون آید: مکر و غدر او آشکار و مشخص می‌شود.

پیشانی جماعت لشکر و تفرقه کلمه سپاه و ظهور عجز تو در دعوی که به رفق این کار بردازی و بدین جای رسانیدی.

پراکندگی لشکر و اختلاف بین سپاهیان و آشکار شدن ناتوانی تو در ادعایت که گفتی این کار را با ملایمت و نرمی انجام

می‌دهم اما چنین نکردی و کار را به این جا رسانیدی.

پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قول او را بر فعل رجحان بُود و گفتار برکردار مزیت دارد.

وزیری که اهل عمل نیست و فقط ادعا دارد.

دَاءُ النَّوَكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ، بیماری کودنی و سفاهت دارو ندارد.

چون شاه سیارگان به افق مغربی خرامید و جمال جهان‌آرای را به نقاب ظلام بپوشانید سپاه زنگ به غیبت او بر لشکر

روم چیره گشت. شاه سیارگان: خورشید- توصیف آمدن شب.

شکل وی ناپسوده دست صباشبه وی ناسپرده پای دبور.

ناپسوده: لمس نکرده- دبور: بادی که از مغرب می‌وزد- باد شرقی و غربی بر شکل و شبه آن گذر نکرده اند، منظور این

است که در هیچ جانب زمین، مشرق و مغرب، مانند آن یافت نمی‌شود.

پیر را شره مال و دوستی فرزند در کار آورد تا جانب دین و مروت مهمل گذاشت و ارتکاب این محظور به خلاف شریعت

و طریقت جایز شمرد. شره: حرص بسیار شدید- محظور: حرام شده و ممنوع- حرص مال و محبت فرزند پیر را برانگیخت

تا دین و مروت را رها کرد و انجام دادن این چنین کار ممنوعی را بر خلاف دین و شریعت جایز دانست.

چون شیر تشمّر او مشاهدت کرد: در اصل به معنی: دامن به کمر زدن، دیگر: جلدی کردن و خود را آماده‌کاری ساختن و به

شتاب رفتن.

سرگفتن با کسی که غمّازی سخره بیان و پیشه بنان او باشد. غمّازی: سخن چینی و پرده دری- بنان: انگشت – هم با

بیان خود و هم با نوشته خود راز کسان را خبر دهد.

الحق پشت و پناه سپاه و روی بازار اتباع من بود. روی بازار: بهترین و شریف ترین.

بدین ظفری که روی نمود و نصرتی که دست داد شادمانگی و ارتیاح و مسرت و اعتداد افزاید و آن را از قلاید روزگار و مفاخر و مائر شمرد، ارتیاح؛ شادمانی و نشاط - اعتداد؛ نازیدن، سربلندی - قلاید؛ گردنبندها (زینتها) .

پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان الف بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند، پادشاهان خردمند بسیار کسان را که با آنها الفت چندانی ندارند به خاطر هنر و اخلاصشان به خود نزدیک می‌کنند.

زور و افترا و زرق و افتعال او شیر را معلوم گشت، زور؛ دروغ و باطل - افتعال؛ بهتان و دروغ ساختن.

مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَا يَحْصُدُ بِهِ عَنَبًا، کسی که خار بکارد از آن انگور درو نکند.

به هر وقت حقوق متاكد و سوالف مرضی او را یاد می‌کرد و فکرت و ضجرت زیادت استیلا و قوت می‌یافت، سوالف مرضی؛ کارهای پسندیده گذشته.

در نصیحت پادشاه سلامت طلبیدن و صحبت اشرار را دست‌موزه سعادت ساختن همچنانست که بر صحیفه کوثر تعلیق کرده شود، دست‌موزه؛ آلت اجرا - تعلیق کردن؛ نوشتن - عبارت پایانی کنایه از امری بیهوده و ناممکن است.

در حضرت عزت سهو و غفلت جایز نیست و جزای نیکی بدی و پاداش عبادت عقوبت صورت نبندد.

در پیشگاه الهی خطا و غفلت صورت نمی‌گیرد و در آنجا جزای کار نیک را با بدی نمی‌دهند و پاداش عبادت را عقوبت قرار نمی‌دهند.

پادشاه موفق آنست که کارهای او به ایثار صواب نزدیک باشد و از طریق مضایقت دور، ایثار؛ برگزیدن و ترجیح دادن.

در احکام سیاست و شرایط انصاف و معدلت، بی‌ایضاح بینت و الزام حجت جایز نیست عزیمت را در اقامت حدود به امضا رسانیدن.

بدون داشتن دلیل و حجت آشکار و روشن درست نیست انسان، قصد و تصمیمش را در مورد اجرای احکام الهی (احکام کیفری) به انجام برساند.

من واثقم که اگر تفحص بسزا رود از باس ملک مسلم مانم، باس؛ خشم.

اگر در این کار ناقه و جملی داشتی، پس از گزاردن آن فرصت‌ها بود، بر درگاه ملک ملازم نبودمی.

ناقه و جملی داشتن در امری؛ در کاری دخالت داشتن و در آن منفعت و مضرّتی داشتن - اگر در این کار دخالت داشتم پس از انجام دادن آن فرصت‌ها داشتم که فرار کنم و در درگاه پادشاه نباشم.

محل و منزلت آن ندارم که از سمت عبودیت انفت دارم و طمع کارهای بزرگ و درجات بلند برخاطر گذرانم.

انفت: ننگ داشتن - جایگاه و شایستگی آن را ندارم که از نشانه و نام بندگی در دربار پادشاه ننگ داشته باشم و طمع کارهای بزرگ و... در خاطر بیاورم.

زنی ماه پیکر داشت که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود، نه رایید فکرت چنان نگار گزیده، رایید: قاصد تیزرو.

و بسیار پای آوران از دست مرگ سرگردان شدند: صاحبان قدرت و توانایی

مُلک بی‌تبع نتوان داشت و خدمتکاران کافی را به قصد جوانب باطل کردن از خللی خالی نماند.

پادشاهی بدون پیروان و فرمانبرداران نمی‌توان داشت و خدمتکاران شایسته و کاردان را به سوء قصد اطرافیان نابود کردن، بدون عیب و خلل نیست.

به هر وقت بنده‌ای در معرض کفایت مهمات نیفتد و مرشح اعتماد و تربیت نگردد.

مرشح: شایسته - همیشه و همه وقت بنده‌ای پیدا نمی‌شود که بتواند کارهای مهم را کفایت کند و شایسته اعتماد و تربیت شود. (به ندرت چنین کسی به دست می‌آید)

مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكِّيهِ، مایه هلاک آدمی در میان دو آرواره اوست (یعنی زبانش)، زبان سرخ سر سبز را به باد دهد.

مفاوضت ایشان تمام بشنود و یادگرفت و هیچ بازنگفت، مفاوضت: گفتگو - یادگرفت: به خاطر سپرد.

زنده گذاشتن فجّار هم‌تنگ کشتن اختیار است، هم‌تنگ: معادل و برابر.

باز حسب کار او و تفتیش حوالتی که بدو افتاده است: اتهام

چشم راست او از چشم چپ خردتر باشد با اختلاج داریم: پرش اعضا

بر اطلاق زجر کلی اصحاب ضلالت، به گوشمال یکی از ارباب خیانت دست دهد.

با توبیخ و عقوبت یکی از خائنان، کلیه گمراهان تنبیه می‌شوند و عبرت می‌گیرند.

روزگار، چنان که عادت اوست در بازخواستن مواهب و ربودن نفایس، او را دست‌بردی نمود تا قوّت ذات و نور بصر در

تراجع افتاد، دست‌بردی نمود: ضرب شست نشان داد - عبارت آخر: تا قدرت بدنی و بینایی او ضعیف و کم شد.

تازه در آمد که مرگ خدمتی کرده است، تازه: بشاش و سرافراز.

فَلرُبَّ حَافِرٍ حَفَرِهِ هُوَ يَصْرَعُ، بسا کَننده چاهی که خود در آن افتد.

در احکام نیک‌بندگی خود را مقصر شناسم، نیک‌بندگی: بنده نیک بودن.

هرچه در حکم ازلی رفتست، هر آینه، بر اختلاف ایام دیدنی باشد، اختلاف ایام: مرور زمان.

مرا به کشتن دمنه، شادی مستوخ نگردد: گوارا شده، گوارنده.

عواقب آن از وبال و نکال خالی نماند: عقوبت کردن و عبرت دیگران گردانیدن

فترات نکبت: درنگ میان دو واقعه.

سوابق به لواحق مقرون شده، حوادث پیشین با حوادث تازه جمع شده.

این جنس چنان متاصل نگردد که قلع آن در امکان نیاید، متاصل: ریشه دار و استوار - قلع: از جا کردن و درآوردن.

آخر به حیلَت بلابندی توان کرد و گربه شانی درمیان آورد، گربه ستانی در میان آوردن: میانه را گرفتن و اصلاح ذات البین کردن.

مصالحت دشمن چون مصاحبت مار است، خاصه که از آستین، سلّه کرده آید، آستین را سبد نگهداری آن قرار دادن.

مگر در یوبه‌ی امید و هراس بیم باشد: طمع نیکی، در قبال هراس.

در مذهب من منع سائل، خاصه که دوستی من بر سبیل تبرّع اختیار کرده باشد، محظور است.

تبرّع: داوطلبانه و بلاعوض - محظور: ممنوع - در روش و آیین من راندن خواهنده و سائل ممنوع است به خصوص زمانی

که داوطلبانه و بدون توقع چیزی دوستی مرا پذیرفته باشد.

صدق تو در تحرّی مصادقت من از محل شبهت گذشته است و از جانب من آن را به اضعاف مقابله می‌باشد.

تحرّی: جستن بهترین و شایسته ترین کار - به اضعاف: به چندین برابر - در صداقت تو در جستن دوستی من شک و

تردید وجود ندارد و من نیز در مقابل چندین برابر خواهان دوستی توام.

خطری ندارد نزدیک من انقطاع از آنکه با تو نپیوندد و اتصال بدو که از دشمنایگی تو ببرد.

خطر: ارزش و مقام - برای من آسان و بی‌ارزش است که از کسی که به تو نپیوندد (با تو یار نشود) جدا شوم و به آنکه با

تو دشمنی نکند بپیوندم.

توقیر و احترام و ایجاب و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت، ایجاب: نگاه داشتن حق کسی - بزرگداشت و احترام و

اکرامی که داشتم بسیار کم شد.

شش هفت کس را از آن لهنه‌ای حاصل آید: ناشتا شکن، چاشت با مداد.

کار از درجت تبسط به حدّ تسلّط برسید، تبسط: با کسی گستاخ بودن - پس از اینکه با من گستاخی کردند کار به جایی

رسید که بر من مسلط شدند.

آن کس که بدین آفات ممتحن گشت هرچه گوید و کند بر اواید و منافع رای راست و تدبیر درست در حق وی مضارّ باشد.

هر که دچار این آفات شد هرچه بگوید و هر کاری بکند به ضرر او می شود و فکر و تدبیر درست به جای اینکه به او منفعت برساند به او ضرر می رساند.

و گر به مأمّن خاموشی گریزد مفخم خوانند: درمانده در سخن.

بسیار باشد که شرم و مروت از اظهار عجز و احتیاج مانع می آید و فرط اضطراب برخیاقت محض، تا دست به مال مردمان دراز کند. بسیار اتفاق می افتد که شرم و جوانمردی مانع از اظهار ناتوانی و احتیاج می شود و شدت تنگدستی و نیاز انسان را به خیانت بر می انگیزاند تا دست به دزدی بزند.

مشقّت سفر برای دانگانه بر حریص آسان تر که... مال قلیل، خوراکی اندک.

سرمایه دوستی مواسا با اصحاب است و اصل عقل شناختن بودنی از نابودنی و سماحت طبع به امتناع طلب آن.

مواسا: یاری و مدارا- سماحت: بخشندگی- مرجع ضمیر آن، نابودنی است.

ذکر مکارم تو مستحق و متقاضی صداقت و زیارت گشت که به حکایت صفت همان دوستی حاصل اید که به مشاهدت صورت.

مستحق: برانگیزنده- شنیدن ذکر مکرمتهای تو مرا مشتاق کرد که تو را ببینم زیرا شنیدن حکایت اوصاف کسی همان اندازه محبت و دوستی ایجاد می کند که دیدن صورت آن کس.

استیحاخ او را به مؤانست بدل گردانید. استیحاخ: دلتنگی و وحشت.

سزاوارتر کسی به مسرت و ارتیاخ اوست که جانب او دوستان را ممهد باشد. ارتیاخ: شادمانی و شادشدن- کنار خویش را جایی نرم و راحت از برای دوستان ساخته و آماده کرده باشد.

کار باخه را تعرفی کردند معلوم شد که در دام بلاست. تعرف: آگاهی جستن.

چون یک کرت در رنج افتاد و ورغ نکبت سوی او بشکست هر ساعت سیل آفت قوی تر و موج محنت هایل تر می گردد. ورغ: سد و مانع آب- چون یک بار دچار رنج شد و بدبختی و نکبت به سوی او جاری شد هر ساعت آفات و بلاهای قوی تری به او روی می آورد.

روی رزمه یاران و واسطه قلاده بداداران که مودت او از وجه طمع مکافات نبود. روی رزمه: بهترین و گرانقدرترین- واسطه قلاده

بدادران: بهترین در میان برادران - بهترین دوستان و برادران که دوستی و یاری او به خاطر طمع یافتن پاداش نبود.

از بیم خون در تن وی چون شاخ بقم شد و پوست بر اندام وی چون زعفران شاخ گشت، بقم: درختی است با شاخه و گل زرد رنگ، از ترس خون وی به رنگ زرد درآمد و پوست او مثل زعفران شد.

ظاهر را هرچه آراسته تر به خلاف باطن بنماید و دقایق تمویه و لطایف تعمیه اندران به کار برد، تعمیه: پوشاندن حقیقت در زیر پردهای از فریب.

کعبتین دشمن به لطف باز مالند و مال را سپر ملک و ولایت و رعیت گردانند، کعبتین دشمن به لطف مالیدن: نقش حریف را باطل کردن، در اینجا یعنی به نرمی و ملایمت عمل دشمن را خنثی کردن.

در شش در داو دادن و ملکی به ندبی باختن از خرد و حصانت و تجربت و ممارست دور باشد.

در شش در داو دادن: یعنی پیشنهاد حریف را مبنی بر اینکه هر که ببازد بیشتر از مقدار قرارداد اول بازی که پرداختنی باشد، قبول کردن و این در موقعی که مهره‌های شخصی را حریف ششدر کرده باشد درست نیست، در ششدر بودن: حریف مهره‌ها را از شش طرف ببندد و محاصره کند - معنی: زمانی که در بازی نرد در تنگنا افتاده باشی و باخت قطعی است باز هم پیشنهاد گروی بیشتری را مجدداً به حریف بدهی - ندب: گرو قمار، سرزمینی را در قمار باختن.

رنج غربت به نزدیک من ستوده‌تر از آنکه حسب و نسب در من یزید کردن و دشمنی را که همیشه از ما کم بوده است تواضع نمودن، در من یزید کردن: حراج کردن، ارزان فروختن.

پوشیده نماند که مشاورت برانداختن رای‌هاست و رای راست به تکرار نظر و تحصین سر حاصل آید، برانداختن رای‌ها: مطرح کردن و سنجیدن آراء و دقت در آن‌ها - تحصین راز: محفوظ داشتن راز از دیگران.

خواهد دیگران را اگرچه از وی قوی‌تر باشند دست‌گیری کند، دست‌گیری: مغلوب و مطیع، می‌خواهد دیگران را زیر دست و مطیع سازد.

هر تیر که از گشاد زبان به دل رسد برآوردن آن در امکان نیاید، آزاری که از بدزبانی کسی بر دل می‌نشیند از بین بردن آن ممکن نیست، (این آزار در دل می‌ماند)

رب قول اشد من صول ای بسا گفته که از حمله گرانتر باشد.

آنکه قول او برعمل رجحان دارد ناکردنی‌ها را به حسن عبارت پساواند و در چشم مردمان به حلاوت زبان بیاراید.

پساواندن: آراستن و دست کاری کردن - کسی که بیشتر از آنکه اهل عمل باشد ادعا می‌کند، کارهایی را که انجام نمی‌دهد به زیبایی بیان می‌کند و آن را در چشم مردم با شیرین زبانی می‌آراید.

المكثّرُ كحاطبِ اللَّيْلِ: بسیار گوی مانند گردآورنده هیزم است در شب (که تمیز خوب از بد ندهد و خطر را نبیند)
 دشمن مستضعف بی عدد و عدّت اهل بر و رحمت باشد و عاقلان دست گرفتن چنین کس به انگشت پای جویند.
 دشمن ناتوان و بی ساز و برگ شایسته آن است که به او نیکی و رحمت کنند- به انگشت پای جستن: با نهایت میل و
 کوشش جستن- عاقلان از خدا می خواهند که بتوانند چنین کسی را یاری کنند.

خلل شایع و فتق بزرگ شمرند: شکاف و رخنه

زود بر آشتین قرار دهند:

آشتی، صلح

از نادانی، طرّار بصره در چشم شما طرفه بغداد می نماید، طرّار بصره و طرفه بغداد: دو شخصی که مورد تمثّل بوده اند، اولی
 به بدی و دومی به خوبی.

درودگر بیگاهی از راه نبیره درخانه رفت، میره قوم را آنجا دید، نبیره: پوشیده و پنهانی- میره قوم: فاسق زن.
 فریفته نشوید و معاینه خویش را بزرق و شعوزه و زور و قعبره او فرو نگذارید. مکر و حقه بازی و دروغ و فریب- به دیده ها
 و دانسته های خود اعتماد کنید نه سخنان او که همه فریب و مکر است.

دوام حرکت مرا در لباس منقصت باز می گوید، حرکت مداوم و پیوسته مرا نقص و عیب می نمایند.

روزی در محفل خاص و مجلس غاصّ گفت: بمعنی پر، یعنی از اهل مجلس و اشخاص مناسب پر باشد.

ملک مثال دهد تا زاغان به حرکت پَر آن را بچلانند. چلانیدن: باد زدن و یاری دادن به آتش برای افروختن آن.

هر که رنجی کشد که در آن نفعی چشم دارد، اول حمیتی بی وجه و انفتّ نه در هنگام از طبع دور باید کرد، حمیتی بی
 وجه: غیرت بی دلیل- انفتّ نه در هنگام: ننگ داشتن و نفرت بی موقع.

مرا فضول از سر بیرون می باید کرد و بنای کار برقاعده کم آزاری نهاد، فضول: زیاده خواهی، باید زیاده خواهی را از سر
 بیرون کنم و کم آزاری را پیشه کنم.

آب با لطف و نرمی خویش هر درخت را که از آن بزرگتر نباشد از بیخ براندازد که بیش قرار نگیرد.

آب با وجود لطف و نرمی خود هر درختی را که از آن درختی بزرگ تر وجود نداشته باشد از ریشه می کند و بر زمین
 می اندازد که دیگر در جای خود نایستد.

هر که با پادشاهی که از بطر نصرت ایمن باشد و از دهشت هزیمت فارغ، مخاصمت اختیار کند مرگ را به حیلّت به خویشستن
 راه داده باشد.

هر کس با پادشاهی جنگ را آغاز کند که دچار غرور و سرخوشی حاصل از پیروزی نمی‌شود و از وحشت شکست فارغ است، با چاره جویی مرگ را به سوی خود آورده است.

لا امرَ لِلْمَعْصِيِ الا مَضِيْعاً، فرمان و کار آن کس که وی را عصیان کنند جز ضایع نیست.

لا رای لِمَنْ لا يَطاعُ، رای نیست آن کس را که فرمان او نبرند.

ضعف پیری در اطراف پیدا آمد و اثر خویش در قوّت ذات و نور بصر شایع گردانید. اطراف: کرانه‌های بدن مثل دست و پا. عادت زمانه خود همین است که طراوت جوانی به ذبول پیری بدل کند و ذل درویشی را به عزت توانگری استیلا دهد. ذبول: پژمردگی – عادت زمانه همین است که جوانی را به پیری مبدل کند و بعد از عزت توانگری انسان را دچار خواری فقر کند.

خویشتن را در لباس عروس به جهانیان می‌نماید و زینت و زیور ممّوه بر دل و جان هر یک عرض می‌دهد. ممّوه: زر اندود: خوش ظاهر و بد باطن.

هست مهر زمانه پرکینه سیر دارد میان لوزینه

لوزینه: نوعی شیرینی است و در میان چنین حلوایی حبه‌های سیر را جا دادن و مردمان را فریفتن نشانه مردم‌آزاری و بدجنسی است.

بار مایه گزین که برگذرد این همه بارنامه روزی چند

بارمایه: سرمایه درست و قیمتی - بارنامه: ادعا و غرور و تفاخر. سرمایه واقعی به دست بیاور که این همه غرور و اسباب تجمل و بزرگی روزی از بین می‌رود.

رنجور و متلّهف شد: اندوهگین.

شاهین وفا سبک‌سنگ بود، سبک سنگ: کم وزن.

اشتیاق بوزنه به دیدار او هرچه صادق‌تر گشته بود و نزاع به مشاهدت او هرچه غالب‌تر شده. نزاع: آرزومندی و کشش دل. در یوبه وصال خوش می‌باشند. یوبه: امید و طمع.

اختلاف دزدان به خانه‌ها از وجه دوستی و مقاربت نیست. رفت و آمد.

آن کس که داربازی کند اگر دوستان در آن موافقت نکنند به هیچ تاویل آن را بر دشمنایی حمل نتوان کرد.

داربازی: بندبازی، بازی خطرناکی که خطر افتادن و مردن را دارد. اگر دوستان فرد بندبازی او را در این کار همراهی نکنند نشان دشمنی آنها نیست.

بر کمال عیار زر، به عون و انصاف آتش وقوف توان یافت، با کمک و انصاف آتش عیار زر مشخص می‌شود، معول در این معانی بر معاینه ضمائر و مناجات عقاید تواند بود، معول: آنچه بر آن اعتماد کنند: مناجات: راز گفتن و نجوا کردن با کسی،

مخایل مخاصمت تو با خود و تحیر رای تو در عزیمت تو ظاهر است، مخایل: نشانه‌ها، نشانه‌های درگیری تو با خودت و تردید و سرگشتگی تو در تصمیم گرفتن آشکار است،

هر ساعت عیش صافی را تیره می‌گرداند و عمر هنی را منغص می‌کند، هنی: گوارا- منغص: ناخوش و ناگوار، در زمره منکوبان آمده‌ام، منکوب: سختی دیده، به نکبت رسیده،

مثل مشهور است که « قَدْ أَلْنَا وَ أَيْلَ غَلِينَا »، سیاست کردیم و ریاست کردیم و بر ما ریاست و سیاست کردند، (تجارب روزگار دیده‌ایم و چیزها به سرمان آمده است)

اگر کسی در همه هنرها دعوی پیوندد و از مردی و مروت بسیار تصلف جایز شمرد... تصلف: لاف زدن و مباحثات کردن- اگر کسی ادعای همه هنرها را داشته باشد و جایز بشمارد که از بسیاری مردمی و مروت خود دم زند و به آن بنازد...

کمتر چوبی را بر ظاهر دیدار بر عود رجحان و مزیت افتد، اما چون انصاف آتش در میان آید عود را در صدر بساط برند و ناژ را علف گرمابه سازند،

هر حقیرترین چوبی از لحاظ ظاهری بهتر از عود به نظر می‌رسد اما وقتی آن‌ها را با آتش بسوزانند حقیقت هر یک و اندازه و مقامشان مشخص می‌شود و هر کدام به حق خود می‌رسند، عود را به صدر بساط می‌برند و ناژ را علف آتش حمام می‌کنند، ناژ: نوعی کاج

این گازر بر تواتر مرا کار می‌فرماید و در تیمارداشت اغباب نماید، از مراقبت و نگهداری غفلت می‌کند و به ندرت خوراک می‌دهد،

چون خر این فصول بشنید خام طمعی او را برانگیخت تا نان روباه پخته شد و از آتش گرسنگی فرج یافت، نان روباه پخت شد: روباه به هدف خود رسید،

می‌دانم که برای دوستی و شفقت این دل‌نمودگی و مکرمت می‌کنی، دل‌نمودگی: مهربانی و دلسوزی، شیر او را تالفی و استمالتی نمود تا استیناسی گرفت، تالف: الفت جستن - استمالت: دلجویی - استیناس: انس گرفتن،

لا حليم الا ذو أنات، هيچ بردباري نيست كه خداوند آهستگي نباشد.

به هر جانب براي احتياط چشم مي انداخت و راه سره مي كرد، راه سره مي كرد، راه را جستجو مي كرد، (سرک مي كشيد) .

قول من از عمل قاصر است و كردار من برگفتار راجح، من اهل عمل هستم و ادعا نمي كنم.

موش به آهستگي بندها بریدن گرفت، گربه استبائي كرد و گفت: زود ملول شدي، استبطاء: كسي را در كاري كند يافتن و از او تعجيل و شتاب طلب كردن.

مگر نيت بدل كردی و در انجاز وعد مدافعت مي انديشي؟ انجاز وعد: وفا كردن به وعده و انجام دادن آن.

اين ممانعت به اخلاق كريمان لايق نيست، ممانعت: كسي را معطل كردن و در انتظار گذاشتن.

اگر خواهی كعتبين كژ در ميان آری هم برآن اطلاع افتد و معايب آن بر هر كس مستور نماند، كعتبين كژ در ميان آوردن: نوعی حيله در بازی نرد.

ببايد شناخت كه عقوبت غادران زود نازل گردد، عقوبت: نتيجه بد اعمال.

آن كس كه به تواضع و تضرع مقدمات آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پيش دستي و مبادرت نتواند نمود از پيرايه نكونامي عاطل گردد.

آن كسي كه در مقابل تواضع و تضرع ديگران نمي تواند آزار و دلتنگي را كنار بگذارد و در عفو و گذشت نمي تواند پيش قدم شود نيكونامي را كه همچون آرايه اي است از دست مي دهد.

هميشه زيرك بعضی از حاجات چنين كس را در صورت تعذر فرا مي نمايد، آنگاه آن را به آهستگي به تسير مي رساند.

انسان زيرك و باهوش هميشه بعضی از خواسته هاي چنين كسي را مشكل و نشدنی نشان مي دهد سپس به آرامی اين خواسته ها را ميسر و ممكن مي كند.

كلي مواصلات عالميان جز براي عاجل نفع ممكن نباشد.

تمام پيوستگي هاي مردم به يكدیگر براي منفعت هاي فوري است.

بر دوستی كه براي حاجت حادث گشته است چندان تكيه نتوان كرد و آن را عبره اي بيشتتر نتوان نهاد.

بر دوستی ای كه به خاطر ضرورت و ناچاری به وجود آمده نمي توان چندان اعتماد كرد و چندان اعتباري نمي توان براي آن قائل شد.

هيچ خير نيست خصم ذليل را در مواصلت خصم عزيز و در مجاورت دشمن قوي خصم ضعيف را.

برای دشمنی که خوار و ذلیل است در پیوستن به دشمن عزیز و قدرتمند هیچ خیری نیست و نیز در نزدیکی و مجاورت دشمن قوی، برای دشمن ضعیف خیری نیست.

چون طریق مهادات و ملاطفت بسته ماند؛ هدیه به یکدیگر دادن.

تورا هیچ اشتیاقی نمی‌شناسم به خود جز آنکه به خون من ناهار بشکنی. ناهار شکستن: رفع گرسنگی کردن.

هر که به آسیب غرور و غفلت در گردد کمتر تواند خاست، در گردد؛ از پا درآید.

پس از ادراک نهمت، در تصون ذات، ابواب تیقظ به جای آورد.

پس از رسیدن به خواسته، در حفظ جان خود کاملاً هشیار و مراقب بود - تیقظ: بیداری.

خردمندان از مقاربت یار مستوحش نهی کرده اند. مستوحش: آزرده و دل تنگ شده.

و اقربا را در رتبت غریمان، و دختر را در موازنه‌ی خصمان دانند. غریم: تاوان گیرنده و طلب‌کننده تاوان

موضع خشم در ضمایر موجه است و محل حقد در دلها مولم. موجه و مولم: هر دو به معنی دردناک است.

العوانُ لا تُعْلَمُ الخِمرَةُ، به زن میانه حال (ازدواج کرده) طریقه مقنعه به سرکردن را یاد نمی‌دهند.

بسیار نفایس زیر حقه این دهر بوالعجب به باد داده ام. روزگار شعبده باز و شگفت ساز.

هر که بر پشت کره خاک دست خویش مطلق دید دل او چون سر چوگان به همگان کژ شود و بر اطلاق فرق مروّت را

زیر قدم بسپرد. هر که در دنیا خود را صاحب قدرت و توانایی دید (کسی مثل پادشاه) با همه بد می‌شود و مروّت و

جوانمردی را زیر پا می‌گذارد.

پیر فریفتن، روزگار ضایع گردانیدن است. کوشش کردن برای فریب دادن پیر، وقت خود را ضایع کردن است.

در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام، زیرا که در آن خطر بزرگ است و

جان بازی ندبی گران، تا حریف ظریف و کعبتین راست و مجاهر امین نباشد در آن شروع نشاید پیوست. از نظر گاه خرد

پذیرفتن عذر کینه ورزان ممنوع و نارواست و طلب صلح دشمنان حرام، زیرا در آن خطر بزرگی است و جان گران‌تر از آن

است که بر سر آن قمار کنند مگر اینکه حریف، دقیق باشد و در بازی حيله‌ای نباشد و حریف قمار امین و درستکار باشد.

ندب: گرو قمار.

صورت نبندد که خصم موجبات وحشت فرو گذارد و از ترصد فرصت در مکافات آن اعراض نماید، ممکن نیست که دشمن آنچه سبب آزرده‌گی‌اش شده را رها کند و در جستجوی فرصت مناسب برای جبران و انتقام جویی نباشد.

المعرفة تنفع و لومع الكلب العقور، آشنایی سود می‌بخشد اگرچه با سگ درنده.

پادشاه در مذهب تشقی صلب باشد و در دین انتقام غالی، تشقی: انتقام گرفتن و فرونشاندن سوز درون، صلب: سخت-غالی: غلو کننده.

مثل کینه در سینه مادام که مهیجی نباشد چون انگشتِ افروخته بی‌هیزم است، انگشت: دغال.

میان گفتار و کردار تو مسافت تمام می‌توان شناخت.

گفته‌های تو با عمل تو

بسیار فرق دارد.

عنوان همه بلاها مرگ است و صوفیان آن را آکفتِ کبیر خوانند، آکفت: آفت و رنج و محنت.

اگرچه مبتدی نبوده‌ام معتدی هستم: ستمگر، از حد در گذرنده.

بر همگان واجب است که در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم می‌شمرند و در میدان هوا عنان خود گرد می‌گیرند، باید مراقب اعمال و رفتار خود باشند و بسیار سخت‌گیری کنند بر خود و هوسرانی نکنند.

شنودم مثل دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیارامد، اگر چه در ملاطفت مبالغت نماید و در تودد تنوُّق واجب دارد.

استمالت دلجویی- تنوُّق: منتهای کوشش را نمودن در اینکه کاری را خوب به انجام برسانند.

از نقیر و قطمیر احوال هیچ چیز بر وی پوشیده نگردد، نقیر و قطمیر کنایه از چیزهای بسیار کوچک و بی‌ارزش است.

عمر در زحیر گذاشتن را فایده‌ای صورت نمی‌توان کرد، زحیر: رنج و اندوه.

فلما التقينا صَغَرَ الْخَبْرُ الْخُبْرُ، چون یکدیگر را دیدیم آزمون خبرها را خُرد گردانید، (نظر بر خبر راجح آمد و سماع از عیان

قاصر) و نیز معادل است با «بدیدن فزون آمد از آگهی»

من عمل سلطان را کارهم: من شغل دولتی را ناخوش می‌دارم.

اگر در باب ایشان اصطنائی فرمایی دل تو فارغ گردانند و به منال و اصابت که از اشغال یابند شادمان و مستظهر شوند.

اگر آنها را برگزینی می‌پذیرند و خیال تو را آسوده می‌کنند و با مال و منال و حقوقی که می‌یابند شادمان و پشت گرم

می‌شوند، منال و اصابت: حقوق و مواجب کارهای دولتی.

خود را به وهم بیمار مکن که حسن رای ما ردّ کید و بدسگالی دشمنان را تمام است، خود را با خیال‌های نادرست بیمار نکن زیرا خوبی نظر ما درباره تو باعث رد شدن مکر و حيله و بداندیشی دشمنان می‌شود.

به یک تعریک راه مکاید ایشان را بسته گردانیم، با یک بار گوشمال دادن آنها، راه مکر و حيله آنها را می‌بندیم. در امن و راحت و فراغ و دعت: آرامش و آسایش.

روزها در آن تدبیر بودند الی أن رَمَوْهُ بِثَالِثِهِ الْإِثَافِي، تا آنگاه که او را به سومین از سه پایه دیگ افکندند، یعنی او را در دریای خطر و چاه هلاکت افکندند (در حق کسی بدی را به نهایت رساندن)

چون بدیدند آتش گرسنگی و آتش خشم (شیر) هر دو به هم پیوست و تنور گرم ایستاد، فطیر خویش در بستند، چون موقعیت فراهم شد کار خود را کردند.

و یأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدْ، اخبار را کسی برای تو بیاورد که تو او را توشه نداده باشی (برای خبر آوردن) أَخْبَرْتَقْلِهِ، بیازمای و دشمن بدار.

موقع اختزال اندران بکفران نعمت و دلیری بر سبک، داشتِ مخدوم بدان، مقرون است و هیچ خردمند آن را بر مجردِ خیانت حمل نکند، اختزال: اختلاس اموال - مفهوم عبارت: کار دزدی این خادم، خیانتِ تنها نیست، دو امر دیگر با آن مقرونست: کفران نعمت، و جرات و جسارت اینکه بدان عمل، مخدوم را مورد اهانت قرار دهد.

إذا استشاطَ السلطانُ تسلطَ الشيطان، چون پادشاه در خشم شود شیطان مستولی گردد.

هر گناه که از عمد و قصد منزّه باشد ذات هوا و اخلاص را مجروح نگرداند و در عقوبت آن مبالغت نشاید.

اگر کسی که گناهی کرده عمداً مرتکب این گناه نشده باشد اخلاص و وفاداری او مثل گذشته است و در مجازات او نباید زیاده روی کرد.

اکنون بر تو آنست که عزیمت ابطال او را فسخ کنی، اکنون باید از تصمیم کشتن او صرف نظر کنی.

میل ما به حکم آزمایش سابق، به قبول عذر تو زیادت از آن است که به تصدیق حوالت خصمان.

براساس آزمایش سابق تو (که در آن سربلند بیرون آمده ای) میل من به پذیرفتن عذر تو بیشتر از آن است که بخواهم اتهام دشمنان را درباره تو بپذیرم.

در ابواب سهو رشته با خویشتن فراخ گیرد، میدان به خود می‌دهد و خود را آزاد می‌گذارد.

مَلِكِ را سهل المأخذ شمردند و هر روز تضریبی تازه رسانند، سهل المأخذ: کسی که زود بتوانند او را به میل خود بگردانند.

هر مَلِكِ که چربک ساعی فتنه انگیز را در گوش جای داد و به زرق و شعوزده نَمَامِ التفات نمود خدمت او جان بازی باشد.

هر پادشاهی که دروغ تبهار فتنه انگیز را بپذیرد و به دروغ و فریب سخن چین توجه کند خدمت کردن به او مثل بازی کردن با جان است (خطرناک است)

خَلَّ سَبِيلَ مَنْ وَهَى سِقَاؤُهُ، رهاکن طریق کسی را که سست شد مشکِ او، یعنی با کسی که محبت او خلل پذیرست و در عهد و پیمان سست است همراهی نکن.

سزاوار تر کس به قبول حجت و سماع مظلمت ملوک و حکام اند، مظلمت: دادخواهی.

كَيْفَ تُبْصِرُ الْقَذَاةَ فِي عَيْنِ اخِيكَ وَلَا تُبْصِرُ الْجَذَلَ فِي عَيْنِكَ؟ چگونه خاشاک را در دیده برادر خود می بینی و تنه درخت را در چشم خود نمی بینی؟

ما اصابَكَ مِنْ سَيْئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ، آنچه از بدی به تو برسد از تن توست.

یداک اوکتا و فوک نَفَخَ، دو دست تو گره بستند و دهان تو دمید (خودت این کار را کردی، پس خودت را ملامت کن نه دیگری را)

كما تَدِينُ تَدَانُ، همچنان که سزا و پاداش می دهی به تو پاداش یا سزا داده می شود.

از خوردن گوشت باز بود و به میوه ها قانع گشت، باز بود: امتناع می کرد.

تا هر دو جگر گوشه خود را به یک صَفَقَه بر روی زمین پوست باز کرده ندید...!

دست بر هم زدن به نشان توافق در ختم معامله ای.

تعذر مراد و ادراک سعادت پشت بر پشت اند، پشت بر پشت: متضاد، منافای یکدیگر - به مراد نرسیدن منافای خوشبخت بودن است.

اگر شفقتی کنی و اقتراح مرا به اهتزاز تلقی نمایی سوافل مکرمت بدو آراسته گردد و محل شکر اندران هرچه مشکورتر باشد، اقتراح: درخواستن چیزی از کسی، به اهتزاز: با گشاده رویی - سوافل مکرمت: جوانمردی ها و محبت های گذشته.

بدین مباسطت مباحثات نمایم، بی رودر بایستی بودن نسبت به کسی در حاجت و خواهش.

هر که زبان خویش را بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف روا بیند، کار او را استقامتی صورت نهند.

هر که زبان مادری خود را کنار بگذارد و در حرف زدن و شغل و پیشه برخلاف گذشتگان خود عمل کند (از آنها پیروی نکند) کار او درست و مستقیم نخواهد بود.

آن زاغ می خواست که تَبَخَّرُ کبک بیاموزد: راه رفتن با تکبر و جلوه نمایی.

نگذارد که نااهل بدگوهر خویشتن را در وزان احرار آرد و با کسانی که کفایت ایشان ندارد خود را هم تگ و هم عنان سازد.

وزان: موازنه و هم‌سنگی - کفایت: هم کفو بودن، مانند هم و برابر هم بودن.

خردمند باید که این ابواب از جهت تفهّم برخوردار نه برای تفکّه. تفکّه: لذت بردن و خوش آمدن.

به رای و قعبره دشمنان را بمالید. قعبره: تدبیر و نیروی عقل.

چون پادشاه حلیم و عادل باشد و رای زن حکیم و خردمند داشت که به سداد و غنا و نفاذ و مضا مذکور باشد... رای زن: مشاور - عبارت آخری: به درستی و راستی و بی‌نیازی و روان بودن فرمان و کاربری مشهور باشد.

چون این طایفه را که عدیل نفس منند بکشم مرا از حیات چه راحت و از زندگانی چه فایده؟ عدیل: مساوی و برابر.

امْرَ مُبْکِیَاتِکَ لَا امْرَ مُضْحَکَاتِکَ. (مطیع باش و بزرگ دار) فرمان گریانندگان خود را، نه فرمان خندانندگان را.

تُصْبِحُ غَرْثِی عَنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ: بامداد برمی‌خیزد گرسنه از گوشت‌های زنان ساده دل (کنایه از غیبت نکردن)

بلار وزیر که بقیت کفات عالم و دُهاات بنی آدم است. بقیت: مجازاً بهترین - دُهاات: زیرکان.

تا این غایت هیچ چیز از من مطوی نداشته است. مطوی: پوشیده. تا امروز هیچ چیز را از من پنهان نکرده است.

المرءُ یعجزُ لا المَحَالَّه. مرد عاجز می‌شود ولی چاره نه (راه چاره همیشه باز است و به نوعی به مقصود می‌توان رسید، مرد است که ناتوان می‌شود و ترک چاره می‌کند).

تفصی از چنین حوادث و دفع آن جز به عقل و ثبات و خرد و قار ممکن نشود. تفصی: رستن و رهایی یافتن.

چون این فصول بشنود خود را از جای نبرد و گفت: هَوْنٌ علیک و لَا تُشْفِقْ. وقتی این مطالب را شنید خود را نباخت و گفت برخورد آسان گردان و باک مدار.

درکارها پیش از تامل و تدبیر خوض نکنند. خوض کردن: شروع کردن.

آن تعبیر که حکیم در آن تعریض کرده بود هم محقق گشت. تعریض کرده بود: سربسته سخن گفته بود.

می‌خواهی تا ما را مُلک تلقین کنی و کفایت ممّوه و مزوّر خود بر مردمان عرض دهی؟ می‌خواهی به من مملکت‌داری بیاموزی و کفایت خود را که دروغی و تقلبی است به مردم نشان دهی؟

چون در معرض مهمی‌اید از زیردستان در چند و چگونه سفته خواهد. سفته خواستن: یاری و همراهی خواستن.

مادری مشفق که در تعهد فرزند عاق مبالغت نماید... عاق: آزار کننده پدر و مادر، نافرمان‌بردار.

عظیم اغماضی فرمود بر چندین ژاژ و سفساف که من ایراد کردم. ژاژ، هذیان و بی‌معنی - سفساف کاری بد و امری حقیر - اغماض: چشم پوشی و گذشت.

جماعتی که خویشان در محل لدات دارند اگر اندک نخوتی و تمردی اظهار کنند و به تلویح و تصریح چیزی فرا نمایند که بر معارضه و موازنه مانند شود....

لدات: جمع لد به معنی همزاد و هم شأن - تلویح: اشاره کردن بدون صراحت - فرامودن: نشان دادن.

زاجِم بعودِ او دَع، مزاحمت کن به اشتر پیر یا واگذار (یاری از اهل تجربه خواه و گرنه رهاکن).

پیش حصارم خرم تو کان حصن دولت است بحر محیط سنگ نیارد به خندقی

سنگ نیارد: قدر و ارزش ندارد - وقتی که حزم تو حصن دولت باشد بحر محیط قدر آن را ندارد که خندق آن حصن باشد.

بر استصواب تو در حلّ و عقد و صرف و تقریر اعتراضی نخواهد رفت، حلّ و عقد: گشادن و بستن گره‌های امور مملکت و اداره آنها - صرف و تقریر: معزول کردن و به کار نصب کردن کارکنان حکومت، (هر چه صواب می‌دانی بکن و اختیار مطلق به تو داده می‌شود).

کار ایدون حکیم را حاضر خواست و به مواهب خطیر مستغنی گردانید، مواهب خطیر: بخشش‌های پر بها.

پادشاه باید که صنایع خود را به انواع امتحان بر سنگ زند و عیار رای و رویت و اخلاص و مناصحت هر یک معلوم گرداند.... صنایع: برکشیدگان و پروردگان - آنها را به هر نوعی بیازماید و اندازه رای و اندیشه و اخلاص و خیرخواهی هر یک را بداند.

معول در آن تصوّن و عفاف و تورّع و صلاح را داند که مایه خدمت ملوک سداد است، معول: تکیه گاه - تصوّن: خود رانگه داشتن، تورّع: پرهیزگار شدن - سداد: راستی و درستی.

به صیانت و تقشّف مشهور: قناعت به زندگی حقیر.

سست بروتِ دون همت قدر انعام و کرامت به واجبی نداند و به هر جانب که باران بیند پوستین بگرداند، سست بروت: کنایه از ابله و پخمه، پوستین گرداندن به سمت باران: ابن الوقت بودن.

لثیمی در معرض وجاهت افتاد: مورد توجه و قبول عام شدن.

بوزنه او را در راه بدید تَبْصُصِي و تواضعی تمام آورد: اظهار کوچکی و تملّق

انا ابنُ بَجْدَتِها، من فرزندان علم این خاک هستم - یعنی در این باب استاد و دانا و همه کاره ام.

مُنْقَلَّ استعانَ بِدَقْنِه، گرانباری که از چانه خود یاری می‌طلبد، (عاجزی که از عاجزتر از خود یاری می‌جوید) .

شیر سوار فلک پیش رخسارش پیاده شدی، شیر سوار فلک: خورشید، (در گذشته تصور می کرده اند که خورشید بر شیری سوار است.)

أَطْرَى فَأَنْكِ نَاعِلَةٌ، بر کناره راه رو که نعل (کفش) در پای داری ای زن (از کار دشوار مگریز که آماده آنی)، او تمامی آن برخود غلا کرد و هم در روز به نقد بفروخت و صد هزار درم سود برداشت، غلا کرد: گران خرید، این کار مستورتر گزارید که من جاسوسی گرفته ام تا از مجادله شما وقوفی نیابد، این کار را پنهان و پوشیده انجام دهید، این اشارت صبغت تصلف دارد، چنان جلوه می کند که من می خواهم لاف بزنم، التماسات هر یک را بر آن جمله به اهتزاز و استبشار تلقی کردی، در خواست ها و نیازمندی های یاران را با گشاده رویی می پذیرفت و این حاجات را برآورده می ساخت،

من بنده را بر مجالست ایشان چنان الفی تازه گشته بود که از مباشرت اشغال و ملابست اعمال اعراض کلی می بود، آنچنان با آن بزرگان انس گرفته بودم که کاملاً از پرداختن به کسب و کار برای امرار معاش و درآمیختن با کارها روی گردانده بودم،

عقل بر اطلاق، کلید خیرات و پای بند سعادات است، بند پای سعادت: بند پای سعادت است، آن را نگه می دارد و نمی گذارد که دور شود،

اعمال خیر و ساختن توشه آخرت از علت گناه از آن گونه شفا می دهد که معاودت صورت نبندد، کار نیک، بیماری گناه را طوری درمان می کند که هرگز برنگردد،

دم گرم تو مرا بر باد نشاند تا هوس سجاده بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم، سخنان به ظاهر شیرین و موثر تو مرا تحریک کرد تا اینکه در اندیشه انجام کاری خارق العاده بیفتم (کاری غیر ممکن) ،

پادشاه اقبال بر نزدیکان خود فرماید که در خدمت او منازل موروث دارند و به وسایل مقبول متحرّم باشند، پادشاه به نزدیکان خود توجه می کند و به آنهایی که به سبب اصل و نسب و وراثت در درگاه او حرمت دارند، نه کسانی که اهل فضل و مروت هستند،

ن شاید که پادشاه خردمندان را به خمول اسلاف فرو گذارد و بی هنران را به وسایل موروث، بی هنر مکتسب، اصطناع فرماید، درست و شایسته نیست که پادشاه دانایان را به سبب گمنامی گذشتگان شان مورد بی توجهی قرار دهد و افراد ناشایست و بی لیاقت را به سبب چیزهای به ارث رسیده و اصل و نسب، بدون داشتن هنر، مقام و منزلت دهد،

بر وی سخن اکفاء می‌گفتم و ننمود در طبع او زیادت طمع تواضعی و تعظیمی، با او چنان که با همتایان و یاران سخن می‌گویم سخن گفتم و در ظاهر او چیزی مشاهده نکردم که نشان دهد تواضع و بزرگداشت بیشتری از من می‌خواهد. بنای کارها به قوت ذات و استیلای اعوان نیست. اساس کارها تنها متکی به نیروی خود آدمی و چیرگی یاران اونیست. بدآلت خیانت منزلت کرامت کم توان یافت. از برکت خیانت انسان صاحب معجزه و کرامت نمی‌شود. سود ناکرده در جهان بسیار است. سودی که بدون کار کردن به دست بیاید بسیار اتفاق افتاده است.

نَبْذی از آثار و شمشیر پادشاهانه: کمی، اندکی

تاریخ بیهقی

عوایق و موانع برفتاد و زایل گشت و کارها یکرویه شد. عوایق: سختی‌ها و بلاها- یکرویه شد: فیصله یافت و سر و سامان گرفت.

حکم او راست در راندن منحت و محنت و نمودن انواع کامکاری، راندن منحت: روان کردن دهش و تقدیر بخشش- نمودن انواع کامکاری: خواست و مشیت خود را گونه‌گون آشکار کردن. ملطفه‌ها به خط عالی بود: نامه‌ی کوچک که در کارهای فوری می‌نوشتند. منتظر جواب این خدمت‌اند: عریضه، نامه.

خداوندان شمشیر و قلم به جمله بیامدندی و تا چاشتگاه فراخ حدیث کردند. بزرگان لشکری و دبیران همگی می‌آمدند و تا نزدیک ظهر صحبت می‌کردند.

امیررضی ا...، عنه تثبُط فرو نشاند. تثبُط: بازایستادن- امیر محمد باز ایستادن از شنودن ترانه را کنار گذاشت. به سرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که برسم امیر مسعود بود به روزگار امیرمحمود. به رسم: پیشکار- ابوالعباس اسفراینی، در روزگار سلطنت محمود عهده دار و پیشکار مسعود بود.

برادر راه رشد خویش بندید و پنداشت که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود. رشد: در راه حق ایستادن و ماندن. برادر راه رشد و حق را ندید و تصور کرد تدبیر بشری با تقدیر خدایی برابری تواند کرد. ویرا زیادت نیکویی باشد که در خدمت به کار برد. زیادت نیکویی: انعام بیشتر- حرف ربط «که» در اینجا به معنی اگر است. اگر حُسن خدمت نشان دهد انعام بیشتری خواهد یافت.

بگتگین، کدخدای خویش را با ایشان نامزد کرد. کدخدا: پیشکار- نامزد کرد: فرستاد.

فذلک آن بود که بودنی بوده است. فذلک: خلاصه - بودنی: تقدیر.

ما عورات و خزائن به صحرا افتادیم. عورات کنایه از زنان است- خزائن: گنجینه‌ها- به صحرا

افتادیم: از پرده بیرون افتادیم و بی‌پناه و بی‌سامان شدیم.

هر حکم که کنیم به خدمت مال ضمانی اجابت کند و هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد، چیزی ندهد که داند چون ما باز گشتیم.

خدمت مال ضمانی: پیشکش نقدی ضمانت شده. هر چه بگوییم قبول می‌کند و چانه نمی‌زند زیرا می‌داند که هر چه تعهد کند نخواهد داد.

مهمات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم. مهمات: کارهای بزرگ - نپردازیم: فارغ نشویم - کارهای بزرگی پیش می‌آید و تا زمان درازی فارغ نمی‌شویم.

نامه آور برجای بمانده و اجابت می‌برد و نمی‌برد بدو. نامه آور: پیک - آورنده نامه خلیفه همانجا منتظر ماند و گاه وی را به حضور می‌پذیرفتند و گاه به خواهش وی پاسخی نمی‌دادند.

اگر عشوهِ دهد کسی نخرد که او را گویند: « باسستی باید ساخت که مسعود بر جناح سفاست و اینجا مقام چند تواند کرد؟» نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشت ما بزرگ است.

عشوهِ: فریب - نخرد: نپذیرد - جناح سفر: مجازاً آماده سفر - وحشت: رمیدگی دل اگر کسی او را بفریبد نباید بپذیرد و اگر به او بگویند: به سبب زبونی و سستی باید سازگاری کرد زیرا مسعود آماده سفر است و مدت زیادی اینجا نمی‌ماند، چنین سخنی را نباید پذیرفت.

هر سالی دویست هزار دینار هریوه و ده هزار طاق جامه از مستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیه نوروز و مهرگان. دینار هریوه: زر خالص - مستعملات: محصولات یا مرسومات - بیرون هدیه...: جدا از ارمغان نوروز و جشن مهرگان. اگر مردم ری وفا خواهند کرد، نام را کسی نباید گذاشت و اگر وفا نخواهند کرد اگر چه مردم بسیار ایستائیده آید، چیزی نیست.

نام را: برای صورت ظاهر - ایستائیده آید: گماشته شود. حسن سلیمان را اینجا خواهم ماند با سواری پانصد دل انگیز. حسن سلیمان را با پانصد سوار دلاور و شجاع اینجا خواهم گذاشت.

اعیان را به نیم ترک بنشانند. نیم ترک: نوعی خیمه. صفرای عظیم داشت. بسیار تند خو بود.

در وی حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند. محضر: شهادت نامه. کسانی که میل داشتند به مأمون، یا دزدیده و یا بی حشمت آشکارا برفتند سوی مأمون به مرو، بی حشمت: بی شرم و بیم. بر یک فرسنگی دامغان که کاریزی بزرگ داشت: قناتی بزرگ.

نامه‌ی توقیعی بزرگ... نامه‌ای با امضای پادشاه و نامه‌ی مختصر وی. و فضل در کشید و به بغداد رفت: حرکت کرد و براه افتاد.

چون مدتی سخت دراز در عطلت بماند، پایمردان خاستند که مرد بزرگ بود و ایادی داشت نزدیک هر کس.

عطلت: بیکاری- پایمرد: خواهشگر و شفیع- ایادی: احسان و نیکی در حق کسی- معنی جمله آخر: برگردن همه کسان درگاه حق احسان و نیکی داشت.

وی را در خسیس تر درجه نباید داشت، چنانکه یک سوارگان حامل ذکر را دارند. خسیس تر درجه: پست ترین درجه- یک سواره‌ای حامل ذکر: سوارانی که هیچ رتبه‌ای ندارند و گمنام و بی‌قدر باشند.

او را اعلام داد تا پگاه تر در غلس بیامد و در آن صفر زیر شادروان بنشست. پگاه تر: صبح خیلی زود- غلس: پایان شب.

در حال عبدا... طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف که خلیفه فرمود، بدو رسانید و او را اندازه پیدا کرد و امیدوار دیگر تربیت‌ها گردانید. تشریف: بزرگداشت- او را اندازه پیدا کرد: محل و مرتبه او را معین کرد.

اهبتی تمام بساخت: اهبت: ساز و سامان کار.

از چاشتگاه تا نماز پیشین روزگار گرفت. نماز پیشین: نماز ظهر.

این مکرمت را که براستای من کردی: در حق من.

و مردمان را معذرت می‌کرد و بازمی‌گردانید و تا شب بداشت: زمان گرفت و دوام یافت.

و علف‌ها که عمال و رئیس را باید ساخت علف: خورش مردم و ستوران

و غلامان ساخته با علامت‌ها و مطردها. علامت: علم و رایت و نشان، مطرد: نیزه‌ی خرد.

و بیرون مظالم آنکه حاجب غازی، سپاه سالار بر درگا هست: جز این مجلس دادخواهی.

اکنون می‌فرماییم به عاجل الحال تا رسم‌های حسنکی نو را باطل کنند. عاجل الحال: بی‌درنگ- رسم‌های حسنکی نو: بدعت‌ها و آیین‌های نوپدید که حسنک نهاده است.

در هفته دوبار مظالم خواهد بود. مظالم: دادخواهی.

املاک ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و آباد ایشان هم از پرگار افتاده و طرق و سبل آن بگردیده. موقوف: بازداشته و توقیف - پرگار: سامان و نظام- طرق و سبل: راه و روش و مصرف و موقوف علیه آن- بگردیده: تغییر یافته و منحرف شده.

بسیار خلق از ایشان از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند. بسیار کسان از خاندان ایشان نابسامان و تنگ حال شده‌اند.

آن اوقاف زنده گردد و ارتفاع آن به طرق و سل رسد. ارتفاع: در آمد و حاصل.

و آنچه فرمودنی است از نظر فرموده آید: با اندیشه و فکر.

جمله کشاورزان و وکلا و بزرگان توانگر را و هر که را باز می خواندند، بگرفتند، هر که را دارای اسم و رسمی بود و شهرت داشت، بازداشت می کردند.

از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ شده ای و بر ما اقتراحی کنی، تو را حقى گذاریم. اقتراح: خواستن چیزی از کسی. و بغی را سوی تو افکندیم. ستم: گذاشتیم تو ستم کنی.

چند بار آن مخاذیل نیرو کردند درحمله اما هیچ طرفی نیافتند. مخاذیل: خوارشدگان - نیرو کردند: کوشیدند - طرف: فایده.

حسن گفت: دهید و حشمتی بزرگ افکیند به کشتن بسیار که کنید. دهید: بزنید - حشمت: شکوه و ترس.

و بیست هزار سیم گرمابه: اجرت گرمابه یا گرمابه بها، انعامی معمول برای واردین.

ببشارت این حال که او را تازه گشت: حادث شد و پدید آمد.

این اعداد است و رسمی، بر اثر نیکویی ها بینی. اعداد: آماده گردانیدن - این خلقت بر سبیل تهیه و تمهید نعمت لازمه است که بعد از این داده می شود.

آنجا قومی اند نابکار و بی مایه و دم کنده و دولت برگشته. به ترتیب: بدکردار و فسادانگیز - بی چیز و بینوا - شکست خورده انتقام جو - تیره بخت.

به هیچ روزگار من او را با خنده فراخ ندیدم الا همه تبسم که صعب مردی بود و سخت فرو شده بود. خنده فراخ: خنده سخت

با دهان گشاده - صعب مردی بود و...: مردی سخت اهل جد بود نه اهل مزاح و در خود فرو رفته بود و غمگین و گرفته بود.

بلندگان شایسته بسیارند که در رسیده اند و نیز در خواهند رسید. در رسیده اند: تربیت شده و شایسته ارجاع شده اند.

او را بدین گرمی به درگاه آوردن روی ندارد. گرمی: شتاب - روی ندارد: صلاح نیست.

علی را استوار کرده بودند. علی را سخت در بند کشیده بودند.

ریح فی القفص. باد در قفس کنایه است از چیز باطل بی حقیقت.

راست کرده بودند که چه باید کرد. پنهانی قرار گذاشته بودند.

او را نشانده آمده که صلاح نشاندن او بود. نشاندن او: او را معزول کردن و از کار برکنار کردن.

این مالش و دندانانی بود که بدو نموده آمد. مالش: گوشمال و تنبیه - دندان نمودن: نشان دادن خشم و ترساندن.

خوارزمشاه سخت نومید گشت و به دست و پای بمرد اما تجلّدی تمام نمود تا به جای نیارند که وی را از جا شده است. به دست و پای مردن کنایه است از سخت ترسیدن - تجلّد: شکیبایی کردن و جلدی و چالاکی نمودن - جمله آخر: تا متوجه نشوند که او متغیر و خشمگین شده است.

به هیچ حال روی ندارد که با وی از حدیث رفتن فرو نهند و بردارند. روی ندارد: صلاح نیست - فرو نهادن و برداشتن یعنی مطلبی را دست زدن و زیر و بالا کردن.

سعید صّراف، کدخدای غازی به آسمان شد. کار سعید صراف، پیشکار و مباشر غازی، بالا گرفت.

و خداوندش تا در دلو شد و او نیز: از پا در آمد.

سعید در آسیای روزگار بگشت و خاست و افتاد و بر شغل بود و نبود تا بعد العزّ و الرّفعت صارَ حارسَ الدّجله. سعید گرفتار مصائب روزگار شد و گاه ترقی می کرد و گاه از مقام خود تنزّل می کرد تا پس از ارجمندی و بلندی قدر نگهبان دجله شد (مقصود این است که به کاری ناچیز و بی قدر گماشته شد).

بوسهل زوزنی را در آنچه رفت، مردمان در زبان گرفتند. در زبان گرفتن: عیب گفتن و به زبان گرفتن و به همه کس گفتن.

مردی سخت جلد که وی را بوالقاسم رخّال گفتندی. جلد: چالاک و با شهامت - رخّال: سازنده پالان شتر.

علی تگین بدین یک ناحیت باز نایستد و وی را آرزوهای دیگر خیزد، چنانکه ناداده آمد یک ناحیت که خواست.

علی تگین به این یک ناحیه قناعت نکند و چنانکه یک ناحیه که طلب کرد و به وی داده نشد، بی درنگ در سر وی قصد و اندیشه های دیگر برانگیخته شود.

و چون خوارزمشاه آلتونتاش مرد، در سر علی تگین شد. مردی مردانه چون آلتونتاش در کار علی تگین از دست رفت. حاجبش را بر وی در نهان مشرف کرده بودند تا انفاس یوسف می شمرد و هر چه رود باز می نماید. مشرف کرده بودند: به جاسوسی و تفتیش گماشته بودند - تا انفاس یوسف می شمرد: تا نفس های او را شماره کند یعنی سخت او را زیر نظر بگیرد.

و او را احمد طشت دار بگفتندی. نگهبان و متصدی طشت خانه، طشت خانه: جایی که در آنجا پارچه و جواهر و مهر سلطان را نگه می داشتند.

چون به غزنین آییم تدبیر آوردن او برمدار که ساخته آید. برمدار که: برپی رسیدن ما و بعد از رسیدن ما.

بسیار نامردی رفت در معنی تفتیش، به بهانه تفتیش بسیار ناجوانمردی کردند.

مادر مرده و ده درم وام، مثلی است معروف درباره کسی که یکی از نزدیکان خود را از دست داده و به جای یافتن ارث ناگزیر از پرداخت وام خویشاوند در گذشته باشد.

علی حاجب که امیر را نشانده بود، فرمودیم تا نشانند، نشانده بود: باز داشته و فرو گرفته بود.

شرط ممالحت را به جای آرند، نمک خوردگی و هم سفرگی.

حاسدان و دشمنان به کوری و ده دلی روزگار را کرانه کنند، کوری کنایه از سیه روزی و اندوه و رسوایی - ده دلی: پریشانی و پراکندگی خاطر.

به مدینه السلام رویم و غضاضتی که جاه خلافت را می باشد از گروهی اذتاب، آن را دریابیم، مدینه السلام: بغداد - غضاضت: خواری و کم شدن رتبه - اذتاب: سفله و دون.

از ما نه به حقیقت آزاری نمود، به خلاف راستی و واقع از ما رنجشی اظهار کرد.

صلاح ذات البین، نیک شدن حال میان دو یا چند تن تا رنجش به مهر و الفت تبدیل شود.

و اگر میان ما مکاشفتی به پای شود، ناچار خون ها ریزند و وزر و وبال به حاصل شود و بدو بازگردد، مکاشفت: دشمنی آشکار ورزیدن - وزر: گناه - وبال: عذاب و سرانجام بد - بدو بازگردد: بر عهده گردن او خواهد بود.

کسانی دست بر رگ وی نهاده بودند: بر وی تسلط یافته و او را به اختیار خود در آورده بودند.

امیر را بر آن آورده بودند که وی را فرو باید گرفت، امیر را بر آن برانگیخته و وا داشته بودند که...

این پدریان نخواهند گذاشت تا خداوند را مرادی برآید و همگان زبان در دهان یکدیگر دارند، خداوند: سلطان مسعود - به یکدیگر تلقین سخن می کنند یا به اصطلاح حرف در دهن هم می نهند.

بس شنونده است و هر کسی زهره آن دارد که نه به اندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید و او را بدو نخواهند گذاشت.

شنونده: دهن بین - بسیار دهن بین است و هر کسی جرات می کند در گفتگو با او یا از گلیم خویش فراتر نهد و او را به حال خود رها خواهند کرد.

بدین نسخه که تعلیق کرده آمده است، یادداشت شده است.

نیک جهد کردیم تا آلتوناش را در توانستیم یافت به مویی، پیوند ما به یک مو بسته بود و نگذاشتیم که گسسته شود.

علی تگین دشمن است به حقیقت ماردم کنده، کنایه از دشمن کینه جو.

به جای ارسال مردی، به پای کردن او را بپسندید، به جای مردی مثل ارسال، گماشتن او را پسندید.

دانست که کار خداوندش نبود، دانست که کار سرورش به پایان رسید.

صارفات او می‌برد و مرافعات را او می‌نهاد و مصادرات او می‌کرد و مردمان از وی بشکوهیدند.

صارفات: عوارض – مرافعات: داوری و تشکیل محکمه دادن - مصادرات: ضبط اموال کسی به سبب جرمی که مرتکب شده

باشد - بشکوهیدند: ترس و بیم داشتند.

و نیز عبدوس سخت نزدیک بود به میانه همه کارها در آمده، در همه کارها دست داشت.

مستوفز: کسی که هنوز نیم خیز است و برپای نایستاده.

من که فضلی ندارم و در درجه ایشان نیستم، چون مجتازان بوده‌ام تا اینجا رسیدم.

رهگذر کوی دانش نه از مقیمان.

و از آن پادشاهان که ایشان را قهر کرد، چون آن خواست که او را گردن نهانند و خویشان را کمتر وی خوانند، راست

بدان مانست که سوگند گران و رشته است و آن را راست کرده است تا دروغ نشود:

بدان شباهت داشت که گویی قسم خورده بود که پادشاهان عالم را فرمانبر خویش سازد و برای راست کردن این سوگند

کوشیده است.

نرم کردن گردن‌ها و بقعت‌ها: رام کردن گردن کشان و مطیع کردن شهرها.

و آنجا معایب و مثالب ظاهر گردد، ج مثلبه: عیب و نقیصه و ملامت.

چنانکه آن جلیبان را داروها و عقاقیر است. عقاقیر: گیاهان دارویی که با آن تداوی کنند.

و مغلظ سوگند خورم. مغلظ: استوار و مؤکد، صفت جانشین موصوف (سوگند)

نصر، احنف قیس دیگر شده بود در حلم. احنف قیس: یکی از معاصران پیامبر که به خردمندی و بردباری شهرت داشت.

و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آن را سجل کرد، به هیچ گواه حاجت نیاید، ثقه: مورد اعتماد - سجل کرد: ثبت

کرد و رقم زد.

از فرایض بود که من حق خطاب وی نگاه داشتمی. بسیار ضرور و لازم بود که من احترامی که لازمه خطاب و عنوان اوست

نگاه می‌داشتم.

و از آن پیرزن حلوها و خوردینها و آرزوها خواستندی: چیزهای مطلوب.

امیر روز آدینه از اینجا برداشت و بر مقدمه برفت جریده و ساخته، برداشت: به راه افتاد و رهسپار شد- جریده: تنها و سبکبار- ساخته: مجهز.

نمود پیش چشمش و همت بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان آن بس چیزی، نپایست تا لشکر در رسد، با این مقدار مردم جنگ در پیوست، نمود: جلوه نکرد- نپایست: درنگ نکرد.

بسیار اشتلم کردند، تندی و بانگ و فریاد.

امیر تنگ رسیده بود، امیر نزدیک شده بود.

آن ملاعین گرم در آمدند و نیک نیرو کردند، گرم: به شتاب- نیک نیرو کردند: زور آوردند و کوشیدند، دانستند که کار تنگ درآمد جمله روی به علامت امیر نهادند و جنگ سخت شد، کار تنگ درآمد: عرصه پیکار تنگ شد و کار دشوار گشت - علامت: علم و رایت.

امیر دریازید و یکی را عمودی بیست منی بر سینه زد که ستانش بخوابانید، دریازید: دست

دراز کرد- بر سینه کسی گز بیست منی زد- ستان: بر پشت خفته.

بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشاریش کردند، جنگ تن به تن.

آنجا هفت روز جنگ پایست کرد، مداوم و پیوسته.

و سُمج گرفتند از زیر دو برج، نقب و حفره.

رای‌های وی دیگر بود و عزائم وی که از آن جوانان، رای‌ها و غرایم وی نسبت به اراده جوانان متفاوت بود.

راههای نبره: راه‌های پوشیده و نهانی.

خانه‌ای برآوردند خواب قیلوله را و آن را مژمل‌ها ساختند و خیش‌ها آویختند، چنانکه آب از حوض روان شدی و به طلسم بر بام خانه شدی.

به ترتیب: برای خواب نیمروز - شیر آب- پرده‌ای که میان خانه می‌آویزند برای خنک شدن خانه- نام دستگاهی است.

حرّه ختلی، عمش خود سوخته او بود، حره ختلی، عمه مسعود شیفته و فریفته او بود.

روز را می‌بسوخت، وقت می‌گذراند و تعلل می‌کرد.

شمشیر برکشید و دَبوس در کش گرفت، دَبوس: گرز آهنی- گرز آهنی در زیر بغل نهاد.

او فرموده بود تا آوار ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن، آوار: خاکریز، سنگر- حواصل: جمع حوصله که مرغی است بسیارخوار.

هر سالی بسیار آچارها و کامه‌های نیکو ساختی و پیش امیر محمود بردی، آچار: انواع ترشی جات - کامه: نانخورشی است مشهور.

مهلتی و توقفی باشد تا او این حاصل را نجم نجم به سه سال بدهد، پاره پاره، به اقساط.

او را هزار هزار تنخواه بود، سرمایه.

معدل دار: راست کننده، آنکه گواهی به عدل کسی بدهد.

هر ساعتی نواختی تازه می‌یابد به خاطر ناگذشته، به فکر او نرسیده، صفت مرکب برای نواخت، است.

نیک بترسیدم از سطوت محمودی و خشک بماندم، سطوت: سخت گیری - خشک بماندم: سخت متحیر و مبهوت شدم.

اگر بگویم باشد که ناخوش آید و به موقع نیفتد و به دستوری توانم گفت، به موقع نیفتد: مناسب نباشد و به اصطلاح جا نیفتد - دستور: رخصت و اجازه.

پادشاهان حیل‌ها بسیار کرده‌اند که چون به مکاشفت و دشمنی آشکارا کاری نرفته است به زرق و افتعال دست زده اند، تا برفته است، مکاشفت: با کسی آشکارا جنگ کردن - زرق: ریا و تزویر و حيله - افتعال: دروغ بافتن - برفته است: کار موثر واقع شده است.

اگر نبوتی و نفرتی بینم، جهد کنم تا آن را دریابم، دوری و جدایی - دریابم: تدارک و تلافی کنم.

او می‌خندیدی و از آن باک نداشتی که آن باد امیر محمود بود در سر او نهاده، آن غرور از محمود در سر وی جا گرفته بود.

او را از فرو دست‌تر اولیا و حشم خویش به دست گرفت، به ترتیب: حقیرترین یاران - دستگیری کرد و برکشید.

مردی معتمد را از بطانه خویش نامزد کرد، نزدیکان و محرمان.

پوشیده و متنکر به بغداد آمد، ناشناس

از وی گربزتر و بسیار دان‌تر، خود مردم نتواند بود، حسودتر و منظورتر گشت، گربزتر: زیرک‌تر - مردم: آدم، انسان - جمله آخر: بیشتر به حسد دشمنان گرفتار شد و افزون‌تر مورد عنایت شاه و دوستان شد.

درباب لشکرپای مردی‌ها او می‌کرد تا جمله روی بدو دادند.

پای مردی: وساطت و پا در میانی - جمله آخر: متوجه او شدند.

حاجبان بر رسم رفته پیش رفتند، آیین گذشته.

مردی سخت فاضل و نیکوادب و نیکو شعر و لیکن در دبیری پیاده، نامسلط و ناآزموده،

این دو تن در روزگار گذشته مشرفان بوده‌اند از جهت مرا در دیوان تو، امروز دیوان را نشایند،

این دو نفر در گذشته جاسوسان من در دیوان تو بوده‌اند، امروز شایسته حضور در دیوان نیستند،

تو پیش ما بکاری، با ندیمان پیش باید آمد، تا چون وقت باشد، تو را نشانده آید،

بکار؛ ضرور، معنی جمله اول؛ به تو در خدمت درگاه نیاز است - تا چون وقت... تا باز در دیوان به وقت مناسب به کار

گماشته شوی،

طاهر دبیر چون متردد بود از ناروایی کارش، متردد؛ دو دل - ناروایی؛ کساد،

بزی و نعمتی بزرگ داشت، بزی؛ اثاث و متاع خانه،

طاهر چون مترددی بازگشت و وکیل درخویش را نزدیک من فرستاد، متردد؛ متغیر از خشم - وکیل در؛ پیشکار و گماشته،

پنج تا جامه مرتفع قیمتی پیش من نهادند، گرانبها،

سوادی کرده ام، امروز بیاض کنند، سواد؛ پیش نویس - بیاض؛ پاکنویس،

استادم در چنین ابواب یگانه روزگار بود با انقباض تمام که داشت، گرفتگی خاطر،

اریارق این چربک بخورد، دروغ راست مانند،

امیر او را گرم بهرسید و تربیت ارزانی داشت، احسان و اکرام و تفقد کرد،

بوسهل گفت؛ من به خداوند این چشم ندارم؛ من چه مرد آن کارم که جز پایکاری را نشایم،

من به خداوند... از سرور خود چنین انتظار و توقع ندارم، پایکار؛ پیشکار و خادم - نشایم؛ شایسته نباشم،

امیر گفت؛ ما سوگندان تو را کفارت فرماییم ما را از این باز نباید زد، ما را از این کار منصرف نباید کرد،

به حبیل روزگار کرانه می‌کنم، به چاره و زیرکی عمر به سر می‌برم،

بر رای و دیدار وی هیچ اعتراض نخواهد بود، دیدار؛ به نظر و مصلحت دید،

این کشخانک و دیگران چنین می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم، ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود،

کشخانک؛ بی‌غیرت - وزیری پوشیده کردن؛ وزارت پنهانی - برود؛ میسر شود،

نخست گردن او را فگار کنم تا جان و جگر می‌بکند و دست از وزارت بکشد، فگار؛ مجروح - جان و جگر می‌بکند؛ به کنایه

غم و رنج بسیار تحمل کند،

این خداوند بسیار اذنان را به تخت خود راه داده است و گستاخ گردد. این خداوند: سلطان مسعود- اذنان: سفلگان. هزاهز در دلها افتاد که نه خرد مردی بر کار شد. هزاهز: غوغا و آشوب- نه خرد مردی...: مرد حقیری بر کار ملک مسلط نشد.

طالعی نهاده بود جاسوس فلک خلعت پوشیدن را. منجم. آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم. معاینه: به چشم دیدن- تعلیق: یادداشت. قبا: سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خرد نقش پیدا. سقلاطون: جامه‌ای پشمین- سخت خرد نقش پیدا: نقش‌های ریز آن قبا نیک نمایان بود.

اینست منکر و بجد مردی! چه مرد شگفت و سخت کوشی! طبلی بود که زیر گلیم می‌زدند. کنایه از پنهان داشتن امری که به غایت آشکار بود. گروهی را برکنند و قفا بدریدند. بی‌آبرو کردند.

به مستحی رفت و بزرگ مالی یافت. گرفتن خراج، محصلی مالیات. و امیرک بیهقی در عزل وی از غزنین به تسجیل برفت. بتسجیل: مالی یا جرمی را بر ذمه‌ی کسی فرود آوردن. بر آن جمله که تا اکنون بوده است فرا نستاند و باید تا پوست دیگر پوشید. فرانستاند: نپذیرد- باید تا پوست ...: باید شیوه دیگر پیش گیرید.

پیغام داد پوشیده، به امیر که شغل عرض با خلل است. کار عارضی سپاه نابسامان است. امیر تمکین سخت تمام ارزانی داشت. امیر قدرت و توانایی و نفاذ امر بسیار بخشید. حاجب بزرگی نیز قرار گرفت بر این محتشم، و مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری‌تر و جوانمردتر کم دیدند اما طیرگی قوی بر وی مستولی بود. حاجب بزرگی: مقام بزرگ حاجبی- فراخ کندوری: گشاده سفره- طیرگی: خشمگین. هر چند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل‌الحال آب این مرد ریخته شد. دریافت: تدارک و جبران کرد- عاجل‌الحال: فوراً- آب: آبرو.

خواجه را قوی‌تر بر زبان آورد. سخت‌تر دشنام داد. مرد که برایستاد، نیافت در خود فرو گذاشتی؛ چه چاکران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند. برایستاد: اندیشید و تامل کرد- فرو گذاشت: عفو گذشت - بیستگانی خوار: مواجب گیرنده- بالا دهنده: بزرگ کنند و زیاده از حد بنمایند.

چون خاک یافت، مراغه دانست کرد. مراغه: در خاک غلطیدن - به کنایه یعنی چون بهانه یافت قصد خود را به انجام رسانید.

میان ایشان سخت گرم بود: روابطشان صمیمانه بود.

حصیری را مالش فرماید، چنانکه ضرر آن به سوزیان و به تن وی رسد که سطربر شده است و او را و پسرش را مال بسیار می جهانند. سوزیان: مال و سرمایه - سطربر شده: گردن کلفت و زورگو شده - می جهانند: مغرور می سازد که از حد خود پای فراتر نهد.

و بنده را به شراب باز گرفت: نگهداشت [کنایه] مهمان کرد.

این خواجه در کار آمد، بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو خورد. سخت انتقام خواهد گرفت و مخالفان را از بین خواهد برد.

راست نیامدی وزیری فرا کردن و در هفته‌یی بر وی چنین مذلتی رسد، بر آن رضا دادن. درست نبود وزیری منصوب کردن و در هفته‌ای... بر این مذلت رضا دادن درست نبود.

به مشافهه خواستم که با تو گفته‌اید نه پیغام. رویا روی سخن گفتن.

بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب: به آنها بزرگی کار نشان داده شود تا پا از گلیم خود فراتر نهند.

دانست که این حدیث من از جایی می‌گویم: جایی بالاتر. ی نکره مفید تفخیم.

آغاجی خادم یک نوع حاجب و واسطه‌ی ابلاغ‌نامه‌ها و رسائل سلطان.

چون ایشان دو تن در بایستنی زود زود به دست نیابند، در بایستنی: آنکه وجودش بایسته و لازم است - زود زود: به زودی و به آسانی.

و نزدیک این مستحلّ برند. مستحلّ: آنکه به حلال و حرام نیندیشد و بی‌باک و ناپروا.

بودلف بنده خداوند است و سوار عرب. کنایه از دلاور و پهلوان.

کار از دست من شده است که افشین دوش دست من بگرفته است و عهد کرده‌ام به سوگندان مغلّظ که... دست مرا به نشانه قبول و توافق گرفته است و پیمان بسته - سوگندان مغلّظ: قسم‌های موکّد.

مسلمانیا که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید: سخت افسوس می‌خورم بر حال اسلام که از خبیث کفر نامسلمانی این خواری و ذلت را باید تحمّل کرد.

افشین برخاست شکسته و به دست و پای مرده و برفت. شکسته: سرافکنده و آزرده - به دست و پای مرده: هراسان و ترسان.

ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد. مواخذه نکند.

در این تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصب و تزیدی کشد. تزید: افزودن در سخن و دروغ گفتن.

محال است روباهان را با شیران چخیدن. محال: خطا و باطل - چخیدن: ستیزه کردن و دم زدن.

بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی، فضل جای دیگر نشیند. منظور از جمله پایانی این است که فضل بوسهل از حسنک بیشتر بود.

این مرد بر مرکب چوبین نشست. کنایه از تابوت.

پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا نکند: القَدْحُ فی المُلْکِ و افشاء السِّرِّ و التعرضُ لِلْحَرَمِ.

اغضا: چشم پوشی. معنی جملات عربی طعن کردن در کار پادشاهی، آشکار کردن راز دوست و درازی به حرم و اهل آن.

چون بازجستی نبود کار و حال او را، انتقام‌ها و تشقیها رفت. تسکین و آرامش یافتن از خشم و درد.

به بلخ در امیر می‌دمید که ناچار حسنک را بردار باید کرد. او را وسوسه می‌کرد.

این مقدار شقر را چه در دل باید داشت؟ اندوه به دل نشسته.

خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای شد و حسنک را قرمطی خواند. صورت کردند: گزارش به

دروغ دادند و سخن چینی کردند - آزار گرفت: رنجه خاطر شد.

جبه‌ای داشت حبری رنگ با سیاه می‌زد، خلق گونه، درّاعه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده. حبری:

سیاهی دوات - با سیاه می‌زد: مایل به سیاه بود - خلق گونه: نیم فرسوده - درّاعه: بالاپوش فراخ - مالیده: مرتب.

بوسهل را طاقت برسید، گفت: خداوند را کراکند که با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد چنین گفتن؟ برسید:

تمام شد - کراکند: ارزش دارد و لایق و سزاوار باشد.

مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است: مرا مدح کرده و برای احترام و خدمت بر در خانه‌ی من ایستاده.

و حاکم سجل کرد در مجلس. سجل: صورت مجلس، صورت جلسه.

بوسهل را صفرا بجنبید. کنایه از خشمگین شد.

به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود. به ستم: به اکراه.

پذیرفتم از خدای عزوجل، اگر قضائی است برسر وی، قوم او را تیمار دارم، با خداوند عهد کردم که...

تیمار: محافظت و غم خواری.

سر حسنگ پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه، پس گفت نوباوه آورده اند.

مکبه: سرپوش - نوباوه: میوه تازه و نو.

مرغ دل: کنایه از ترسنده.

دندان افشار با این فاسقان تا بهشت یابی. در برابر این نابکاران مقاومت و پایداری کن.

و جان را میزدند: برای پاس جان یا تا پای جان تیغ می‌زدند.

اگر پسر نه چنین کردی، نه پسر زبیر و نبسه بوبکر صدیق، بودی. نبسه: دخترزاده.

هارون پوشیده کسان گماشته بود که تا هر کس زبرداری جعفر گشتی و تادی و توجعی نمودی و ترحمی، بگرفتندی و

نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردند.

تادی: آزردهگی خاطر - توجع: اندوه نمودن و مرثیه گفتن - ترحم: رحمت فرستادن و خدا بیمارز گفتن.

برمکیان را بر من دستی است که کسی چنان نشنوده است. دست: مجازا به معنی حق.

با چون عضد مردی، با سستی خداوندش آنها کرد که کردن آن خطاست.

با آنکه مولای او مردی ناتوان بود، در مقابل مردی مثل عضد کارهایی کرد که خطا بود.

سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم (ع) که یکدیگر را برخیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت.

برخیره: بیهوده و بی‌سبب - حطام عاریت: اندک مال عاریتی دنیا - برای اندک مال دنیا یکدیگر را نابود می‌کنند.

به ساحل الحیات رسیده است و افکار بمانده. ساحل الحیات: کرانه دریای زندگی - افکار: زمین گیر.

منشور داد به موضع خراج حایطی که او داشت. موضع: حذف و اسقاط - حایط: بستان - امیر برای حذف خراج (مالیات) باغی که

داشت فرمان داد.

یداک اؤکتا و فوک نفع: دو دست تو بند سر مشک را بستند و دهانت در آن دمید. معادل « خود کرده را تدبیر نیست.»

چون روی ایستادن نبود، رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت. چون امکان پایداری نبود دیوار آن باغ را شکافتند و به سوی

هرات رفتند.

با خرد رجوع کن و شمار خویش نیکو برگیر تا بدانی که راست می‌گویم. درست حساب کار خود را بکن و درست بسنج.

دولت سیمجوریان به سرآمد، چنانکه یک به دو نرسید و پای ایشان در زمین قرار نگرفت.

دیگر نوبت فرمانروایی از اولی به دومی در این خاندان نرسید.

پادشاهان اطراف ما را بخایند. بد گویند.

و بهره از شادی و اعتداد به حکم یگانگی‌ها که میان خاندان‌ها مؤکد است برداشته آید: اعتبار و اعتنا.

با وی تذکره‌ای است چنانکه رسم رفته است و همیشه از هر دو جانب چنین مهادات و ملاطفات می‌بوده است. تذکره:

صورتی از هدایای فرستاده شده - مهادات: به یکدیگر هدیه دادن. چون به مجلس خان حاضر شوی، سلام ما برسبیل

تعظیم و توقیر به وی رسانی و تذکره‌یی که با تو فرستاده آمده است تودد و تعهد را، سبکی آن بازنمایی هر چه نیکوتر.

توقیر: بزرگداشت - تودد: دوست داشتن - تعهد: تازه کردن پیمان - سبکی آن: مختصر و اندک بودن آن.

دشمنان هر دو جانب چون حال یک ولی و یک دستی ما بدانند، دندان‌هاشان کنده شود. یک دستی: اتحاد و همدلی -

دندان‌هاشان کنده شود: کنایه از اینکه قطع طمع کنند.

حکم مشاهدت تو را باشد آنجا و ما بدانچه توکنی، رضا دهیم و صواب دید تو را امضاء فرماییم. داوری بر وفق دیدار و

معاینه حال و کار در آن سرزمین تنها به تو می‌رسد - صواب دید: مصلحت دید.

آن باید که چون اینجا برسی، باکاری پخته بازگشته باشی، چنانکه در آن باز نباید شد. دوباره رفتن ضرورت نداشته باشد.

پخته: سنجیده و درست.

آن ودیعت که به نام ما نامزد کنند از فرزندان و سرپوشیدگان کرائم باید که باشد. ودیعت، در اینجا منظور «زن» است.

آنچه رسم است که اولیاء عهد را دهند از غلام و تجمل و آلت و کدخدایی به شبه وزیر و حجاب و خدمتگاران، این هر چه

تمام‌تر ما را فرمود. اولیاء عهد: جمع ولی عهد - به شبه وزیر: همانند وزیر، وزیر گونه - این: این لوازم و چیزهایی که نام برده

شد.

فرمود ما را تا به هرات رسیم که واسطه خراسان است. شهر بزرگ و آباد.

وی نیز آن را که ساختند خریداری کرد. جعل کردند.

ما بدنام شدیم و به عجز بازگردیم و دم‌کنده شویم. به عجز برگردیم: عاجز شویم - دم‌کنده: شکست خورده و سرکوفته.

پنجاه هزار دینار هریوه: منصوب به هرات، زر خالص

باد در سر وی چگونه شد تا چون نیم عاصی گرفتند او را. باد در سر وی... به کنایه چگونه مغرور شد - نیم عاصی: عاصی

گونه - گرفتند: فرض کردند.

دشوار آمد بر پدریان و محمودیان تقدّم و تبطّر این دو تن، سرکشی و سرمستی کردن.

محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند، بدانکه این دو تن را پای کشند با یکدیگر در حیلست ایستادند تا این دو سالار را چگونه فرو برند، پای کشیدن: از پای درآوردن - فرو برند: نابود کنند.

امیر عبدوس را فرا کرد تا کدخدایان ایشان را بفریفت، گماشت و وادار کرد.

هر چه رفت دورغ و راست روی می کردند و با عبدوس می گفتند، فراهم می کردند.

سپاه سالار غازی گریزی بود که ابلیس او را رشته بر نتوانستی تافت.

شیطان هم نمی توانست آن چنانکه او بند حيله را می تافت بتابد یعنی بر منوال او حيله کند.

چون کامها به جمله یافت و قفیزش پرشد، در شراب آمد و خوردن گرفت.

پیمانهاش پر شد - پیمانها آرزوی وی سرشار شد و مغرور گشت و باده گساری آغاز کرد.

باز و یوز و هر جوارحی با خویشان آوردند، جوارح: جمع جارحه به معنی شکاری.

غلامان را با شکره داران گسیل کردند صید را، پرندهای است شکاری.

تا اریارق برنیفتد تدبیر غازی نتوان کرد و چون رشته یکتا شد آنگاه هر دو برافتند تا ما از این غضاظت برهیم، ناتوان و بی پشتیبان شد، غضاظت: خواری، کم گردیدن مرتبه.

روز دیر برآمده بود، مدتی زیاد از روز گذشته بود.

با خویشان باز اندازیم و آنچه از رای واجب کند، می فرماییم، در نزد خود می سنجیم.

مردان کار بایاد و چون اریارق دیر به دست شود، بایاد: لازم است، کسی مثل اریارق به سادگی پیدا نمی شود.

سپاه سالار غازی بر بادی دیگر به درگاه آمد، غرور و تکبری تازه.

وی آن سپاه جوش را باز گردانید، انبوه

پنجاه سرهنگ سرائی از مبارزان سر غوغاآن مغافصه در رسیدند، سر غوغاآن: جمع سرغوغا به معنی فتنه انگیز - مغافصه: ناگهان.

در هر موزه دو کتاره داشت، قمه، حربهای کوتاهتر از شمشیر.

جاحبش با سه غلام رویاری بجستند، در برابر روی او گریختند و رفتند.

آفتاب زرد: غروب.

آنچه از اریارق رفته بود از تهور و تعدی‌ها، چنانکه دشمنان القا کنند و باز نمایند، وی همه باز نمود، القا کنند: تلقین سوء کنند، مقصود آن است که اعمال اریارق چنان می‌نمود که گویی به تلقین دشمنان دولت غزنوی می‌باشد.

این ترک بدگمان شد که گریز و واهی است و چنین چیزها بر سر او نبشود، به مغز او فرو نمی‌رود.

تدبیر کار خود بساز که گشاده‌ای، تا چون اریارق ناگاه نگیرند.

اکنون که گشاده و آزادی تدبیر کار خود را بساز تا مانند اریارق...

به کدام جانب رویم که من جان را جسته ام؟ برای حفظ جان گریخته ام.

اگر به طلب به در آیند، ماجان را بزنیم. برای حفظ جان بر دشمن حمله می‌کنیم.

جوقی لشکر سلطان پدید آمد سواران جریده و مبارزان خیاره، جوق: گروه – جریده: سبکبار - خیاره: برگزیده.

و آن دو جام زرین مرصع به جواهر بود با تارهای مروارید. مرصع: گوهرنشان - تارهای مروارید: رشته‌های دُر.

دانست که خشت از جای خویش برفت، نظیر تیر از کمان در رفت و کار به وقوع پیوست.

احتیاط کن تا هیچ از صامت و ناطق این مرد پوشیده نماند. صامت: کنایه از زر و سیم - ناطق: کنایه از ستور و بنده.

دست به من ده تا مرا از خدای بپذیری که اندیشه من می‌داری، درباره من با خدا عهد کنی.

شغل اشراف مملکت او دارد. اشراف: تفتیش و بازرسی.

و غلامان کوشیدن گرفتند: جنگیدن آغاز کردند.

امرای اطراف هر کس خوابکی دید، چنانکه چون بیدار شد، خویشان را بی‌سر یافت. خوابکی: رویای خوش غروری - خویشان را: سر خود را از دست داد.

جنگی پیوستند چنانکه آسیا بر خون بگشت، کشتاری بزرگ شد.

خار در موزه‌اش افتاد: سخت آزرده و مضطرب شد.

مجموعه تست نثر فارسی

۱- «... عوایق و موانع برافتاد و زایل گشت و کارها یکرویه گشت و مستقیم و دلها بر طاعت است» «یکرویه

شدن» یعنی :

- (1) صریح شدن (2) منظم شدن (3) آغاز شدن (4) تمام شدن

۲- «و قضای ایزد عزوجل چنان رود که وی خواهد و گوید» «رود» یعنی :

- (1) طلب کند (2) به جنبش آید (3) به وقوع می پیوندد (4) بخشش می کند

۳- «چون مدت وی سپری شد و خدای عزوجل، شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد به حقیقت بود و به

بندگان ارزانی داشت» .

«چون مدت وی سپری شد» یعنی :

- (1) چون دوره‌ی او به پایان رسید . (2) چون کار او به پایان رسید .
(3) سفر او به پایان رسید . (4) مشقت او به پایان رسید.

۴- «فضل ربیع گفت : از خدای عزوجل و امیرالمؤمنین پذیرفتم که وصیت را نگه دارم» «وصیت را نگه

دارم» یعنی:

- (1) نزد خود نگهدارم (2) رعایت کنم (3) برگزینم (4) بپذیرم

۵- «در ایستاد تا نام ولایت عهد از مأمون بیفکنند» «در ایستاد» یعنی :

- (1) مبارزه کرد (2) مقاومت کرد (3) منتظر شد (4) کوشش کرد

۶- «نماز دیگر چون عبدالله رفت و بار نبود» «نماز دیگر» یعنی :

- (1) نماز صبح (2) نماز ظهر (3) نماز عصر (4) نماز شب

۷- «وی را در خسیس تر درجه باید داشت» «داشت» یعنی :

- (1) انتقال داد (2) گماردن (3) نگهداشت (4) زندانی کرد

۸- «و به روزگار این کار راست شود»، «راست شود» یعنی :

- (1) سامان یابد (2) هدایت شود (3) بهتر شود (4) امکان پذیر شود

۹- «چون اعیان و ارکان و محتشمان و حُجَّاب آمدن گرفتند»، «حُجَّاب آمدن گرفتند» یعنی :

- (1) تصمیم به آمدن گرفتند (2) از آمدن منصرف شدن
(3) شروع به آمدن کردند (4) آمده بودند

۱۰- «تا مرا زندگانی است عنان با عنان خلفا نهاده ام»، «عنان با عنان نهاده» یعنی :

- (1) مخالفت کردن (2) خیانت کردن (3) برابر رفتن (4) همفکر بودن

۱۱- «و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه اما درشت و دلگیر...»، «دلگیر» یعنی :

- (1) غمگین (2) ناراحت (3) برخوردنده (4) مأیوس کننده

۱۲- «اگر دستوری دهی بگویم»، «دستوری» یعنی :

- 1- حکم (2) اجازه (3) خبر (4) فرمان

۱۳- «نذر کرده بودی به مشهد من و سوگندان خورده»، «به مشهد من» یعنی :

- (1) در کنار من (2) در مشهد (3) در حضور من (4) به شهادت من

۱۴- «فضل به خانه باز آمد و خالی بنشست»، «خالی» یعنی :

- (1) بدون فکر (2) غمگین (3) تنها (4) خلوت

۱۵- «دویت» یعنی :

- (1) قلم (2) دوات (3) دوگانگی (4) جوهر

۱۶- «مردی معتمد از بطانه‌ی خویش نامزد کرد»، «بطانه» یعنی :

- (1) دشمنان (2) دوستان (3) نزدیکان (4) فرزندان

۱۷- «و دیگر قصه به جا ماندم که دراز است»، «بجا ماندن» یعنی :

- (1) در جا ماندن (2) باقی گذاردن (3) نقل کردن (4) جا ماندن

۱۸- «اریارق این چربک بخورد»، «چربک بخورد» یعنی :

- (1) نان روغنی خورد (2) حيله کرد (3) فریب خورد (4) غذا خورد

۱۹- «من چه مرد آن کارم که جز پایکاری را نشایم»، «پایکاری» در اینجا یعنی :

- (1) خدمتکاری (2) مهتری (3) بندگی (4) خدمت

۲۰- «ما را از این باز نباید زد»، «باز زدن» یعنی :

- (1) دوری جستن (2) انکار کردن (3) تکرار کردن (4) مضایقه کردن

۲۱- «در امیرمی دمید که ناچار حسنگ را بر دار باید کرد»، «دمیدن» یعنی :

- (1) توضیح دادن (2) مجبور کردن (3) دلیل آوردن (4) وسوسه کردن

۲۲- «بی خبران را از دوست این حدیث انتباهی حاصل شد» یعنی :

(1) کسانی که از علم حدیث بی خبرند در قیامت آگاه می شوند .

(2) کسانی که از سعادت ماجرای عشق ناآگاهند آگاهی پیدا می کنند .

(3) برای بی خبران حدیث علم و آگاهی باید خوانده شود .

(4) بی خبران به دولت و سعادت نرسند .

۲۳- «الضُّرُورَاتُ تَبِيحُ الْمَحْظُورَاتُ» یعنی :

(1) وقتی محظوری در بین باشد نباید عملی انجام داد . (2) با وجود محذور باید کاری انجام داد .

(3) گاهی انسان ناگزیر است در جایی حضور یابد . (4) ناچارها گناه و حرام را روا و حلال می گرداند .

۲۴- «روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد» یعنی :

(1) اولین صفت روح ، محبت و عشق ورزی است .

(2) عیسی (ع) محبت را بیش از هر صفتی سفارش کرده است .

(3) صفت روح محبت است .

(4) محبت از صفات خداوند آفریدگار روح است .

۲۵- «جامه‌ی عشق را تار یُحِبُّهُمْ آمد» یعنی :

- (1) عشق جامه‌ی یُحِبُّهُمْ به سر کشید
- (2) یُحِبُّهُمْ تار جامه‌ی عشق است .
- (3) تار عشق جامه‌ی یُحِبُّهُمْ است .
- (4) تار یُحِبُّهُمْ را عشق جامه است .

۲۶- «با حضرت عزّت گشتند» یعنی :

- (1) با پادشاه بزرگ گردش کردند .
- (2) حضرت والا را دور زدند .
- (3) به سوی خدا برگشتند .
- (4) از گناه خود توبه کردند .

۲۷- «خواستند تا تمهید سیاست کنند» یعنی :

- (1) سیاست را پیشه کردند.
- (2) کشور گشایی کردند.
- (3) قوانین سیاسی وضع کردند.
- (4) مقدمات تنبیه را آماده کردند.

۲۸- «بردف دو رویه زدن» یعنی :

- (1) کسی را رسوای خاص و عام کردن
- (2) عروسی کردن
- (3) طبل زدن
- (4) سیلی زدن

۲۹- «در دبیرستان شرایع الف و باء شریعت باید آموخت» یعنی :

- (1) درس شریعت را باید ابتدا شروع کرد
- (2) در مکتب دین اول باید الفبای شریعت را آموخت
- (3) همه‌ی شریعتها از یک مکتب هستند
- (4) شریعتها به یک مکتب ختم می شوند

۳۰- «سایه بر کاری افکندن» کنایه از :

- (1) چتر بر سر گرفتن
- (2) درماندگان را حمایت کردن
- (3) با اراده کاری را اداره کردن
- (4) بر کاری توجه و عنایت داشتن

۳۱- اصطلاح «کم زدن» یعنی :

- (1) عملگی کردن
- (2) در قمار همه چیز را باختن و ترک کردن
- (3) کم کاری کردن
- (4) قناعت کردن

۳۲- «در راه صورت قُطَاع الطَّرِيق بسیارند» یعنی :

- (1) انسان در راه دچار راهزن می شود .
- (2) راهزنان در ظاهر مسلمانان را آزار می دهند .
- (3) در راههای ظاهری و معمولی رهزنان وجود دارند.
- (4) در هر صورت راهزن بسیار است .

۳۳- معنی کلمات تسویل ، مراهق ، کهل ، در کدام گزینه آمده است ؟

- (1) فریب دادن / نوجوان / تنبل
- (2) امروز و فردا کردن / گریستن / میان سال
- (3) فریب دادن / نوجوان / میانسال
- (4) فریب دادن / میانسال / نوجوان

۳۴- «هواهای تو خداانگیز» یعنی :

- (1) خواسته های تو از روی اراده ی خداوند است .
- (2) هواهای نفسانی تو برای بُت درست می کنند .
- (3) هواهای نفسانی انسان را به سوی خدا سوق می دهد .
- (4) انگیزه های انسان الهی است .

۳۵- «گوش دارد تا بر درگاه ، جمعی را به رشوت و خدمت از راه نبرند» یعنی :

- (1) شکایت رشوه گیرندگان و خدمتکاران را بشنود .
- (2) مراقب باشد تا با رشوت خدمت خود را خراب نکند .
- (3) متوجه و مواظب باشد تا با دادن رشوه و تحفه، عده ای را از راه گمراه نکنند .
- (4) رشوه دهنده و رشوه گیرنده را تنبیه کند .

۳۶- «در پوستین کسی افتادن» یعنی :

- (1) کسی را رسوا کردن
- (2) کسی را دنبال کردن
- (3) گول کسی را خوردن
- (4) پشت سر کسی غیبت کردن

۳۷- «گفتا متشمر فراهم آمدم و جامه با خود گرفتم» «متشمر» یعنی :

- (1) رفتن
- (2) شتابان
- (3) آهسته
- (4) دامن فراهم چیده

۳۸- «چون نهاد و صورت شبلی به آتش دادم» «نهاد» یعنی :

- (1) بنیاد و خلقت
- (2) باطن
- (3) ظاهر
- (4) ظاهر و باطن

۳۹- منظور از «جریده لابلای» چیست ؟

- (1) بی پروایی
- (2) نامه ی رندان
- (3) نامه ی بی اهمیت
- (4) نامه ی گناهکاران

۴۰- مفهوم عبارت «چهره جمال حقیقت را بُرَق تعزّز فرو گذارید» عبارتست از :

- (1) حقیقت عشق الهی را به گوش ناهلان برسانید .
- (2) حدیث عشق الهی را به گوش همه برسانید .
- (3) حقیقت عشق الهی را از چشم و گوش ناهلان دور نگه دارید .
- (4) عشق الهی را دریابید .

۴۱- «مصطفی گفت : ملوک تحت اطمار» «ملوک تحت اطمار» یعنی :

- (1) بندگان نیک خداوند
- (2) پادشاهانی در لباس زنده
- (3) زنده پوشان
- (4) وارستگان

۴۲- «محمد عربی صلی الله علیه و آله با آن که مردی بود امیّ نا دبیر هرگز هیچ کتاب نرفته» ، «کتاب» یعنی:

- (1) کتابها
- (2) نویسندگان
- (3) جای تعلیم
- (4) نوشته ها

۴۳- مفهوم جملهی «ناگاه متقاضی این حدیث به در سینه ی وی آمد» در کدام گزینه آمده است ؟

- (1) ناگاه خواهان حدیث عشق گردید.
- (2) عشق الهی را طلب کرد.
- (3) عشق الهی در سینه اش جا گرفت.
- (4) ناگاه خواهان و خواستار حدیث عشق الهی در سینه ی او را کوبید.

۴۴- «ایشان دست به رحمت ما زده اند ،چه خطر دارد عصمت شما اگر قبول ما نبود»، «خطر» در اینجا یعنی:

- (1) بزرگ
- (2) وسیع
- (3) ارزش
- (4) بی توجهی

۴۵- «یکی را صدرِ قدر به نعمت و عزّت داده یکی را در صفِ نعال در حین مذلّت بداشته ، یکی را بر بساط

لطف نشانده» مفهوم «یکی را در صفِ نعال» چیست ؟

- (1) به یکی مقام والا داده
- (2) یکی را در مذلّت و بیچارگی قرار داده
- (3) یکی را برتری داده و دیگری را بدبخت کرده
- (4) هیچ کدام

۴۶- «اول همه خلاق تو بودی در زلفت و الفت»، «زلفت» در اینجا یعنی :

- (1) مهربانی (2) شادمانی (3) تقرب (4) دوستی

۴۷- «نام او که رُوح روحها و مفتاح فتوحها نام او» «رُوح» در اینجا معنی :

- (1) روح (2) روان (3) جان (4) آسایش

۴۸- منظور از عبارت «این همه احتیاط، جوابِ آن جهان را کرده اند» چیست ؟

- (1) با احتیاط جواب مردم را دادند.
(2) نتایج احتیاط خود را در آن جهان خواهند دید.
(3) با همه‌ی احتیاطی که کرده اند جواب مناسبی برای آن جهان ندارند .
(4) این همه احتیاط در اعمال این جهان را ، از ترس جواب آخرت کرده اند .

۴۹- مترادف جمله‌ی «در سرِ کارِ صداقت شد» در کدام گزینه آمده است ؟

- (1) کار را صادقانه شروع کرد.
(2) در راه صدقه دادن جان باخت.
(3) به فکر صدقه دادن افتاد
(4) به عنوان مالیات از دست رفت .

۵۰- منظور از جمله ی «تو را ادبی بلیغ فرمایم» چیست ؟

- (1) دستور می دهم با تو ادیبانه برخورد کنند.
(2) فرمان می دهم تو را تربیت کنند .
(3) دستور می دهم شدیداً تنبیهت کنند.
(4) دستور می دهم تو را بلاغت آموزند.

۵۱- معنی عبارت «نگر تا مرا بر خویشتن نگزینی» در کدام گزینه آمده است ؟

- (1) نگاه کن که من از تو برتر نیستم .
(2) مواظب باش کسی بهتر از خود را انتخاب نکنی.
(3) متوجه باش که مرا بر خود ترجیح ندهی.
(4) نگاه کن که خودت را از من برتر ندانی .

۵۲- در جمله‌ی «تن خویش را بعث کن» ترکیب «بعث کن» به چه معنایی به کار برده شده است ؟

- (1) ترغیب کردن (2) توجه کردن (3) ستیزه کردن (4) پرورش دادن

۵۳- مفهوم این جمله در کدام گزینه آمده است ؟

«به هر تخیلی که تو را صورت بدد»

- 1) به هر اندیشه ای که در ذهن تو به وجود آید.
- 2) زمانی که دچار غرور و تکبر گردی
- 3) وقتی وادار به انجام کاری می شوی .
- 4) گزینه‌ی «1» و «2»

۵۴- در این عبارت واژه ی «پیدا کردن» چه معنی دارد ؟

«نه مرد را هلاک توانست کردن و نه بر وی همی توانست پیدا کردن»

- 1) یافتن
- 2) آشکار کردن
- 3) به روی کسی آوردن
- 4) درک کردن

۵۵- معنی درست عبارت زیر در کدام گزینه آمده است :

- 1) کارها را در اهل بصیرت نافذ است.
- 2) اهل بصیرت می تواند فهم را نافذ کند.
- 3) جریان کارها با اهل بینش و فهم می تواند باشد.
- 4) اهل دانش و فضیلت نفاذ کارند .

۵۶- معنی درست این عبارت در کدام گزینه آمده است ؟

- 1) تمامی درهای قصر به دستور پادشاه ساخته شده است .
- 2) و مهم در تمامی احوال تربیت کردن پادشاهان است .
- 3) پادشاهان در تمامی ابواب روشهای خاص دارند .
- 4) اصل امور پادشاهان صنعت آنهاست .

۵۷- معنی صحیح عبارت زیر را مشخص کنید : «و جمالِ حالِ من تازه شود»

- 1) جمال و حال من شاداب و باطراوت است .
- 2) حال با جمال باطراوت تر است .
- 3) تازه حالی با خوش جمالی است .
- 4) رخسار احوال من خرم گردد .

۵۸- معنی درست جمله در کدام گزینه آمده است ؟

«چه هیچ خردمند برای آسایش خویش، رنج مخدوم اختیار نکند».

- 1) هیچ خردمند برای بدست آوردن آسایش رنج نمی برد .
- 2) هر خردمندی برای بدست آوردن آسایش تلاش می کند .
- 3) خردمند آسایش را برای خدمتکار خود صلاح نمی داند .
- 4) زیرا هیچ آدم عاقلی برای آسایش خود رنج سرور خود را نمی پسندد .

۵۹) در جمله‌ی «گفت این ساعت وقت است زودتر باز باید نمود» «باز باید نمود» یعنی :

- (1) باید آشکار کرد. (2) باید گشود. (3) باید عرضه نمود (4) باید توضیح داد.

۶۰- معنی صحیح عبارت زیر در کدام گزینه آمده است :

«هوای عصیان از سر او باد خانه ای ساخت»

- (1) کله اش پر از بادِ غرور است. (2) خانه ای برای عصیان در سیر باد ساخت.
(3) از روی نافرمانی خانه ای ساخت. (4) گزینه‌ی «1» و «2»

۶۱- «و هوسِ فضول به خانه‌ی ایشان راه جوید» یعنی :

- (1) ادعای فضل و دانش کنند. (2) فضیلت را به خاطر ایشان ترک کند.
(3) برای هوس و دخالت راهی پیدا کنند. (4) میل افزون خواهی و زبان درازی در دل ایشان راه یابد.

۶۲- «و تَمَرّد او به تَوَدّد زیادت گردد» یعنی:

- (1) سرکشی او دوستی را زیاد کند. (2) دوستی او سرکشی را زیاد کند.
(3) زیادی دوستی او باعث دشمنی شود. (4) سرکشی او با اظهار دوستی افزونتر شود.

۶۳- مفهوم عبارت «من کاره شده ام مجاورت گاو را» در کدام گزینه آمده است ؟

- (1) من همسایگی گاو را جویا شده‌ام. (2) من در همسایگی گاو شغلی به دست آورده‌ام.
(3) من همسایگی گاو را ناپسند می دانم. (4) کار من در همسایگی گاو است.

۶۴- «پس از اظهار، تدارک ممکن نگردد» یعنی :

- (1) ظاهر کردن کار ممکن نیست. (2) بعد از گفتن جبران آن ممکن نمی شود.
(3) آشکار کردن تلافی ممکن نیست. (4) هیچ کدام

۶۵- معنی درست عبارت زیر کدام گزینه است ؟

«و سپهر آئینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود» .

- (1) فلک آئینه گون نقش جدایی را به ایشان نشان داد .
- (2) آسمان آبی رنگ باعث جدایی ایشان شد .
- (3) آسمان مانند آئینه ای از ایشان جدا شد .
- (4) جدایی صورت آسمان آئینه فام را به ایشان نشان داد .

۶۶- «بسا حیلتا که بر محتال و بال گردد» یعنی:

- (1) حيله هاى بسيارى است که نمی تواند از آنها نتیجه گرفت .
- (2) بدبختی حيله گر در آن است که سودی از حيله به او نمی رسد .
- (3) گرفتاری هر کس نتیجهی حيله هاى بسيار اوست .
- (4) بسيار حيله است که مایهی گرفتاری و عذاب حيله کننده می شود .

۶۷- «خود را از عهد این حواله بیرون آورد» یعنی :

- (1) خود را عهده دار این حواله بکند.
- (2) این حواله را بر عهدهی دیگری بگذارد.
- (3) خود را از بار این مسئولیت رهایی دهد.
- (4) بیرون آوردن حواله را مسئولیت خود بداند.

۶۸- «بر صحیفه‌ی کوثر تعلیق کردن» کنایه از چیست ؟

- (1) کار دقیق انجام دادن
- (2) کار محال و ناممکن انجام دادن
- (3) بر صفحه‌ی کوثر نوشتن
- (4) آراستن صفحه‌ی کوثر

۶۹- معنی «ناقه و جَمَلی داشتن» در کدام گزینه آمده است؟

- (1) سود و زیانی داشتن
- (2) به دست آوردن سود و دور شدن از زیان
- (3) برابر بودن سود و زیان
- (4) خسارت دیدن

۷۰- معنی درست این عبارت چیست ؟

«و از مردن ، انقطاع زندگانی نخواسته اند»

- (1) و از مردن بریدن زندگی را منظور نداشته اند .
- (2) از مردن تقاضای انقطاع زندگی نکرده اند .
- (3) زندگان از مردن بریده اند .
- (4) منظور از مردن انقطاع زندگی است .

۷۱- «جبر می افتد» یعنی :

- (1) جریان می یابد.
- (2) جبران می شود.
- (3) مجبور می گردد.
- (4) ظلم می کند.

۷۲- «چون طمع او در من وفا نشد» یعنی :

- (1) چون او از من وفا انتظار دارد.
- (2) چون طمع وفای او در من نبود
- (3) چون طمعی که نسبت به من داشت برآورده نشد.
- (4) چون طمع او در من اثر نکرد.

۷۳- «خاقان عظیم برافروخت» یعنی :

- (1) خاقان به شدت ناراحت شد.
- (2) خاقان به شدت شاد شد .
- (3) خاقان جنگ را شروع کرد.
- (4) خاقان آتش بزرگی روشن کرد.

۷۴- «تا جمله خراسان ، خویشان را مستخلص گردانیدم» یعنی :

- (1) تا خود را از خراسان رها ساختم .
- (2) تا تمام خراسان از دست من رها شد .
- (3) تمام نواحی خراسان را به تصرف درآوردم.
- (4) تمام نواحی خراسان توسط من آزاد شد.

۷۵- معنی درست عبارت زیر کدام است ؟

«بر پشتِ قصه توقیع کرد»

- (1) به دنبال قصه رفت .
- (2) بعد از قصه توضیح داد.
- (3) بعد از شنیدن قصه امضا کرد .
- (4) در پشت شکایت نامه دستور خود را نوشت.

۷۶- «اتفاقِ بیاض افتاد» یعنی :

- (1) اتفاق خوبی افتاد.
- (2) برف همه جا را سفید کرد.
- (3) اتفاق به خوشی پایان پذیرفت .
- (4) توانستم که پاکنویس کنم.

۷۷- «کسانی که نامدار و فراروی بودند همه آنجا حاضر بودند و بنشسته» «فراروی» یعنی :

- (1) روبرو (2) دانشمند (3) سرشناس (4) فقیه

۷۸- «خواجه احمد او را گفت : در همه کارها ناتمامی» ، «ناتمامی» یعنی :

- (1) ناپخته‌ای (2) ناقصی (3) عصبانی هستی (4) نادانی

۷۹- «و خلیفه را به دل آمد که مگر امیر محمود فرموده است» ، «مگر» در اینجا یعنی :

- (1) مگر اینکه (2) بی شک (3) زمانی که (4) شاید

۸۰- «خلیفه را چند گونه صورت کرده اند تا نیک آزار گرفت» ، «آزار گرفت» یعنی :

- (1) آزد (2) رنجید (3) تحت تأثیر قرار گرفت (4) رباکاری کرد

۸۱- «و آخر بسیار مال شکست و به یک بار دلها سرد گشت» ، «بسیار مال شکست» یعنی :

- (1) بازار کساد شد (2) حیف و میل شد (3) از بین رفت (4) به دست غیر افتاد

۸۲- «آب بر آسمان انداختن» یعنی :

- (1) بی توجهی کردن (2) اهانت کردن (3) اعتراض کردن (4) دعا کردن

۸۳- معنی عبارت زیر در کدام گزینه آمده است ؟

«این اندک مایه تجملی که دارد ، خدمت راست»

- (1) هر چه دارد مال شماست .
(2) تجمل او به علت خدمت صادقانه است.
(3) خدمت درست باعث سربلندی است.
(4) خدمت کردن با تجمل جور در نمی آید.

۸۴- «بونصر حال می آورد» یعنی:

- (1) بونصر متغیر می شود .
(2) بد حال می شود.
(3) سرحال می شود.
(4) خود را به بیماری می زند.

۸۵- «آنچه بنشستنی بود بنشت و کار راست کرد» «کار راست کرد» یعنی :

- (1) روبراه کرد (2) مهیا کرد. (3) تمام کرد . (4) نشان داد.

۸۶- «گفت : نیک آمد تا در این معنی بیندیشم» «نیک آمد» یعنی :

- (1) خوشم آمد (2) نیکوست (3) بسیار خوب (4) جالب است

۸۷- «و در دیگرها چیزها همه کار وی را باید کرد» «همه کار وی باید کرد» یعنی :

- (1) همه‌ی کارها را باید او انجام دهد. (2) او باید در تمام کارها شریک باشد.
(3) همه‌ی کارها باید به اختیار او خواهد بود (4) در همه‌ی کارها باید با او مشورت شود

۸۸- «فضل جای دیگر نشیند» یعنی :

- (1) فضل ربیع در وزارت نشیند. (2) حساب دانش و علم جداست.
(3) فضل از وزارت برکنار شد. (4) فضل را باید از چهل جدا کرد.

۸۹- «در این مالش که امروز منم» یعنی :

- (1) تنبیهی که امروز من به آن گرفتارم. (2) در این مقام که من امروز قرار دارم.
(3) در این کاری که امروز من باید انجام دهم. (4) امروز قدرت تنبیه کردن او را دارم .

۹۰- «خواجه بوسهل را بر این که آورد» یعنی :

- (1) چه کسی خواجه بوسهل را به این مقام رساند. (2) خواجه بوسهل را چه کسی عصبانی کرد.
(3) چه کسی بوسهل را وادار به این کار کرد. (4) چه کسی بوسهل را به اینجا آورد.

۹۱- «من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم» «انگشت در کردن» یعنی :

- (1) جستجو کردن (2) انگشت بریدن (3) باعث قتل کسی شدن (4) توطئه کردن

۹۲- «از این روزگار بیندیشیده ام» یعنی:

- (1) فکر امروز بوده ام (2) چنین وضعیتی را پیش بینی کرده بودم .
(3) روزگار درازی فکر کرده ام . (4) گزینه‌ی «1» و «2»

۹۳- «نام ایشان بر نیامد» یعنی :

- (1) کسی نام ایشان را نشنید. (2) ایشان مشهور نشدند .
(3) کسی آنها را نشناخت . (4) بلند آوازه نشدند.

۹۴- معنی عبارت زیر در کدام گزینه آمده است ؟

«مراثیان را به خُطام دنیا بتوان دانست»

- (1) دانشمندان در علم شناخته می شوند
- (2) ریاکاران را می توان با مال و پول از زهدان حقیقی بازشناخت.
- (3) ریاکاران دنبال دنیا هستند.
- (4) هیچ کدام

۹۵- «تو در این جمله آمدی که» یعنی :

- (1) تو مشمول این مضمون شدی که
- (2) تو با ایشان آمدی که
- (3) تو به این شکل آمدی که
- (4) تو با همه‌ی دوستان آمدی که

۹۶- «امیر بر وی دل گران تر کند» یعنی :

- (1) امیر بیشتر به او علاقمند می شود
- (2) امیر از وی بیشتر خواهد رنجید
- (3) امیر بیشتر مراقب او خواهد بود
- (4) امیر نگران او خواهد بود

۹۷- معنی عبارت «در رُقعت مُشبع تر افتاد» در کدام گزینه آمده است ؟

- (1) در زمان جنگ سخت تر شد.
- (2) در نامه مفصل تر نوشته شد.
- (3) در موقعیت بدی قرار گرفت .
- (4) شرایط سخت تری به وجود آمد.

۹۸- «از کار وی اندیشه دار» یعنی :

- (1) مواظب خیانت او باش
- (2) به او فکر کن
- (3) هوای او را داشته باش
- (4) از او حذر کن

۹۹- «مصلحت نگاه می دارم» یعنی :

- (1) نظارت می کنم.
- (2) تدبیر و اندیشه می کنم.
- (3) مواظب هستم.
- (4) حيله می کنم

۱۰۰- معنی عبارت زیر کدام گزینه است ؟

«نامه از امیر محمود بازگرفت»

- (1) نامه را از امیر محمود گرفت.
- (2) مکاتبه اش را با امیر محمود قطع کرد.
- (3) دوباره نامه را از امیر محمود گرفت .
- (4) نامه به امیر محمود نوشت.

پاسخنامه تست‌های نثر فارسی

- 1- گزینه‌ی «2» می‌نویسد که تمام مشکلات برطرف شد و کارها منظم گردید و مردم مطیع شدند .
- 2- گزینه‌ی «3» قضای ایزد چنان به وقوع می‌پیوندد .
- 3- گزینه‌ی «1»
- 4- گزینه‌ی «2» بر طبق وصیت عمل کنم و آن را رعایت نمایم .
- 5- گزینه‌ی «2» آنقدر مقاومت کرد تا نام ولایت عهدی را از مأمون گرفت .
- 6- گزینه‌ی «3»
- 7- گزینه‌ی «2» او را در مرتبه‌ی پایین تر باید گمارد .
- 8- گزینه‌ی «1» و با گذشت زمان این کار سامان یابد .
- 9- گزینه‌ی «3» پرده داران شروع به آمدن کردند .
- 10- گزینه‌ی «3» با خلفا نیز همراه و برابر اسب نرانده ام .
- 11- گزینه‌ی «3» درباره‌ی او جوابی مختصر دارم که تند و برخوردنده است .
- 12- گزینه‌ی «2»
- 13- گزینه‌ی «3» در حضور من نذر کرده بودی .
- 14- گزینه‌ی «3» به خانه برگشت و تنها نشست .
- 15- گزینه‌ی «2»
- 16- گزینه‌ی «3»
- 17- گزینه‌ی «2» فعل لازم در معنی متعدی به کار رفته است .
- 18- گزینه‌ی «3»
- 19- گزینه‌ی «1» من مرد آن کار نیستم و فقط به درد خدمتکاری می‌خورم .
- 20- گزینه‌ی «4» نباید قبول این کار را از ما دریغ کنی .
- 21- گزینه‌ی «4» امیر را وسوسه می‌کرد تا حسنک را بر دارکشد .

- 22- گزینه‌ی «2»
- 23- گزینه‌ی «4»
- 24- گزینه‌ی «1»
- 25- گزینه‌ی «2»
- 26- گزینه‌ی «3» «با» در اینجا در معنی «به» استفاده شده است .
- 27- گزینه‌ی «4» تمهید: آماده سازی / سیاست : تنبیه .
- 28- گزینه‌ی «1»
- 29- گزینه‌ی «2»
- 30- گزینه‌ی «4»
- 31- گزینه‌ی «2»
- 32- گزینه‌ی «3» صورت : ظاهر / قُطَاع الطَّرِيق : راهزنان .
- 33- گزینه‌ی «3»
- 34- گزینه‌ی «2»
- 35- گزینه‌ی «3» گوش دارد: مواظب باشد / به رشوت: با دادن رشوه .
- 36- گزینه‌ی «4»
- 37- گزینه‌ی «4»
- 38- گزینه‌ی «1»
- 39- گزینه‌ی «2» لا اوبالی : رند / جریده : نامه .
- 40- گزینه‌ی «3» بُرَقِع : روبند / تعَزَّزَ: عزّت و گرانقدری .
- 41- گزینه‌ی «2» اطمار جمع طمر به معنی لباس ژنده و مُندرس .
- 42- گزینه‌ی «3» کُتَّاب به معنی مکتب آمده است .
- 43- گزینه‌ی «4» متقاضی : خواستار و خواهان .
- 44- گزینه‌ی «3»

- 45- گزینه‌ی «2» در صف نعال یعنی در ردیف کفشها و در پایین مجلس .
- 46- گزینه‌ی «3» زلفت یعنی نزدیک بودن و تقرّب .
- 47- گزینه‌ی «4»
- 48- گزینه‌ی «4» را در اینجا به معنی برای است .
- 49- گزینه‌ی «4»
- 50- گزینه‌ی «3» بلیغ: کامل و شدید .
- 51- گزینه‌ی «3» گزیدن در اینجا به معنی ترجیح دادن است .
- 52- گزینه‌ی «1»
- 53- گزینه‌ی «4»
- 54- گزینه‌ی «3» نه می توانست مرد را هلاک کند و نه می توانست این ماجرا را به روی کسی بیاورد .
- 55- گزینه‌ی «3» نفاذ: حرکت و جریان امور / بصیرت: بینش .
- 56- گزینه‌ی «2» اصطناع: تربیت کردن و برکشیدن .
- 57- گزینه‌ی «4»
- 58- گزینه‌ی «4» مخدوم: سرور / چه در اینجا: زیرا .
- 59- گزینه‌ی «3» باز نمودن: عرضه داشتن .
- 60- گزینه‌ی «1» باد خانه: محل وزش باد در خانه های قدیمی کویری .
- 61- گزینه‌ی «4» فضول: افزون خواهی .
- 62- گزینه‌ی «4» تمرّد: سرکشی / توّد: دوستی و محبت .
- 63- گزینه‌ی «3» کاره شدن: ناپسند داشتن .
- 64- گزینه‌ی «2» تدارک کردن: جبران نمودن .
- 65- گزینه‌ی «1» صورت مفارقت: نقش جدایی / آئینه گون: آئینه فام .
- 66- گزینه‌ی «4» حیلتا: حيله و نیرنگ – الف حیلتا الف مبالغه است / محتال: حيله گر / وبال: گرفتاری و درد سر.
- 67- گزینه‌ی «3» حواله: مسئولیت / از عهده بیرون آمدن: از بار مسئولیت رها شدن .

- 68- گزینه‌ی «2» صحیفه : کتاب و اوراق / کوثر چشمه ای در بهشت / تعلیق کردن: نوشتن ، نوشتن بر روی چشمه‌ی کوثر کاری غیر ممکن است .
- 69- گزینه‌ی «1»
- 70- گزینه‌ی «1» انقطاع : بریدن .
- 71- گزینه‌ی «2»
- 72- گزینه‌ی «3» وفا شدن : برآورده شدن .
- 73- گزینه‌ی «2» برافروختن : شاد شدن / عظیم : بسیار .
- 74- گزینه‌ی «3» جمله : تمامی / مستخلص : به تصرف در آوردن .
- 75- گزینه‌ی «4» قصه : شکایت نامه / توقیع کردن : توضیح دادن ، دستور کتبی نوشتن .
- 76- گزینه‌ی «4» بیاض کردن : پاک‌نویس کردن .
- 77- گزینه‌ی «3»
- 78- گزینه‌ی «1»
- 79- گزینه‌ی «2»
- 80- گزینه‌ی «2»
- 81- گزینه‌ی «2»
- 82- گزینه‌ی «3»
- 83- گزینه‌ی «1» خدمت راست : در خدمت شما و در اختیارتان است .
- 84- گزینه‌ی «4» حال آوردن : تظاهر به کاری یا چیزی کردن .
- 85- گزینه‌ی «2» راست کردن : آماده و مهیا نمودن .
- 86- گزینه‌ی «3» بسیار خوب تا در این باره تفکر کنم .
- 87- گزینه‌ی «3» یعنی همه‌ی کارها باید به او واگذار گردد و اختیار تام دارد .
- 88- گزینه‌ی «2» حساب دانش و فضل از ثروت و مکنّت جداست .
- 89- گزینه‌ی «1» مالش : تنبیه / امروز منم : امروز در آن قرار دارم و گرفتار هستم .

- 90- گزینه‌ی «3»
براین که آورد : به این کار چه کسی او را وادار کرد .
- 91- گزینه‌ی «1»
من برای خاطر خلفای عباسی همه جا را جستجو کرده ام و به دنبال قرمطی می گردم .
- 92- گزینه‌ی «4»
- 93- گزینه‌ی «3»
نام ایشان مخفی ماند و کسی آنها را نشناخت .
- 94- گزینه‌ی «2»
مرائی : ریاکار / حُطام : ریزه خشک از هر چیز در اینجا مال دنیا .
- 95- گزینه‌ی «1»
در این جمله: در این مضمون .
- 96- گزینه‌ی «2» دل گران کردن :رنجیدن .
- 97- گزینه‌ی «2»
رُقعت : نامه – رقعہ / مُشبع تر : مفصل تر .
- 98- گزینه‌ی «3»
- 99- گزینه‌ی «1»
- 100- گزینه‌ی «2»
نامه از کسی باز گرفتن : قطع مکاتبه با کسی کردن .

تست‌های کنکور سال 1390

۱- « رای بی قوّت مکر و فسون است و قوّت بی رای جهل و جنون » پس

- (1) اندیشمند توانا را با نیرنگ چه کار؟
 (2) به اندیشه نپرداختن نشان ناتوانی است.
 (3) اندیشه و توان لازم و ملزوم یکدیگرند.
 (4) توانِ اندیشیدن ، بسیار کارساز است .

۲- « دامن از کس افشاندن» کنایه است از

- (1) دانه پاشیدن
 (2) به نثار آوردن.
 (3) بی خبر ماندن.
 (4) بی توجهی کردن.

۳- مفهوم این عبارت کدام گزینه را ارج می نهد؟ « مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید که ملازم

درگاه است و مترصد فرمان »

- (1) همیشه در حضور و گوش به فرمان بودن.
 (2) گوش به فرمان درباریان بودن.
 (3) در حضور سلطان بودن را غنیمت شمردن.
 (4) اعلام آمادگی برای خدمت کردن.

۴- در این عبارت از کدام گزینه سخن نرفته است؟ « استادان به تربیت او نصب کردند تا حسن خطاب و ردّ

جواب و آداب خدمت ملوکش درآموختند. »

- (1) به خدمت خلق برخاستن.
 (2) نیک پاسخ دادن.
 (3) رسم چاکری آموختن.
 (4) پرورش دادن.

۵- « گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدّل نکند» یعنی

- (1) بی نام و بی نشان است .
 (2) در بهاران کامران است.
 (3) بهارش بی خزان است .
 (4) زنده جاودان است.

۶- مفهوم این عبارت کدام گزینه را خواهان است؟ « مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک

فراغت زیر نگین رزق معلوم»

- (1) کسب نان حلال را
 (2) پاکدامنی را
 (3) روزی معین را
 (4) آسوده زیستن را

۷- «آواز بربط با غلبه دهل بر نیاید و بوی عنبر از گند سیر فرو ماند» متناسب است با

(1) جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است .

(2) خردمندی را که در زمره اجلاف سخن ببندد شگفت مدار .

(3) از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید .

(4) استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع .

۸- در این عبارت به کدام گزینه اشاره نشده است ؟ « اگر اندیشه به نفاذ رسد ظفر به حاجت پیوندد »

(1) کار بست اندیشه (2) تحقق افکار (3) عملی شدن طرح (4) اجرای فرمان ممدوح

۹- در این جمله به کدام گزینه اشاره نشده است ؟ « اصل حلم مشاورت است با اهل خرد و حصافت و تجربت

و ممارست »

(1) کارورزی (2) اندیشه‌وری (3) کنکاش (4) آزمون

۱۰- « دیو فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عصیان از سر او بادخانه ای ساخت » متناسب است با:

(1) شهوت قدرت در دل او جای گرفت . (2) به فتنه انگیزی و آشوب پرداخت .

(3) اندیشه آشوب و سرپیچی در او پدید آمد . (4) فتنه‌ای شیطانی او را به هوس افکند .

۱۱- کدام گزینه با مفهوم این جمله تناسب کمتری دارد ؟ « هیچ خردمند برای آسایش خویش رنج مخدوم

اختیار نکند »

(1) مخدوم را بر خود ترجیح دادن . (2) رنج خدمت به مخدوم را بر خود تحمیل کردن .

(3) مخدوم آسودن و خود نیاسودن . (4) آسایش خود را بر آرامش مخدوم بر نگزیدن .

۱۲- « نادرتر آن که از نادانی طرار بصره در چشم شما طرفه بغداد می نماید » متناسب است با ؟

(1) نادانی چشم شما را کور کرده است . (2) شما انسان هایی حقیقت‌بین نیستید .

(3) مردمانی احوال و دوبین هستند . (4) بد را از بدتر باز نمی شناسید .

۱۳- کدام گزینه از مفهوم این جمله دریافت نمی شود ؟ « بقای ملک و استقامت دولت بی حزم کامل و

عدل شامل و رای راست و شمشیر تیز ممکن نباشد »

(1) نیک‌بختی (2) دادگری (3) دوراندیشی (4) اندیشه‌وری

۱۴- « خاک در چشم مردمی و مروّت خود زد و الف صحبت قدیم را به باد داد » متناسب است با :

- (1) نه از آشنایی دیرین یاد آورد و نه از جوانمردی .
- (2) ناجوانمردانه پیمان دوستی را شکست .
- (3) آشنایی دیرین را بیهوده به باد داد .
- (4) ناجوانمردانه رشته گفتگو را قطع کرد.

۱۵- « غرض از اصطناع کفاه نفاذ کار است » متناسب است با:

- (1) اجرای امور به مهارت کاردانان بستگی دارد.
- (2) امور اجرایی را به کاردانان باید سپرد.
- (3) پرورش کاردانان جهت اجرا امور است.
- (4) اجرای امور نشان کردانی است.

۱۶- کدام گزینه می تواند جانشین نقطه چین شود؟ « یک نوع آنند که به استاد و تلقّف و تکلف و خواندن

و نوشتن به کنه مأمول خود رسند این نوع را خوانند . »

- (1) حکماء
- (2) امراء
- (3) اولیاء
- (4) انبیاء

۱۷- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت نمی شود ؟ « چنانکه ممدوح به شعر نیک شاعر معروف

شود شاعر به صله گران معروف شود. »

- (1) تأثیر شعر در شکوه سلطنت
- (2) وابستگی ماح و ممدوح به یکدیگر
- (3) شهرت در گرو جایز بودن
- (4) هر چه جایزه بیشتر شعر دلنشین تر

۱۸- مفهوم این جمله بر کدام گزینه تکیه دارد؟ « دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را به دست غوغاء

مایحتاج بازدادن »

- (1) دوری جستن از هیاهو
- (2) مناعت طبع سخن سنجان
- (3) رفع نیاز سخنوران
- (4) نیازمندان را پیش چشم داشتن

۱۹- در این عبارت سخن از چیست ؟ « هزارهز در دل ها افتاد که نه خر مردی بر کار شد »

- (1) انتصاب مردی بزرگ
- (2) تشویش خاطر سلطان
- (3) بر کنار شدن مردی خردمند
- (4) نیازمندان را پیش چشم داشتن

۲۰- کدام گزینه برای گویند این عبارت متناسب تر است؟ « مرا چه افتاده است که زر دیگری برد و شمار

آن به قیامت مرا باید داد »

- (1) آینده نگر
- (2) خدای ترس
- (3) حسابگر
- (4) عاقبت اندیش

۲۱- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت نمی شود ؟ « طاهر از چشم امیر بیفتاد و آبش تیره شد

چنان که نیز هیچ شغل نکرد و در عطلت گذشته شد»

(1) از کار بر کنار شدن. (2) در بی کاری جان سپردن.

(3) بی قدر و اعتبار شدن. (4) چشم زخم موثر افتادن.

۲۲- مفهوم جمله « خشت از جای خویش برفت » با کدام گزینه متناسب نیست ؟

(1) از مسیر منحرف شدن (2) به وقوع پیوستن کار

(3) آب از سر گذشتن (4) تیر از کمان جستن

۲۳- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت نمی شود ؟ « وی رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند و

ما را نیز نباید رفت که روز عمر به شبانگاه آمده است. »

(1) از پی پیری، مرگ است. (2) مرگ آنها فرا رسید.

(3) مرگ انتقام الهی است. (4) مرگ در راه است.

۲۴- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت نمی شود؟ « سلطان از من دست نخواهد داشت تا به بیغوله

ای بنشینم که مرا روزگار عذر خواستن است از خدای نه وزارت کردن»

(1) عزلت را بر خدمت ترجیح نهادن. (2) عمری را پشت سر نهادن.

(3) از وزارت روی بر تافتن. (4) به خواست خدا گردن نهادن.

۲۵- معنی این عبارت چیست؟ « خداوند دستوری دهد که بنده علی ، امروز نزدیک بنده باشد و دیگر بند

گان که با وی اند»

(1) بنده ، علی و دیگر بندگان گوش به فرمان سلطانند .

(2) پادشاه اجازه فرماید که علی و همراهان او امروز را با من بگذرانند.

(3) سلطان فرمان دهد که علی و بندگان او امروز به نزد من آیند.

(4) پادشاه اجازه دهد که بنده علی و دیگر بندگان با من باشند.

۲۶- مفهوم این عبارت بر کدام گزینه تاکید دارد؟ «بزرگ عیبی باشد مردی را که خدای بی پرورش داده

باشد همّتی بلند و فهمی تیز و وی تواند که درجه ای یافت و تن را بدان ندهد»

(1) استفاده از نیروی خداداد. (2) در همه کارها چالاک بودن.

(3) تلاش در راه دستیابی به همّت. (4) مدارج ترقّی را به تدریج پیمودن.

۲۷- کدام گزینه می توان جانشین نقطه چین باشد؟ «به جدّ و جهد آدمی اگر چه بسیار عدّت دارند کار

راست نشود و چون راست شود»

(1) تدبیر کارساز آید (2) عنایت ایزد باشد. (3) روزگاری به سرآید. (4) کوشش از حدّ بگذرد.

۲۸- گوینده این سخن کیست؟ «شرط کردم که در اوّل نشستن هر پادشاهی خطبه ای بنویسم»

(1) امام جمعه (2) عاقد (3) خطیب سلطانی (4) مورّخ

۲۹- «رب العزّه هفتصد هزار ساله تسبیح ابلیس در صحرای لاابالی به باد داد» پس

(1) بر عمل تکیه نشاید کرد. (2) اخلاص به کار آید نه ریا.

(3) طول امل ناپسندیده است. (4) بی پراویی کارساز نیست.

۳۰- مفهوم کدام گزینه با گزینه های دیگر متفاوت است؟

(1) او را در زمین تمکین رفتار دادیم. (2) در برّ و بحر روان چنان که خود خواست.

(3) او اطراف زمین به آسانی در نوشت. (4) مشارق و مغارب زیر قدم خود آورد.

۳۱- کدام گزینه از مفهوم این عبارت دریافت می شود؟ «در نگار خانه دوستی رنگی است از بی رنگی که

جز والهان از بی چشمی نبینند.»

(1) بی رنگی نیز برترین رنگ هاست. (2) تقین مانع دریافت حقیقت است.

(3) عاشق را با دیدار چه کار. (4) از دو صد رنگی به بی رنگی رهی است.

۳۲- سالک باید بکوشد تا

(1) بیش از آن که به منعم اندیشد به نعمت نگرد. (2) استحقاق قبول نعمت را در خود تقویت کند.

(3) نعمت منعم پیش چشم دارد نه وجود او را (4) مستحق نعمت وجود منعم گردد.

۳۳- نزدیک ترین گزینه به مفهوم « کرامات » چیست؟

- (1) تقلیب اعیان (2) طی زمان و مکان (3) خرق عادات (4) کشف ضمائر

۳۴- مفهوم « آدم به قلم نیاز بر صحیفه تقصیر صورت اعدار می نگاشت » متناسب است با:

- (1) نیازمندانه از تقصیر خود عذرخواهی کردن، (2) بر صفحه تقصیر شرح نیازمندی خود نگاشتن،
(3) با قلم نیاز بر صفحه تقصیر خود خط بر کشیدن، (4) عذرخواهی را وسیله رفع نیاز ساختن.

۳۵- « دیدار » در کدام گزینه با گزینه های دیگر متفاوت است؟

- (1) آفتاب دیدار سلطان بر ماه افتاد،
(2) زیادت از دیدار جلفی و بد آدابی داشت،
(3) با این همه قدی و دیداری داشت سخت نیکو،
(4) و دیگر آن که در آن ، با دیدار و بصارت تمام بود.

پاسخنامه تست‌های کنکور سال 1390

۱- گزینه (۳) صحیح است .

معنی عبارت : اندیشه بدون توانایی نیرنگ و فریب است و توانایی بدون اندیشه ، نادانی و دیوانگی . در عبارت سخن از رابطه اندیشه و توانایی است و اینکه یکی بدون دیگری ناقص است و با توجه با آمدن واژه « پس » نتیجه ای که از عبارت گرفته می شود مورد نظر است که این نتیجه در گزینه (3) آمده است . گزینه (2) کاملاً نادرست است . گزینه های (1) و (4) نیز نادرست نیستند اما گزینه (3) کامل تر و به نوعی مفهوم گزینه های (1) و (4) را در خود دارد .

۲- گزینه (۴) صحیح است .

دامن از کس افشاندن دو مفهوم کنایی دارد : 1- کوچ کردن، سفر کردن 2- ترک کردن ، روی گرداندن

۳- گزینه (۱) صحیح است .

ملازم بودن [در حضور بودن] در مترصد فرمان [گوش به فرمان] بودن ، در این عبارت دارای ارزش است زیرا باعث افزایش حقوق شده است . گزینه (3) کاملاً نادرست است زیرا در عبارت از غنیمت شمردن حضور سخنی به میان نیامده ، در گزینه (4) نیز اعلام آمادگی آمده در حالی که در عبارت ملازم بودن یعنی «آمادگی» آمده است ، گزینه (2) هم ناقص است ، در گزینه (1) هم به مفهوم گزینه (2) اشاره شده است .

۴- گزینه (۱) صحیح است .

استادان به تربیت او نصب کردند = پرورش دادن / تا حسن خطاب و رد جواب = نیک پاسخ دادن / آداب خدمت ملوکش درآموختند = رسم چاکری آموختن / در عبارت از خدمت به پادشاهان سخن رفته است نه خدمت به خلق .

۵- گزینه (۳) صحیح است .

معنی عبارت : گردش روزگار شادی بهار آن را به اضطراب و نگرانی پاییز تبدیل نمی کند [منظور کتاب گلستان است] بنابراین بهارش بی خزان است .

۶- گزینه (۳) صحیح است .

مفهوم عبارت : هرکه مشغول کسب روزی باشد از پاکدامنی و آسایش به دور است و « روزی معین داشتن » آدمی را از این مسائل دور می کند .

۷- گزینه (۲) صحیح است .

مفهوم عبارت : آواز بربط با صدای دهل شنیده نمی شود و بوی خوش عنبر با وجود بوی سیر به مشام نمی رسد .

گزینه (1) : گوهر اگر در میان گل و لای باشد ، باز هم ارزشمند است .

گزینه (2) : از سکوت خردمند در میان نادانان تعجب نکن .

گزینه (3) : شخص نفس پرور هنرمند نمی شود و بی هنر شایسته سروری نیست .

گزینه (4) : استعداد اگر پرورش نیابد هدر می شود و پرورش بی استعداد ضایع می شود .

وضعیت خردمند در گزینه (2) مانند وضعیت بربط و عنبر در عبارت سوال است .

۸- گزینه (۴) صحیح است .

اگر اندیشه به نفاذ رسد (یعنی اجرا شود) = کاربست اندیشه / ظفر به حاجت پیوندد (پیروز می شویم و خواستمان

تحقق می یابد) = گزینه (2) و (3) که تقریباً یک مفهوم را می رسانند .

۹- گزینه (۲) صحیح است .

تجربت به کارورزی اشاره دارد / ممارست (تمرین کردن) به آزمون اشاره دارد / مفهوم کنکاش نیز از تجربت و ممارست دریافت می شود، در عبارت سوال به اهل خرد و اندیشه اشاره شده است نه اندیشه‌وری و گویا همین منظور طراح بوده است.

۱۰- گزینه (۳) صحیح است .

گزینه (1) نادرست است زیرا در عبارت سوال به قدرت اشاره ای نشده است . / در گزینه (2) تنها به فتنه و آشوب اشاره شده و به عصیان اشاره نشده ، همچنین طبق عبارت هنوز فتنه و عصیان به وقوع نپیوسته بلکه فکر آن پدید آمده است ، بنابراین گزینه (3) درست است . / در گزینه (4) نیز تنها به فتنه اشاره شده و دیو که مشبه به فتنه است صفت فتنه در نظر گرفته شده است .

۱۱- گزینه (۲) صحیح است .

هر سه گزینه (1)، (3)، (4) بر ترجیح مخدوم بر خود اشاره دارد ، / گزینه (2) نیز با عبارت سوال تناسب دارد اما باید توجه کرد که در سوال آمده : کدام گزینه تناسب کمتری دارد .

۱۲- گزینه (۲) صحیح است .

طرّار بصره و طرفه بغداد : دو شخص که مورد مثال بوده اند، اولی به بدی و دومی به خوبی . / مفهوم عبارت : عجیب تر آن است که از روی نادانی شخص بدی را خوب ببیند در واقع نادانی او را کور کرده باشد.

۱۳- گزینه (۱) صحیح است .

حزم کامل = دور اندیش / عدل شامل = دادگری / رای راست : اندیشه وری

۱۴- گزینه (۲) صحیح است .

خاک در چشم مردی و مروت زدن : مردانگی و مروت را نادیده گرفتن و ناجوانمردی در پیش گرفتن / الف صحبت قدیم را به باد دادن : دوستی قدیمی را نادیده گرفتن ، پیمان دوستی را شکستن .

۱۵- گزینه (۳) صحیح است .

اصطناع : برگزیدن ، پرورش دادن ، ارتقا دادن / کفّاء : ج کافی : کاردان / نفاذ : اجرای امور .

۱۶- گزینه (۱) صحیح است .

تلقّف : به سرعت اخذ کردن / تکلف : برخورد رنج نهادن

۱۷- گزینه (۴) صحیح است .

گزینه (1) از جمله اول عبارت ، گزینه (3) از جمله دوم عبارت و گزینه (2) از کل عبارت دریافت می شوند اینکه مدح کننده (شاعر) و مدح شونده (پادشاه) هر دو به هم وابسته اند .

۱۸- گزینه (۳) صحیح است .

مفهوم عبارت : حیف است که فکر شما که سخنان بلیغ و شیوا می گویند به خاطر نیازها و احتیاجات زندگی آشفته و پریشان شود . بنابراین باید از سخنوران رفع نیاز کرد .

۱۹- گزینه (۱) صحیح است .

مهاجر : غوغا و هیاهو / مفهوم عبارت : دلها مشوش شد که مردی بزرگ روی کار آمد . / در خوانش این عبارت باید دقت کرد ؛ نه خُرد مردی ؛ مردی که خُرد (کم ارزش و قدر نیست) نیست و بزرگ است .

۲۰- گزینه (۲) صحیح است .

گوینده این عبارت از حساب پس دادن در روز قیامت می ترسد ، بنابراین شخصی خدا ترس است ، عاقبت اندیشی و آینده نگری بیشتر مربوط به امور دنیوی است .

۲۱- گزینه (۴) صحیح است .

آتش تیره شد : بی قدر و اعتبار شد . / نیز هیچ شغل نکرد : از آن پس کار نکرد (از کار بر کنار شد) . / در عطلت گذشته شد : در بیکاری از دنیا رفت .

۲۲- گزینه (۱) صحیح است .

جمله سوال و گزینه های (۲) ، (۳) و (۴) مفهوم کار از کار گذاشتن را می رسانند اما گزینه (۱) مفهوم دچار اشتباه شدن را می رساند .

۲۳- گزینه (۳) صحیح است .

رفتن : در اینجا به معنی مردن / محضر : شهادتنامه ، صورت مجلس / ما را نیز ببايد رفت : ما هم خواهیم مرد / روز عمر با شبانگاه آمده است : روز زندگی به پایان رسیده است (به ایام پیری رسیدن)
مفهوم عبارت : او مرد و قومی هم که شهادتنامه تنظیم کردند ، مردند ، ما نیز خواهیم مرد زیرا که روز عمر ما نیز به پایان رسیده است (یعنی پر شده ایم و عمری باقی نمانده است ،)

۲۴- گزینه (۴) صحیح است .

بیغوله : کنج خانه / مفهوم عبارت : سلطان دست از من نمی کشد تا به کنجی بنشینم زیرا که برای من زمان گوشه نشینی و عذر خواهی از خداست نه وزارت .

۲۵- گزینه (۲) صحیح است .

باید توجه داشت که بنده اول و علی یک نفرند .

۲۶- گزینه (۱) صحیح است .

مفهوم عبارت : عیبی بزرگ است که شخصی استعداد فطری داشته باشد و بداند که می تواند به درجه ای برسد اما تن به آن کار نگمارد . / تواند : در اینجا بداند . / بی پرورش : استعداد فطری

۲۷- گزینه (۲) صحیح است .

مفهوم عبارت : هر چند آدمی تلاش کند و ساز و برگ نیز داشته باشد کار پیش نمی رود مگر با عنایت و خواست خدا .

۲۸- گزینه (۴) صحیح است .

مورخ است که تاریخ پادشاهان را به نگارش در می آورد .

۲۹- گزینه (۱) صحیح است .

عبارت اشاره دارد به اینکه خداوند پرستش هفتصد هزار ساله ابلیس را به خاطر بی پروایی او و سجده نکردن بر آدم نادیده گرفت ، پس بر عمل تکیه نشاید کرد .

۳۰- گزینه (۱) صحیح است .

تمکین دادن : نیرو و قدرت دادن / در نوشتن : در نوردیدن ، پیمودن و رفتن / در سه گزینه (۲) ، (۳) و (۴) به توانایی و قدرت [ذوالقرنین] در پیمودن زمین اشاره شده اما در گزینه (۱) به قدرتی که از سوی خدا [به ذوالقرنین] عطا شد . / با دقت در واژه های روان ، در نوشتن ، زیر قدم خود آوردن به پاسخ درست می رسم .

۳۱- گزینه (۲) صحیح است .

رنگی است از بی رنگی و بی چشمی ، بی تعینی را می رسانند / جز ... : تنها عاشقان بی چشم (منظور چشم سر که در قید و بند ماده است) می بینند (دیدن در اینجا منظور درک حقیقت است)

۳۲- گزینه (۴) صحیح است .

۳۳- گزینه (۳) صحیح است .

کرامات ج کرامت : کار خارق عادت که به اذن خدا توسط ولی انجام می پذیرد ، گزینه های (۱) ، (۲) و (۴) جزو کرامات هستند .

۳۴- گزینه (۱) صحیح است .

به قلم نیاز : نیازمندان ، با ابزار نیاز / بر صحیفه تقصیر : بر صفحه کوتاهی ، برای تقصیر و کوتاهی خود / صورت اعدار می نگاشت : عذر خواهی می کرد .

۳۵- گزینه (۴) صحیح است .

دیدار در گزینه های (۱) ، (۲) و (۳) به معنی چهره و صورت است ، در گزینه (۴) با دیدار به معنی با دید بودن و بصیرت داشتن ، کلمه بصارت هم که معطوف به با دیدار شده به معنی دلی بینا داشتن است .

منابع:

- تاریخ بیهقی: به کوشش دکتر خطیب رهبر
- چهار مقاله: به تصحیح دکتر معین (تعلیقات دکتر معین و تعلیقات علامه قزوینی بر چهار مقاله).
- قابوس‌نامه: شرح دکتر یوسفی (گزیده‌ی قابوس‌نامه‌ی دکتر یوسفی و ...).
- گلستان سعدی: شرح دکتر خطیب رهبر (شرح دکتر یوسفی و ...).
- کلیله و دمنه: شرح مرحوم مجتبی مینوی (تصحیح محمد روشن و ...).
- مرصاد العباد: به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی.
- کشف‌الاسرار: گزیده‌ی انزاوی نژاد.
- تاریخ جهان‌گشا: جلد اول و گزیده‌ی دکتر جعفر شعار
- مرزبان‌نامه: تصحیح خطیب رهبر (تصحیح محمد روشن و ...).